

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228842

UNIVERSAL
LIBRARY

۳۰۵۰۲۱۸۹۱
۳۰۲
مهدی قافوری
زندگانی

OUP—552—7-7-66—10,000

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No.

۸۹۱۵۰۰۴

Accession No. ۱۷۸۰۰

Author

میری ڈاؤدی
زندگانی

Title

This book should be returned on or before the date last marked below.

9/2

جلد سوم

زندگانی

نگارش
مهدی داودی

حق چاپ و ترجمه محفوظ

کتابفروشی چاپخانه اقبال

تهران

۱۳۱۷

قسمت اول

- خوش آمده ها ، کامیابیها -

اول

- منیره بعد از خسرو و بعد از رشید -

پیش از ورود در ملاحظه گزارشات این قسمت، چنانچه این قسمت خود معلوم میدارد لازم میدانیم خاطر گرام خواننده محترم را باین معنی آگاهی دهیم ، که ، این قسمت یعنی این کامیابیها در واقع دنباله و نتیجه همان دامها و نیرنگهایی است که در پیش چگونگی های آن گذشت . - بنابراین پس از ملاحظه بارهای ریشه ها که در خلال مدت این چند سال کیفیت ایجاد آنها میتوانست در مورد و محل قسمت پیش ایراد شود ، اکنون مقتضی است بار دیگر به چند سال قبل برگشت نموده ، احوال منیره را بعد از خسرو و بعد از رشید ملاحظه کرده ، نیز از گزارشات دیگری که در جریان این چند سال بوقوع پیوست آگاهی پیدا نماییم .

منیره بعد از خسرو ، که درباره او هیچ دیگر نمی اندیشید فقط اندیشه هایی راجع بر رشید داشت . - میدانیم او باین جوان تقریباً علاقه و محبتی بهم زده او را پسندیده بود . - ولی از طرفی رشید با آن کاغذ و باترک مراوده قطعی خود صفحه دیگری در مقابل احساسات این زن جوان و زیبا ایجاد کرده ، طبع مفرور و خود پسند زنانه او را بوضع سکونت ناپذیری برانگیخته بود .

زن که در تحول و تلون در موارد بسیار گواهی های شایان ملاحظه ای از خود نشان داده است ، بویژه در آنجا که مسائلی با احساسات او سروکار پیدا کند ، بر علیه خواهشهای لطیفش قیام نماید ، فوراً میتواند مانند گلی که از ساقه بریده شده باشد خیلی زود پرمزده و وارفته گردد . ولی در منیره این بزمردگی و وارفته گی جای خود را بخشم و کینه مهیبی داده و بطرز خوفناکی او را به آیت خشم و کینه تبدیل نموده بود .

اگر فراموش نشده باشد در نظر خواهد بود که منیره پس از دیدن تمامی هیئتهای ناگواری که در کاغذ رشید بنظرش رسید ، سرانجام در پایان همه پس از قدری تأمل و تفکر ، فقط با کبر و غرور چهره زیبای خود را در آینه نگریسته ، با آثار و علائمی که از تصور و تأکید یکنوع فتح و ظفر عمیق درونی بر چهره او نمایان گشته بود از اطاق خود خارج شد . در اینموقع منیره برای يك میدان نبرد نقشه‌هایی طرح نموده ، راه و روشهایی معین میکرد . - این نبرد ، نبرد او با رشید ، و وسیله و لوازم آن نیز تنها زیبایی خود او بوده است .

بدرستی برخی زنان زیبایی را تنها و آخرین و مؤثرترین وسیله‌ای میدانند که در سایه آن میتوانند باغراض و خیالات خود موفق شوند . - در جائیکه این نظریه در میان باشد البته خیلی آسان مینماید که زن بدون تأمل در کمیت و کیفیت رفتار خود در اجرای پندار و نظریه خویش زیادروی نموده ، و در نتیجه مانند يك ماده مخدر که بیش از حد مناسب مصرف بشود ، بهوض حصول بيك كيف و نشاء معتدل خود را دچار یکنوع سرگیجه و بیحالی مؤثر بنماید .

منیره باین وسیله دست میزد . - تنها و آخرین راهی که بنظرش رسید این بود که در برتو زیبایی وزن بودن خود مخالف رشید اقدام کرده ، و این را که گمان مینمود بمقام و عشق او توهینی وارد شده است تلافی نماید .

آیا او میخواست معشوق دیگری تهیه کرده و بوجود اورشیدرا آشفته کند ، یا او را بر علیه رشید برانگیزاند ؟ لابد ، باید چنین باشد . زیرا ایندفعه منیره خطاکار که خود را مغبون هم میدید وسیله دیگری در دسترس نداشت .

ولی گویا از خوشبختی خود او بود که این نیت و اقدام او هنوز بوجود نیامده از بین رفت . - چه بفاصله یکماه از بعد از رسید کاغذ رشید شنید که رشید از تهران خارج شده است .

رشید بکرج سراملک خود رفته بود .

این جوان که برده‌های کردار و گفتار منیره تأثیر شدید و عمیقی در روحیه و اخلاق او نموده بود ، بنابر همان عبارات و گفته‌هاییکه بر روی کاغذ آورد در حقیقت در معرض تغییر و تحول بزرگی واقع شده ، عقیده و فکر و قلبش بکلی دگرگون گشته بود .

در بی ناهنجاریهای رفتار خود ، بویژه در این یکی - در مورد منیره -
 بنحو خارج از تصویری خود را دچار سرزنشها و سرافکنده گیهای وجدانی ملاحظه
 نموده ، در کمال رغبت و عقیده خواست تهران را ترك بگوید . - بیشتر باین منظور
 که چندی از محیط آلودگیهای خود دور باشد ، تصادف بار دیگر او را بامنیره
 روبرو نکند و بدینوسیله بتواند آرامش وجدان و تسلی حقیقت مجروح وجود خود
 را فراهم سازد خواست دامن از هر نوع آلودگی فرو شوید ، و چنانکه خود گفته
 بود از آن پس چندی عزت و سعادت زندگانی شرافتمندانه را درك نماید .

برای بدکار هیچ دارویی شفا بخش تر از این استحالته باشکوه روح نیست . -
تائیس که در غرقاب و رطبات بلیدی غرق و غوطه ور بود ، فقط تاسشهای جابل
 نورباکی و برهیزکاری توانست لکه های سیاه سیاهکاری را از لوحه روح آلوده اش
 زدوده ، در پرتو انوار شریف خود آنرا قاناک و سعادت مند نماید .

رشید در این نیت از تهران خارج شد و مدت های مدید در کرج ماند . -
 در آنجا کارهای فلاحتی و ملکی برداشت . چون غیبت او سالها نطول انجامید از
 اینرو منیره هم بتدریج از او منصرف شده بحال خود برداشت .

بنزدیک چهار سال از داستان خسرو ، از رفتن واز پاشیده شدن خانمان او
 می گذشت . - در این مدت منیره آزادی های يك زن جوان را بتمام معنی
 درك می کرد و در وضع ساکت و گمنامی روزگار میگذراند . ساکت و گمنام بود ،
 ولی در سکوت و گمنامی خود امتیازات و اختیارات بسیار داشت . - شب و روز
 خود را همچون سر میکرد که يك زن صاحب خانه و صاحب شوهر و فرزند بتواند
 سر کند . - در بیرون اختیارات زیاد ، و در درون طرفداری و طرف گذاری زیاد
 داشت . - چون زنی بود خانه دیده ، شوهر دیده و فرزند دیده ، از اینرو بعدها
 هم که این مقامات را از دست داده بود باز در او بهمان نظر نگریسته میشد . -
 در حالی که اعیانیت و ناز پرورده شدنهای او هم بهر صورت می توانست مقام خود
 را حفظ کند .

بعد از خسرو ، آن خصائص اعیانیت و این آزادی بی خانمانی ، منیره و احوال
 او را تشکیل میداد .

اکنون اگر در این مورد این پرسش پیش بیاید که بالاخره ماه ها و سالهای

منیره در باطن و در بیرون چگونه می‌گذشت ؟ کسی نمیتواند جوابی درباره آن بدهد . آنچه که از خارج نشانی‌هایی ندارد نمیتوان کیفیت آنرا وصف نمود . امور بسیاری هستند که کاملاً در تاریکی می‌گذرند .- برای این امور و این تاریکی هرگز مشخصاتی در بین نیست .- البته اگر وقتی نوری بر فضای تاریک آن بتابد ، چیزهایی را در آن آشکار نماید آن امر دیگری است .- ولی تا مادامی که چنین نوری بر چگونگی‌های يك امر تاریک ننشانیده باشد ناچار هرگز نمیتوان در باب آن نظری اظهار نمود .

زندگانی منیره در اینمدت کاملاً بر اینگونه بود . ولی مع هذا در خلال این حال فقط يك نکته جا دارد ایراد بشود ، و آن اینکه منیره بهر حال زنی جوان و زیبا بود .- چون بر این جوانی و زیبایی و آزادی ، اخلاق و خصوصیات تربیتی منیره را هم یاد آور شده اضافه نمودیم آنگاه دیگر از هر جهت دم فروه بیندیم و ایراد مطلب زیادتری را در باره آن برای خود ناچار می‌بنداریم ،- زیرا ما خود بر این امر بیشتر علاقه مندیم که منیره را همچون که خانواده و بستگانش عقیده داشتند برای مدت این چند سال زنی عفیف و نجیب بشناسیم .- اکنون اگر منیره در اینمدت اسراری برای خود داشته است البته تا مادامی که دسترسی بر آن اسرار میسر نشده از اظهار هر نوع نظری در باره آن خودداری میشود .

ضمناً بگوئیم معتقدیم که حکمت و تجربه بر این معنی گواهی نمیدهد که در نزدیک يك گیاه عشقه چوبه خشك یا تکیه گاه دیگری را بر پا نموده ، آنگاه انتظار داشته باشند که آن عشقه ، آن گیاه بیچنده و مواج ، که بهمه جهت استعداد و ساختمان برای بیچیدن و گرویدن دارد بان چوبه خشك یا بان تکیه گاه ، گذشته از اینکه نازک یا ضخیم ، آلوده و یا پاک باشد نه بیچد .- دختر یا يك زن جوان در سنین بلوغ و جوانی خود يك گیاه عشقه است ، کیفیت نمو و انحرافات این گیاه هیچگاه نمیتواند خارج از ملاحظه باشد .- هر لحظه نسیمی که میوزد ، انحرافی که او بر اثر وزش آن نسیم پیدا میکند ، چیزی را که خود میخواهد ، جسمی را که در سر راه خود می‌یابد ، جزر و مدهائی را که میکشد ، دوری‌ها و نزدیکی‌هایی را که بسائقه غریزی خود اعمال مینماید ، آن احتیاطات و آن بی

بروایشها ، آن تموجات و آن آرامشها ، آن جذب کردنها و آن مجذوب شدنهای فطری ، آن بی اعتدالیها و زیاده رویهای هولناک که بویژه جهالت شخصی ، فقدان مزایای اخلاقی و خرابی محیط را هم همراه داشته باشد اموری هستند که کمتر میتوانند درخور بی اعتنائی و بی قدری واقع بشوند .

آزادی و بحال خود واگذاری يك دختر یا يك زن جوان امری است که همیشه میتواند در پیرامون خود چیزی را که دل واپسی و نگرانی ناامیده میشود همراه داشته باشد .- برای زنان و دخترانی که بویژه دارای تربیت خوب ، اخلاق خوب ، معرفت خوب و بالاخره محیط خوب نباشند این معنی خیلی شایان توجه مینماید . آزادی که در این موارد اعمال بشود قطعاً يك آزادی خسران آوری است .- برای اینگونه آزادی ها نمونه شایسته تاملی در دسترس داریم .

آزادی زناگران باسد که چندی پیش بوده است - آزادی بعد از مشروطیت می گوئیم - ملاحظه شد که هم زندگانی فردی و هم زندگانی اجتماعی از آن آزادی مکروه رنج میبرد .- نتایج ناروای آن آزادی طوری نبود که عکس العمل ملال خیز و خوفناکی را در زندگانیهای فردی و اجتماعی نبخشد . - هم فکر و هم زبان کشور از آن آزادی مرارت میدید . قومی که بطهارت و عزت نسل خود علاقمند است هرگز بتجلیات فریبنده آن گونه آزادیها عصمت و رفعت مقام آداب موروثی خود را از دست نمیدهد .- زیرا آن آزادی نیست ، سقوط مواهب اخلاقی و انحطاط مائر ملکات و مراسم قومی است .- مجتهدی است که دفعه ردا و عمامه را بر زمین گذارده یکنفر شرابخوار و عربده جو بگردد ، البته تعدیل عمامه و شرابخواری بنا بر مقتضیات عصری و اقتضای موفقیت شخصی ، موفقیت و کامیابی حقیقی است ، که نه آن عمامه را که شایسته نیست و نه آن شرابخواری را که جایز نیست نپذیرفته ، بلکه از تعدیل آنها یکنفر منور و متجدد واقعی بشود .

آزادی را می بایم .- آزادی بمعنای مفید و حقیقی خود نه آن آزادی بود که يك دختر مکتب رو ، **چهل طوطی** خوان و جودی خوان ، قرآن حفظ کن ، چادر بسر ، خانه نشین ، نماز خوان ، روزه بگیر ، گریه کن ، بی معرفت و ناهنجار ، مقید و محدود ، ولی بیش از همه عقیف و محجوب را دفعه بدون مانع و رادع ، عنان گسیخته ، بی محابا و

بی اندیشه ، در خیابانها ، سینماها ، کافه ها ، در مجامع و در مجالس درهم و برهم عمومی ، در جریان تحصیلات ناقص مدرسه ، در رسوم و آداب معیوب و فاسدالاساس تقلیدی ، در تحولات و تبدیلات روا و ناروای اخلاقی ، در بحبوحه خانه تکانی نوامیس موروثی محیط ، بی هیچ توجه باو ، به آتیه او ، و در نتیجه زمان حال و آتیه کشور در دامان کشاکش بی ابتدا و بی انتهای عالم حیوانی هیئت اجتماع رها کرده و گفته شود که : **ما بزن آزادی بخشیده ایم .**

مردانی که اخلاق و تربیت آنها بوضع تأسف آوری ناقص و محدود باشد ، زنانی که اخلاق و تربیت آنها بدرجات ناقص تر و محدودتر از آن طبقه مردان باشد ، آن مردان که از هر علت و فلسفه شریف خلقت زن گذشته ، زن را فقط وسیله اطفای شهوت بدانند ، و این زنان که بر اثر جهالت و فقدان مزایای عالی تربیتی و اخلاقی وجود خود را تنها برای خودآرائی و دلربائی تصور کنند ، آزادی آن گونه مردان و اینگونه زنان ، آنهم در محیطی که اصول تحسین و تقبیح اخلاقی هرگز مراعات نشود ، و باوضع فرامین و مقرراتی مردان و زنان ، دختران و جوانان فاسدالاخلاق و بدکار را از طبقات شریف و نجیب تمیز و تفاوت نگذارند ، چنان آزادی بدیهی است دارای چه نتیجه و اثری در نسل معاصر و نسل آینده کشور میتواند باشد . - آنگونه آزادیها برای باره ای از ملل شرق بود ، که وقتی که هیئتی از اروپا برای تحقیق در حال فحشاء گردش و تدقیق در اخلاق کشور های دنیا بویژه آسیا را مورد نظر گرفتند ، در پی تحقیقات خود فحشاء بعضی کشور های شرقی از قبیل شامات و فلسطین و غیره را با وجود آن مراسم اروپائی بحد نسبی بیش از کشور های اروپائی تشخیص دادند .

این چنین آزادی که از زمان مشروطیت کم کم جبهه نامیمون خود را بکشور ایران نموده و باهمه کراهتهای سطحی و عمقی خود در ایران نفوذ مینمود ، نتیجه و اثر ناگوار آن طوری بوده است که از همان موقع توجه و نگرانیهای افکار روشن و انظار عاقبت بین منورین و متفکرین این کشور را بخود جلب نموده ، آنها را از تباهی و فساد هائیکه از رواج آن آزادی نابسند ممکن بود دامنگیر نسل جوان آینده کشور بشود نگران مینمود . و بنا برهراصل و هر موجب معقول هم آن آزادی با آن هیئت خود استحقاق آنرا داشت که بیش از

همه باعث بحث و فحص افکار و افلام شده ، نوحه سراینهای بجا و شایسته ای را در اطراف خود بلند نماید .

ملاحظه بشود در آنگونه آزادیها بود که دختران و زنان جوان ، همانها که کیف مدرسه را در دست و فرزند كوچك خود را در بغل داشتند ، بدان اندازه با مباحثات و افتخار ، بی مناقشه و تردید در خطا و لغزش ، در بدکاری و بلیدی پاگذارد و تاج سیه کاری را بر سر می نهادند ، که پرنسس ویکتوریا در نوزده سالگی تاج سلطنت بی مناقشه امپراطوری انگلیس را با شکوه و افتخار شایان در کلیسای وستمینستر بر سر می گذاشت .

این غلو مشنوم در بدکاری که مولود فساد محیط و جهالت زن بود ، در آن آزادی فساد انگیز گذشته از نتایج تباهی آورنده ای که در ساختمان نسل معاصر و نسل آینده میتوانست داشته باشد ، حتی در انظار هم بقدری مکروه و ناپسند مینمود که هیئت دولت یعنی اسپانان شهردارها را مجبور میکرد در خیابانها ، در در معابر عمومی ، در ملاء عام ، بر اثر جنبشهای زشت جماعت در همه جا صف بسته و بصدای بلند بگویند : **خانمها از سمت راست ، آقایان از سمت چپ** . که بقول **حبل المتین** : « سبادا در ملاء عام زادگان جم و قباد که بزور دهنه و تازیانه سائیس باید از یکدیگرشان جدا ساخت بهم در آمیخته و مرتکب شناختههای ناگفتنی بشوند » . البته در هر جا و برای هر نقطه دنیا تا مادامی که زمینه معرفت و تعالی اخلاق عمومی افراد آن خالی و نارسا باشد اینگونه تجلیات را در هیئت اجتماعی آن میتوان انتظار داشت ، که ما در اینجا منظور خود را اظهار داشته و می گوئیم منیره گذشته از هر نوع ملکات اخلاقی و خصوصیات شخصی و خانوادگی خود ، در دامن چنان محیطی خصائص **آزادی زن** را درك می کرد .

بیش از سه سال و نیم بر اینگونه آزادی و فارغ البالی بر منیره می گذشت ، که بار دیگر چند نفر زن از خانواده ای که بعد معلوم شد خانواده متشخصی است برای خواستگاری منیره خود را بخانه آقای نجیب الممالك معرفی کردند .

پیشنهادات و صحبت در اطراف این خواستگاری خیلی مشکل و ناجور نبود ، بزودی سرگرفت و قرار شد وارد مرحله اقدام شود ، که هم نجیب الممالك و هم هیئت خواستگار در چند ماه تأخیر عقد باهم موافقت کردند .

دوم

- یکنفر تازه وارد عالم -

خانواده محترم و متشخصی که بنوبه خود میتوانست در ردیف الساطنه ها قرار بگیرد ، این خانواده که درباره خانه و محل سکونت آن بطور اجمال گفته میشود که در ساختمانهای زاویه شمال شرقی چهار راه مخبرالدوله خانه داشت ، از سالها پیش یعنی از مدت نه سال قبل یکی از فرزندان ذکور خود را برای تحصیل باروبا فرستاده ، و این رسم و رویه را که کم و بیش از چندین قبلتر از دوره مشروطیت در ایران میان خانواده های متشخص معمول شده بود آن نیز - آن خانواده - پذیرفته و اجرا داشته بود .

جوانی که متعلق باین خاندان بوده و یکرشته امور اتفاقی آنها در جریان این داستان وارد کرده و اکنون مورد ملاحظه است ، کسی است که در مدت اقامت خود در فرنك در سایه جدیت و فعالیت ، قدر وقت را دانستن و لایق بودن توانسته بود از اوقات تحصیلی خود استفاده شایان ملاحظه ای نموده ، يك عالم فنی ، يك مهندس مكانيك و مهندس برق بشود .

وقتی که در بیست و هفت سالگی از پاریس ، محل اقامت و تحصیل خود در فرنك عازم ایران میشد این جوان کسی بود ، که بدرستی لیاقت آنها داشت که صنعت و مؤسسات فنی کشور بتواند از وجود او استفاده هائی بنماید . و شاید بی نیاز از گفتن باشد که خود او نیز بیشتر باین نیت بوده است که بتواند با معلومات خود خدماتی بکشور خویش نموده و از دانستیهای خود فایده تی بان برساند . - رحیم خان با این نیت پس از نه سال اقامت در فرنك در سال ۱۲۹۴ وارد ایران شد . ولی در ایران آن زمان اوضاع و احوال دیگری در کار بود .

آشنائی بچگونگی رفتن افراد و جوانان این کشور باروبا برای تحصیل و فرا گرفتن معلومات جدید ، چه لشگری و چه کشوری چیزی است که این نکته را برای شخص معلوم میدارد که از زمانی خیلی پیش این امر - اعزام محصل باروبا - در ایران سابقه داشته ، در هر موقع بنا بجهاتی که داشتن معلومات جدید برای

کشور لازم مینمود برخی از زمامداران یا اشخاص مستقل باین موضوع متوجه شده ، افراد و فرزندان خود را باروبا برای اجرای این نیت روانه می داشته اند . حتی عباس میرزا نایب السلطنه که می توان او را تقریباً در رتبه اول این اقدام دانست از زمان جنگ های با دولت روس در اینکار گام برداشته نفراتی را برای فراگرفتن فنون لشگری بخارجه گسیل داشته بود . پس این نتیجه حاصل میشود که این امر از مدتی پیش در ایران سابقه داشته است .

لکن در هر مورد یعنی در دولت قاجار ، اعزام دانشجویان ایرانی باروبا جز اقدام اسمی و گاهی هم متقبل شدن مخارجاتی چیز دیگر نبوده و نتیجه ای از آن بدست نمی آمد . - زیرا گذشته از اینکه محصلین ایرانی در اروپا غالباً بواسطه نرسیدن مخارج و نداشتن سرپرست حالت رقت آوری پیدا کرده سفارت خانه های خالی از وجه ایران در آن کشورها تقریباً بست می نشستند ، با همه این کیفیت پس از ورود بکشور هم بواسطه فقدان مؤسسات فنی و امور صناعی ، یا ناجور بودن وضعیت بهر جهت استفاده بجا و موردی از وجود و تحصیلات آنان نشده و آن اصل اساسی بکلی از بین میرفت .

، لهذا از زمان مشروطیت بیشتر بواسطه ناامنی و ناسازگاری اوضاع زندگی در ایران این امر کسب قوت کرده ، خانواده های ثروتمند یا طبقات دیگر غالباً فرزندان خود را بقصد تحصیل یا برای دور داشتن از اوضاع خراب کشور باروبا می فرستاده اند .

اکنون اگر عده ای از بین این طبقه در اروپا پی تحصیل علم رفته ، موفق به فراگرفتن معلومات عالی علمی یا عملی میشدند ، این عده اگر می خواستند روزی بکشور خود مراجعت نمایند ، در کشور روزگاری بسیار تماشائی و شرح نادادنی پیدا می کردند . - بیکاری و بی سامانی اولین کار و اولین سامان این عده بود . - بعد ، وقتی که مدتی در این نصیب حیرت انگیز سر میکردند ، آنگاه ، آنهم با تشبث بوسایلی بالاخره یکنفر مهندس یکنفر محاسب مالیه ، یکنفر معدن شناس مثلاً قاضی عدلیه ، و یکنفر ضمیمه است من باب مثل حاکم یک شهر می شد ! و پس علیهذا . به عبارت دیگر چون بالاخره تشخیص این نکته مسلم بود و می توانستند اعتراف کنند که آن اشخاص ، آن جوانان زحماتی کشیده ، مخارجاتی را متحمل شده و

معلوماتی را کسب کرده‌اند ، و بهمین جهات میباشد این مراتب در باره آنها در نظر گرفته شود ، یعنی کشور از وجود آنها استفاده کند . از اینرو در فقدان کارهای فراخور مقام و معلومات آنها این گونه مشاغل دفتری که ممکن و میسر بود با زحمت بدانها برگذار و از همه خواص و نتایج اروپا رفتن و تحصیلات عالیه کردن بایراد این جمله که : « آقا اروپا رفته است » صرف نظر می‌شد . - معلومات عالی و فنی اروپائی را فقط بانگونه مشاغل شایسته می‌دانستند ؛ همچنانکه عماله‌های بسیار وزین و درشت را ، که پیوسته بوضع حیرت‌آوری وزین‌تر و درشت‌تر می‌گردید و بار سر یک‌عمده مردم بپنوا بنام مجتهد و علما می‌گشت تنها دلیل فضل و کمال اصناف عماله و تسبیح دانسته ، برای آنها مقاماتی خاص قائل می‌شدند .

چگونگی احوال یک‌عمده جوانان زحمت کشیده ، تحصیل کرده و واجد معلومات جدید در دوره گذشته چنین بود .

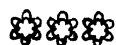
ایراد این مطلب بنظر می‌آید که بیان منظور ما را آسان کرده باشد و اکنون می‌توانیم بسهوات گفت که رحیم‌خان مهندس مکانیک و برق ، این جوان تحصیل کرده و زحمت کشیده پس از برگشت بکشور خود چه روزگاری پیدا کرد . رحیم‌خان بعد از ورود بایران بدرستی مدت یکسال بیکار و آواره بود . - در این مدت کمتر گوشه برای شنیدن حرف حساب او پیدا می‌شد و کمتر توجهی بسوی او معطوف می‌گشت . چه می‌توانست کرد ؟ ! وقتی بود که کشور از افراد زحمتکش و خدمتگذار خود بدینگونه قدردانی می‌نمود . - آنهایی که بمقاماتی رسیده بودند کمتر می‌توانستند با طرف و جوانب خود نگرسته ، فعالیتها و خدمتگذاریها را مشوق باشند و روی کار بیاورند . - در حقیقت دوره مرگ و انحطاط فعالیت و خدمتگذاری بود . - کسی که طرفدار و هواخواه نداشت هیچ چیز نداشت . - معلومات و فضیلت چیزهایی مهمل و نامربوط مینمودند . - یا بگفته مادام آ . س . وولفسن نگارنده محقق کتاب « ایرانیان در گذشته و حال » دوره ضعف و فقرت مزایا و مملکت شریف اخلاقی بود که در همه جا بول یا چیز مکروه و شرم آور « رشوه » کارفرما و مشکل‌گشا بوده است .

والبتّه این وضعیت نبود مگر چیزی که از فقدان سرمایه مادی و معنوی کشور

حکایت می‌کرد .

باری با این کیفیت بالاخره پس از یکسال بود که رحیم خان بمعاونت ریاست شعبه مستغلات مالیه مرکز منسوب شد !!
چگونگی رسیدن باین شغل هرچه باشد از موضوع داستان نگساری این کتاب خارج است . - فقط در این مورد بار دیگر این نکته را ایراد کرده و از آن می گذریم ، که سرانجام بکنفر مهندس مکانیک و برق عضو دفتری يك اداره شد . مسلماً چون او در پایان همه ناگزیر بود شغلی داشته باشد از اینرو با اشتغال بدان شغل هرچه که بود بکار خود خاتمه داد .

ولی برای رحیم خان این یکسال بیکاری از لحاظ يك امر دیگر وجهه و قیمت خاص پیدا کرد . و اینست چیزی که او را وارد در این داستان مینماید .



چهار ماه از ورود او به تهران می گذشت ، روزی در یکی از دکانهای بزرگ خرازی در خیابان لاله زار چیز میخرید . - ناگاه زنی داخل دکان شد . هنوز بیش از چند ثانیه از ورود آن زن نگذشته بود که بررحیم خان چنین حسی شد که روح و نفس دیگری ، خارج از آنچه که عادتاً میتوان بدان برخورد نمود وارد آن محل شده است . باقدری دقت متوجه آن شد ، ودید در حقیقت آنچه را که می بیند شایسته دقت و توجه است . هم خود شایسته توجه است و هم توجه را بیدار و تحریک می کند . - زیرا هم صورت و هم هیئت ، هم آراستگی و هم جلالتی که از همه وجود او نمایان است او را بخوبی شایان این مینماید که مورد توجه باشد ، که شخص بدان متوجه شود .
متوجه او شد .

ولی باز گذشته از این شایستگی ها آن زن يك چیز عالی دیگر را هم بوجه عالی خود داشت ، بسیار زیبا و ملیح بود . - از اینرو این اثر نیز بنوبه خود با ذوق و لطافت زیادتری رحیم را متوجه او نمود . دفعه هم بتوجه و هم سیاحت در او برداخت . - و سیاحت و توجه شایسته ای بود .
باوقار و سنگین ، سنجیده و مؤثر صحبت می کرد . - در صحبت آهنگی با نفوذ و دلنشین ، و در نگاه فروغی عالیجنابانه داشت . - از زیبایی ملاحظت را ،

از بزرگی متانت را گرفته و بهم پیوند کرده ، خود نتیجه و حاصل نمایان آن شده بود . — هم زیبا و هم متین ، هم سنجیده و هم سنگین بود . بنظر میآمد که شایسته است دختر يك وزیر وزن يك شهزاده باشد . — از وزارت و شهزادگی اثری داشت ، همچنانکه از سلطان حسن بودن آثار بسیار . رحیم قدری بیشتر نگرست ، بمقداری بیشتر براو آفرین گفت . تقریباً خوشوقت شد از آن ملاقات خرسند شد از آن جمال و وقار .

طبیعی هستند که چون از لحاظ هم آهنکی های حالات و صفات بهم مواجه شوند ، بی واسطه وجود و چیز دیگر فقط بر اثر شیوه صحبت شیوه نگاه ، آهنك صدا ، آهنك رفتار ، نشیب و فراز حرکات ، نشیب و فراز افکار بهم مجذوب و نزدیک می گردند . می توان گفت تصادف رحیم با آن زن بدینگونه بود .

اگر رحیم گاهی خود در نگاه کردن امساك می کرد ، می دید او نیز امساك می کند . — اگر این بسنجیدگی و فهمیدگی عقیده داشت ، می دید او نیز سنجیده و فهمید . است . — اگر این جوان آراسته و زیبا آثار و علائمی از نجات واصلت فطرتاً از خود ظاهر می ساخت ، می دید همان آثار و علائم هم از آن چهره زیبا آشکار است . — اگر این بر مقام و تبار خود تکیه داشت ، می دید آن نیز بر جمال و کمال خود تکیه دارد . — بالاخره کلمه آخر را بگوئیم اگر این در پی این تصادف از خاطر خود گذرانند که خوب بود دارای چنین ذی زیبا و نجیب و شایسته باشد ، می دید نگاه آن زن نیز چیزی را بدین معنی می گوید و می طلبد . (ولی البته نه بدان گونه که کسی می توانست بوئی ببرد ، بلکه بدان نحو که فقط ذوقها و احساسات متجانس می توانند درك کنند .)

رحیم راغب میشد ، زیبائی ، بزرگ زادگی و حضور ذهن طرف نیز بتمام معنی راغب می کرد .

رحیم بنوبه خود بچیزهائی اعتراف می نمود ، نگاههای بریده ولی زنده و و ذی نفوذ طرف هم از جهت خویش وجهه مقبول اعترافاتی را باو نشان میداد . — چنین مینمود که او هم بچیزهائی اعتراف میکند .

رحیم خود را نزدیک میدید ، احساس میکرد که او نیز نزدیک میشود . سرانجام هم در ناشناسی و ابهام ، ولو اینکه ملاقات تصادفی بود معنای یکدیگر

نزدیک شدند .

آن زن که منیره بود رونمی گرفت ، و این جوان که مجرد بود بوضعی شیرین و گوارا در چهره او سیاحت میکرد . — آن شاهکار نفیس که بخوبی افکار و انظار را بسوی خویش جلب مینمود ، این جوان صاحب ذوق هم اینحالت را بدرستی برای او شایسته میدید .

رحیم شرط ادب و احترام دانسته در بی حال تردید منیره در انتخاب جنسی که میخواست باوضع نجیب خود گفته بود :

— خانم این بودر های سیمون بعد از بودر کوتی بهترین بودرها هستند .
منیره با نگاهی که توییخ و سرزنشی در آن دیده نمیشد سهل است ، بلکه ماطف بود و تقدیر مینمود جواب داده بود :

— ولی آقا من جز بودر کوتی بودر دیگری استعمال نمیکنم .
بالاخره صاحب دکان هم اظهار کرده بود : خانم فردا بودر های کوتی ما حاضر می شود .

و منیره در جواب گفته بود : پس من فردا خواهم آمد .

واز دکان خارج شده بود .

برای همیشه این پیش آمد خاطرۀ یکی از روزهای بیکاری رحیم را تشکیل میداد . در روز بعد هم همین دیدار تصادفی در خیابان نامی لاله زار دست داده بود . بیش از این زائد است چیزی در اطراف این امر گفته شود ، زیرا بالاخره همان اوضاع و احوالی که اینگونه آشنائیا را در کوی و برزن ، در خیابانها و محافل عمومی مابین عده ای مردان و زنان فراهم مینماید ، آشنائی و نزدیکی مابین رحیم و منیره را نیز با هم فراهم نمود .

بیکاری و ولگردی که برای مردان و جوانان صفحات خاصی را در زندگانی آنها ایجاد میکند همیشه این خاصیت را دارد که آنها را خواه ناخواه در اعمالی بدین قبیل وارد مینماید .

هیچ چیز برای يك جوان ولگرد و بیکار اندازه یکدور پرسه زدن در خیابانها و محافل خاص عمومی ارزش ندارد . — این پرسه زدن که برای آنها بمنزله فرو رفتن در اعماق دریا و در آنجا جستجوی مروارید های شاهوار نمودن است ،

در واقع بیشتر بذوق و فکر آنها چنین تعبیر میشود که مرواریدها و مرجانهای شاهواری را هم بدست میآورند. ظاهر امر چنین است . ولی در این مورد اینگونه جوانان یا جوانان و مردان دیگری که صاحب پیشه و کار اند لکن دارای چنین فکر و نظری میباشد خوبست نظری بزندانهای آلوده و تباهی آورنده غواصها بنمایند و ملاحظه کنند غواصان ، همانهاییکه بزعم خود لؤلؤ شاهوار از اعماق تیره و لجن خیز دریا استخراج میکنند در چه زندگانی فرساینده و ناکامی بسر میبرند .

غواصان بینوا آنچه را که زودتر از همه ازدست میدهند نیروی حیات ، قوای بدنی ، بینائی ، صحت و سلامت نفس ، و عمر و آسایش خویشتن است . — همین . و گرنه از مرواریدها و مرجانها تنها آنهاست که در سلامت و کمال ، در عزت و آرامش در قصور عالیه خود نشسته اند استفاده میبرند .

مع هذا اگر يك غواص مستمند برای تأمین معیشت خود ناچار است با اعماق تیره و مخوف دریا فرورود ، با سعادت آینده و عمر خود بازی کند ، يك جوان یا يك مرد سعادت مند مجبور نیست بر خلاف احکام اخلاقی و تربیتی بنظیر چنین پیشه خسران آوری دست بپازد .

فرورفتن در گنداب شناخته های اخلاقی و اجتماعی قطعاً بدون انفعال و خسران نیست. يك جوان فرضاً اگر خود را در اینگونه موارد يك غواص خیلی ماهری بداند صلاح است اصولاً و قدری با تأمل ، تأملی در زندگانی یکنفر غواص بنماید. — اینکار بی ضرر است ، ولی می تواند تجربه و منافی همراه داشته باشد . — البته این منافع در درجه اول برای خود او و بعد برای هیئت اجتماع است .

رحیم گرچه قطعاً مقام و معلومات او کاملاً خارج از این بود که بتواند او را در ردیف یکنفر و لنگرد یا سنک خیابان و مبل کافه ها قرار بدهد ، ولی بالاخره او بیکار بود . بیکاری فساد است و زاینده فساد . — اگر کسی میخواهد در شقاوت خدمتی بخود بکند ، اگر کسی میخواهد از ذلت دری بروی خود بگشاید ، اگر کسی میخواهد چندی زندگانی خود را آلوده و تباه بکند ، چندی بیکار باشد . بیکاری برای همه مشغوم است . خاصه برای جوانان که ننگ و شتامت است .

ولی موضوع آشنائی رحیم بامنیره . برای رحیم در جریان آشنائی چهار

ماهه او با منیره بهیچوجه چیزی در بین نیامد که بتواند موجب واخوردگی ، بشیمانی ، سرزنش و یا سطحی و بیقدر بودن آن تصادف و آشنائی بشود . بلکه همه وضعیت چنان مینمود که آن تصادف و آشنائی يك آشنائی شایسته ، بانتیجه رضایت بخش و قابل توجه است .

رحیم بسودی فهمید که منیره زنی آزاد و از خاندان محترم است . ثروت ، نام ، مقام و اصالت را آن چنان دارد که دارای زیبایی ، کمال ، ادب و تناسب ظاهری است . خود ، آراسته و بی نقص است ، همچنانکه نام و خانواده‌ای آراسته و بی نقص دارد . سرسری و معیوب نیست ، بعلاوه در او موجد مقام با شکوه عشق و محبت گردیده است . پس این آشنائی که با تمایل و جذبه دوطرف و با عشق و محبت طرفین شروع شده است سزاوار مینماید که بوضع پاینده و برقرار بماند .

این عشق و تمایل باید بوسیله عقد و زناشوئی تأمین بگردد . در همان ابتدا ، پس از مدت کمی از آشنائی ، این نیت برای طرفین هم منیره و هم رحیم حاصل شد . وقتی که منیره این نیت را اظهار کرد ، رحیم هم باموافقت خود آنرا تأکید نمود .

منیره را از همه جهت وضعیت رحیم خوش آیند شده بود ، رحیم را هم احوال منیره بهمین نحو . فقط قدری سابقه و کمی کیفیت آشنائی منیره با رحیم که میتوانست موجب تأمل رحیم واقع بشود واقع نشد . باین عبارت که چون رحیم جوانی فرنك دیده و تحصیل کرده بود ، بکیفیت آشنائی خود و بویژه باین امر که منیره زنی است که قبلا شوهر کرده و اکنون بیوه است چندان واقعی نگذاشته ، فقط اولاً محبت دوجانبه و سپس آزادی منیره را ملاحظه نموده در کمال رغبت خواستار عقد و زناشوئی او شد .

در اینجا آنچه که باز قابل ایراد بنظر می آید موضوع مطالعه در چگونگی گزارش چند مدت پیش منیره است .

رحیم اگر میخواست جا داشت که قدری تأمل کند و ملاحظه نماید احوال منیره پیش از آشنائی با او چگونه بوده است . یا اقلاً میتواند محلی برای این تحقیق و بازرسی در ملاحظات خود خالی بگذارد . این نکته تاحدی شایسته

مینمود . ولی او در تأثیر همان نظریات که در ابتدای آشنائی منیره بارشید برای رشید حاصل شده بود ، همان نظریاتی که در ابتدای اینگونه آشنائیا غالباً برای طرفین هم مرد و هم زن حاصل میشود هرگز باین نکته توجهی ننمود و ذهن خود را با داشتن تصورات دور و درازی رنجه نداد . - یا شاید نخواست اندیشه های مبهمی بخود راه دهد ، ازاینرو دراین مراحل بهیچوجه پا نگذارد .

در وجود منیره تابش نور و محبت را دیده بود ، این برای او کفایت میکرد . - منیره او را و او منیره را خواسته بود ، آنهم در تأثیر مهر ، در تأثیر جمال و در تأثیر آراستگی هائیکه از ظاهر تمام معنی بنظر میرسید ، پس دیگر مطلب تمام بود .

بیش از همه این معنی باوجهی یقین و اعتماد خود ذهنش را بخود مشغول میداشت که بخود اشاره نموده و فکر میکرد که این فقط خود او است که منیره او را دیده ، او را پسندیده ، مهرش را در دل گرفته ، فکر و عقیده و وجود خود را با او در هم آمیخته ، توأم نموده و از آن يك نتیجه و حاصل گوارا برای عقد اتحاد و زناشوئی بمیان آورده است . - همانگونه که غالباً در ابتداء برای دیگران - مردان و زنان دیگر در این موارد - این خیال دست میدهد برای محبوبه خود قلب بکر و دست نخورده ای قائل شد ، که فقط شمایل خود او در آن نقش بسته ، آنرا پذیرفته ، در خود نگهداشته و اکنون برای درك مقام عالی زناشوئی و همسری آماده گردیده است . بلی همسری و زناشوئی .

رحیم بدرستی مافوق افکار و آداب جاری محیط خود آن شناسائی را که با جمال و آراستگی و عشق توأم بود بی درك شایسته يك امر عالی دانست ، و آن امر زناشوئی بود .

منیره در آشنائی با او از هیچ چیز فروگذار نکرد ، چنانچه رویه فکر و سابقه وی بود ، رویه ای که لابد از طبع بلندش سرچشمه می گرفت زودتر از همه خود را تسلیم او نموده و همه شرط و احتیاط را از بین برداشته بود . - ولی رحیم اخلاق و تربیت پستی نداشت . در اینصورت شاید بی نیاز از گفتن باشد که منیره در این خطای دوم خود اقبال و بخت بلندی را همراه داشته است که بایك مرد پست همت و بداخلاق مصادف نشده بود . رحیم در سطح اخلاق

و تصوراتی که غالباً دیگران سرمیگردند سرمیکرد ، بلکه بطور محسوسی يك درجه بالاتراز آن بود .

در این خصوص اگر علتی خواسته شود هیچ نوع علت بنظر نمی رسد ، مگر اینکه یکبار دیگر گفته شود که او تحصیل کرده و مدت نه سال در اروپا بوده است .- پس ناچار تحصیلات و بویژه اخلاق و آداب اروپائی در وجود او صاحب تأثیر گشته و مطابق نظامات خود در امر او حکومت میکرد . باید چنین باشد ، زیرا علت دیگری بنظر نمیرسد .

آداب اروپائی ، اخلاق آنها ، آمیزش و ارتباط مردان و زنان با یکدیگر بنابر آنچه که مشاهدات ، کتب ، نمایشات و سایر احوال آنها معلوم میدارد همواره حسن عقیده و حسن نیتی را در عشقها و آشنائیهای آنها ، گذشته از اینکه شایسته ویا ناشایست باشد نشان میدهد ، که با وجود غلو و زیاد روی ناپسندیده آنها در این قسمت باز بخوبی برای جماعاتی که در تحت تأثیر این آداب اروپائی واقع شده میخواهند از آن تقلید نمایند میتواند قابل ملاحظه باشد .

مراسم اروپائی که بیشتر در مورد آشنائی و ارتباط مردان و زنان ، اعم از اینکه هر مقامی داشته باشند يك ثبات و پایداری یعنی وفاداری و حسن نیت را برای هر دو طرف بویژه مردان دربر دارد چیزی که بدرستی شایسته است محل تأمل و ملاحظه بعضی از اقوام شرق که حتی باشتاب نامعقولی آن وضعیت را برای خود می پذیرند واقع شود .

برای اینکه این منظور بصورت ساده و خلاصه خود درآید گفته میشود ، در خلال همه اوضاع مربوط به زن و ارتباط آنها با مردان در اروپا این معنی روشن میشود که زن برای جامعه اروپائی بمنزله مرتع و چراگاه ، چنانکه برای بعضی از اقوام شرق معرفی شده معرفی و معلوم نگردیده است .- یعنی زن برای مرد اروپائی باین صورت که برای مردان بعضی از ملل شرقی میباشد نیست که فقط از آن شکمی سیر کرده و بگذرند ، هرگز شخصیت و مقامی برای زن قائل نشوند و یا بوجه کلی خود آنها ضعیف و محکوم به بندارند .

البته احراز این مقام برای زن تنها بر اثر شخصیت و تعلیم و تربیت خود او است .- ولی مع هذا این نکته بویژه برای مردان اروپا مسلم گردیده است که باید

در هر مقام و هر مورد قیمت و شخصیت زن را محفوظ بدارند . - یعنی اگر مرد یکی است زن هم یکی است . - اگر مرد میتواند مقام و شخصیتی داشته باشد ، زن هم باید همان مقام و شخصیت را دارا باشد . - اگر مرد بمنزلت و حیثیت خود در زندگانی علاقمند است ، باید همان علاقمندی را برای زن هم بشناسد . در اینصورت آمیزش آنها نه باین معنی میتواند باشد که همه به خواستن خود و فراموشی دیگری ختم گردد . این معنی در آداب اروپائی تقریباً بی سابقه و وقیح است . - مرد در هر حال موظف است مقام و منزلت زن را محترم بدارد و فراخور آن مقام با او رفتار نماید .

حال اگر يك زن اصلاً خود فاسد و بد کار است البته احوال آن خارج از این خواهد بود . - چنین زنی که خود با ارتکاب باعمال زشت ، خود و آئینه خود را ضایع میکند آن چیز دیگری است . لکن مرد تا مادامی که باین نکته در زن مصادف نشده باید که فراخور مقام او ، که فراخور مقام اخلاق و تربیت است با او رفتار کند .

از جهت دیگر چون موضوع عفت در اروپا بنحو دیگری تعبیر شده ، یعنی بر اثر افراط و بی اعتدالی در آمیزشها ، آزادی مافوق حکمت و اندیشه زن ، تظاهرات عمومی آنها ، مد های شهوت انگیز ، مهمتر از همه رقص - نزدیکی و بن خود پذیرفتن مردان بیش از عقل و احتیاط ، و اعتیاد شوهران و پدران و بالاخره محیط باین رسوم در حقیقت و بخودی خود قدمی در بی عفتی برداشته است ، لهذا این بی عفتی که تقریباً برای آنها عمومی و اعتیادی است بر آنها تجویز میکند که همین که علقه و محبتی بین يك مرد و يك زن میسر شد ، دیگر در موضوع تحقیق و مطالعه در عفت زن قدمی فراتر از حدود حاضر اونگذارند . او را بهر صورتی که دارد تصفیه شده و بی محاسبه قبول کند . - یعنی عشق و علاقه حاضر را مافوق اوضاع گذشته بداند ، طوری فکر کند که همه نشیبه ها و فراز های زندگانی آن زن را بعشق و علاقه بخود ختم پنداشته و مثلاً در همان نقطه آنرا خاتمه یافته بداند .

برای رحیم هم که بطور کلی مآثر این آداب و اخلاق چنین حکم مینمود لذا او هم در باره منیره یا از وضع حاضر را بخارج گذاردن ناپسند و ناموزون

دانسته تجویز کرد که منیره را چنانکه بود برای اول و آخر قبول کند .
وانگهی برای رحیم هرگز ممکن نبوده است که تصور نماید در پیرامون
آن جمال ، آن کمال ، آن ادب و سنجیدگی ، آن بزرگ‌زادگی و اصالت ، آن
آراستگی و طمطراق ظاهر ، چیزی هم ناگفته‌نی و تصور ناکردنی می‌تواند وجود داشته
باشد ، آنهم در حالی که منیره در بی همه گزارشات خود در اینموقع دارای
تجربه و لیاقت بیشتری شده ، گذشته از داستان رشید که بهیچوجه تصور وجود
او هم برایش شایسته نمی‌نمود ، از احوال خسرو و از چگونگی رفتار خود با او
نیز هرگز کلمه‌ای بر زبان نرانده و گذشته خود را بکلی فراموش می‌نمود . - اموری
که کاملاً مخالف اینها در زمان رشید و برای رشید روی داده بود .
این بود کیفیت آشنائی منیره با رحیم ، و با این کیفیت بوده است که پس
از چهار ماه آشنائی رحیم بتمام معنی خواستار زناشوئی با منیره شده و کسان خود را
برای خواستگاری منیره بخانه پدر او نجیب‌الممالک فرستاد .

سوم

- چاره‌جویی اعیانیت در پرتو وجود روحانیت -

میدانیم خسرو منیره را طلاق نداده بود ، برای این امر نه آن فرصت را
پیدا کرد و نه شاید هنوز آن نیت را داشت . - رفتن یعنی آواره شدن اونه‌طوری
بوده است که بتواند مجال اندیشیدن در این امر را بیابد ، رفته بود طوری که
کسی از حدود آسیب يك حادثه بزرگ طبیعی یا هجوم یکنوع دشمن بیرون برود . -
وقتی که زندگانی و بنیان زندگانی او متزلزل میشد و در هم فرو میریخت ، در
این کیفیت اندیشیدن بحال چیزهای خرد یا بزرگ آن بنظر او امری بی نتیجه و
کوچک می‌نمود . - و در حقیقت تا اندازه‌ای هم این معنی درست بوده است .

وقتی که سیلی بنیان کن یا هجوم دشمنی خانمان برانداز خانه و خانمانی
را در مسیر خراب‌کننده خود قرار بدهد ، در آنموقع فکر کردن بحال يك
اطاق یا يك مشت اثاثیه خانه چگونه میتواند باشد ؟

خانمان خسرو در گذرگاه نظیر چنین سیل و چنین هجومی واقع میشد . -

الاینکه بالینحال او نفیسترین چیزهای خود را تا آنجا که میتواند از کام این سیل بیرون کشید ، در بارهٔ فرزندان خود سری بتفکر فرود آورد و بیش از همه آنچه که بنظرش واجب وشایسته آمد نجات وآلوده نشدن فرزندان بود . از اینرو با تمام قوا در نجات وآلوده نشدن آنها قیام نمود و برای بقیه فرمانروائی تقدیر را جا گذاشت ، همچنانکه خود نیز زادهٔ تقدیر می شد و تقدیری را که در صحاری خلاء با آغوش باز منتظر خود می دید خواہ ناخواہ بسوی آن رانده می شد و میرفت . نجیب الممالک هم بعد از او چنانکه برای همیشه بود تنها يك اندیشه و يك کار داشت ، آنهم غرق و غوطه ور بودن در امور مادی بود - او بنوبهٔ خود فقط بکار و مرام خود پرداخت . - حقیقت وجود او هم اگر خواسته شود جز این چیز دیگری نبود .

طفیلی وجود ماده ، فرزند ماده ، اثری از ماده و برای ماده بود . - اکسیر سعادت او ، رفاه و نجات دنیا و آخرت او ، تابش روح و طراوت وجود او «ماده» اینکه باین مرد کهن سال ، باین اعیان خرف ، این حاجی آقای ثروتمند اثری از فقارت روح و بستی طبع می داد ، چنان او را واله و شیدای خود نموده بود که انگار عرب وحشی سوسمار خوار است که برای بهشت برین و هم آغوشی حوری نعیم شمشیر میزند و خون می ریزد . - برای تعالی مقام ماده و گرد آوردن ماده خود را بسرحد شهادت می رسانید . - همچون در اعماق امور مادی فرو رفته و در آنجا مستغرق و محو مانده بود ، که انگار عیسی مسیح است که برای ثبات و پایداری در ایمان و عقیدهٔ خود و برای بکرسی نشاندن این ایمان ، در نتیجه هدایت خلق بسوی خدا و معنویت ، با اینکه خود را نوری از خدا میدانست بپای دار یک نفر یهودی می رفت .

برای این مرد با این خصیصهٔ روح و اثر وجود قطعاً اندیشیدن بحال فرزند و برهوز عواطف و احساسات انسانی که اثری از لطافت روح و حقیقت عالی وجود است امری حقیر و مهمل می نمود . - او ، فرزند و آئینهٔ آن را ، ترقی بسا شکوه مقام معنویت خود و خاندان خود را ، فرزندان خود را ، شرافتها وشایستگی های آینده ، آرامشها و رضایتمندی های وجدان و اصل و نسب خود و همهٔ اطراف خود را هم برای حال و هم برای استقبال همه را بسهولت می توانست ارزانی موفقیت های شخصی

و خوشایندیهای مادی خود نماید. برای چنین فکر و چنین طبعی، که از حقارت ابلهی و از بستی گدائی را نصیب داشت چگونه ممکن بود که خارج از امور مادی به چیز دیگری هم بیاندیشد؟!

وقتی که خسرو با آن کیفیت خود از میانه رفت، تنها يك فكر و يك عبارت بنظر این شخص، نجیب الممالك رسید و آن این بود که با خود گفت: خوب بحمدالله این که بی چیز و فقیر بود از من دور شد، این خود يك نعمت بزرگی است. انگار که نزدیکی يك وجود بی چیز باو، ولو اینکه داماد او بوده است حفره ای برای بلعیدن همه ثروت و مقام او بود.

بعد هم با کمال اشتها و با منتهای جذبه و اشتغال روحی بسیر و سیاحت در امور مادی خود پرداخت، و شروع بجمع آوری و بلعیدن صید هائی نمود که در دام حرص و آزش گرفتار شده بودند.

اینحال باقی و او بدینحال بود که موضوع خواستگاری خانواده رحیم بمیان آمد. - این مطلب بنوبه خود ذهن او را بخود متوجه نمود.

نجیب الممالك خسرو را رانده بود بیشتر باینجهت که میدید تهی کیسه و بی مایه شده است. - وقتی او را میخواست که میتواند تصور کند دارای سرمایه و هستی است. - ولی بعدها که بتدریج این نظر از او گرفته میشد، بسا عدم رضایت و بدبینی بسیار میدید که دامادی فراخور مقام و میل خود انتخاب نکرده است. از اینجهت پیوسته از او اندیشه های ناگواری در خود احساس نموده، همچونکه کسی از يك درخت بی بر منصرف شود از او منصرف میگشت.

در پس این اندیشه و انصراف دیگر کمتر چیزی میتوانست خسرو را بنظر او کمی شایسته ولایق جلوه بدهد. - حتی این بدبینی ها آینده را هم در خود حل کرده، بر روی پیشامدات و شگفتیهای آینده نیز پرده میدافکند.

هرچند بنظرش میرسید که گمان و انتخاب او در باره خسرو براه راست نرفته، چنانکه میخواست نتوانسته است نصیبی شایسته میل و مرام خود بدست بیاورد، ولی لهذا این زه زدگی گمانش نمیتوانست او را متقاعد کند که ممکنست بهر حال اموری مافوق فکر و نظر شخص در کارهای جهانی پیشامد کند که بهر آنچیز خوب صورت بد و بهر آنچیز بد صورت خوب را ببخشد. - یعنی

در نتیجه در آنجا که گمان خوبی مبدل بگمان بد شده است بار دیگر يك گمان بد بیک نتیجه و گمان خوب تبدیل بیابد.

او با اینکه کوتاهی و نارسائی عقل و عقیده خود را در این مورد بدرستی احساس کرده بود ولی باز نمیتوانست از آن پند بگیرد. - افکارش در تاریکی همچنان راه های تاریک بیش بای او می گذاشتند. - و بویژه که منیره دختر هوسی و ناز پرورده او هم با نخواستن های خود در میان عرض اندام کرده، خاتمه کار خسرو را باتمام هوس و میل خود از او میخواست.

این بود که دیگر بی هیچ نوع توجه به زیر و رو شدنهای آینده، خسرو را فقط در تسلیم عقل و عقیده خود و میل و هوس دختر بدانگونه آواره کرده و از بین برده بود.

اکنون، آیا اگر خسرو مانند سابق دارای هستی و سرمایه می بود ممکن مینمود نجیب الممالك بدان سهولت و بدان اندازه بارضایت و بیقدری تنها بخواهش دختر حاضر به دور افکندن و راندن او بشود؟ اگر خسرو از حیث مقام دارای مقامی نظیر مقام اعیانیت او می بود، اگر از اینجهت چیزی بای کمی از او نمیداشت آیا باز تصور این معنی میرفت که او با آن اندازه سختی و سنگدلی، بدان پایه عالیجنابانه خسرو را آواره نموده و خاندانهائی را بر هم بزند؟ آیا این امور عملی مینمود؟

مهمذا او که اینکار را کرده بود آیا اینکار شایسته مینمود؟ و چنانکه خود در ظاهر معرفی نموده بود، آیا در حقیقت اینکار نجات و سعادت دختر او را تأمین مینمود؟ آیا او با فکر و رفتار خود، اعم از آنکه بهر صورت می بود جاداشت که باینده امیدوار باشد؟

البته اینها مسائلی بود که فقط آینده میبایست جواب آنها را بدهد.

وقتی که موضوع خواستگاری خاندان رحیم بمیان آمد، این موضوع بنوبه خود چیزی بود که نیم رخ آینده را نشان میداد هرچه بود از آینده حکایت میکرد. - پس بر نجیب الممالك لازم بوده است بیش از همه آنرا پذیرفته و فراخور مقام آن از آن استقبال نماید.

زیرا از هر چیز گذشته رحیم در رتبه اول یکنفر اعیان زاده بوده، و

اعیان زادگی او ، اینکه خسرو اعیان زاده نبوده است می توانست بخوبی این امر را تلافی کند . چه صرف نظر از هر چیز دیگر بنظر می آمد که بیشتر نگرانی و نارضایتی نجیب الممالک از وصلت با خسرو این بود که داماد او یکنفر اعیان زاده نبوده است .- و این بنوبه خود برای یکنفر اعیان خیلی می توانست قابل ملاحظه باشد . البته این مطلب در ابتدا با خوش بینی هائیکه این شخص در باره خسرو داشت نمی توانست زیاد شایسته تامل باشد ، ولیکن بعدها بهر اندازه که از خسرو منصرف میشد این مطلب کسب اهمیت و اعتبار می نمود .

یکی از رسوم گذشته ، رسمی که طبقات مربوطه خود را بسیار بدان بایند و علاقمند می دیدند این بود که می بایست خاندانهای بخصوص در تحت شرایط و لازمت بخصوصی با هم وصلت نمایند ،- مثلاً اگر يك تاجر یا يك كاسب معتبر با يك خانواده اعیان یا اشراف وصلت مینمود ، جز در موارد نادر همواره يك عدم تعادل محسوسی بین دو خاندان مربوط ملاحظه می شد . و همین موضوع بود که غالباً شکایتها ، گفتارها ، تقارها و نارضامندیهای طولانی و بر شاخ و بالی را بوجود می آورد .

قطعاً اگر نجیب الممالک دامادی را که انتخاب نموده بود مانند خود او از خاندان اعیان می بود و از این حیث در ظاهر چیزی برای نارضا بودن و کوتاه بودن مقامات وجود نمی داشت ، شاید صرف نظر از هر فکر و هر نیتی باز بدین سهولت حاضر بقطع و انفصال رشته وصلت با خانواده خسرو نمی گشت .- ولی می دانیم که این معنی هم وجود نداشت .

بهر حال این نظریه در رحیم بدرستی تأمین میشد .- از اینرو لازم مینمود هرچه زودتر و بطور قطع عروسی و وصلت با خانواده او اجرا گردد . چون کار باین مرحله رسید ، نجیب الممالک ملاحظه نمود دید هنوز منیره در عقد خسرو است ، بنابراین لازم تر از همه این بود که این مسئله بنحوی حل بشود . در اینجا بود که نجیب الممالک بفکر چاره جوئی افتاد .

البته طلاق نامه میبایست رسمی ، شرعی ، بامضای خود خسرو و بامضای يك یا چند مجتهد موشح باشد .- و آشکار است که این امر با نبودن ، شاید هم ناراضی بودن خسرو بمطلب صورت دیگری میداد . ولی زودتر بگوئیم برای اعیانیت در

پرتو وجود روحانیت آن زمان اینگونه مسائل ، حتی اموری بزرگتر و مهمتر از این همواره در کمال سهولت و اعتیاد باصور و اشکال عجیب و حیرت انگیزی که هرگز چیزی از شئامت و آثاری از وقاحت کم نداشت می گذشت .

در دریای مهیب این روحانیت ، عامه و کار های آن همچون تخته باره های بی سر و سامانی بودند که هر لحظه در ضربات امواج کوه بیکر ، بی اراده و محکوم بهر سمتی رانده میشدند و بهر غرقابی فرو میرفتند . — در حقیقت همه مسائل و امور ام از آنکه شرعی یا عرفی ، شخصی یا اجتماعی ، مدنی و حتی مهمتر از همه سیاسی میبود ، در دریای هول انگیز روحانیت وضعی بریشان و روزگاری اسف انگیز داشت . و اینها همه را دریای عجیب روحانیت در خود فرو برده ، حل نموده ، سپس بهر شکلی که میخواست ، بهر نحوی که اراده میکرد اجساد و بروج قربانیهای اغراض و امیال ، منافع و استفادات شخصی خود را سرگشته و حیران در تسلیم لطمات امواج خود بهر گوشه و کنار میافکند و برتاب میکرد .

روحانیتی که مورد نظر است بدینگونه بود .

در اینجا نکته شایان تأمل اینست که این روحانیت عجیب الخلقه در موارد و جهات بسیار با اعیانیت ، دوست توانا و بیدادگر خود موافق و متحد بوده ، يك جبهه شکست ناپذیر ، غیر قابل نفوذ در مقابل بینوائیهای عامه ، فریادهای فقیرانه مردم فقیر ، مردم مظلوم ، مردم شایان ترحم و انصاف ایجاد کرده ، حتی حکومت و دولت را هم بتعظیم و کرنش در مقابل مقام برسطوت خویش و امیداشت ، دلهای بریشان را سوزناك و اجساد شریف شریعت و عدالت را مجروح و عزادار میکرد .

روحانیتی که مورد نیاز اعیانیت نجیب الممالك بود بدینگونه بود .

نجیب الممالك فوراً منتقل شد که در این امر بار دیگر بدوست محبوب و رفیق شفیق خود ، بروحانیت مقتدر زمان خویش نیازمند است . — از اینرو بی درنگ با جبهه ای گشاده و سری امیدوار بسوی آن شتافت .

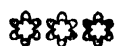
قبل از همه دستور داد يك مهری بنام خسرو در خفا تهیه کنند ، سپس باچند نفر از علمای اعلام وارد صحبت شده ، بی هیچ نوع دغدغه و تشویش خاطر يك طلاق نامه شافی و کافی که مهر خسرو را در زیر و امضاء ، طاع چند نفر حجة الاسلام و ملاذالانام رادر بالاداشت تهیه ، و کار خود را بدین ترتیب ساخته و پرداخته گردانید .

چون این مطلب خاتمه یافت ، پس از چهار ماه که در پایان آن رحیم هم بشغل جدید خود منسوب شده بود ، مجلس عقد منیره را بارحیم منعقد و کار عروسی دختر خود را باردیگر چنانکه خود میخواست با رضایت و امانت گذراند .

بفرديك پنج سال از امر خسرو میگذشت ، که این مرد اعیان باشرحی که گذشت دختر خود را برای دهم دوم بخاندانی که ایندفعه بیشتر از دفعه قبل محل رضایت و قبول او بود بشوهر داد .-

منیره بخانه شوهر رفت ، درحالیکه پدر او در تسلیم حرص مادی خود هنوز همچنان در محو وافنای دودمان خسرو کار میکرد .

در این کار کردن که بخصوص انجام امور مادی راجع بخسرو و کسان او بود ، بهمانگونه که در این امر گذشت در امور دیگر هم در بسیار مواقع روحانیت كمك و مشكل گشای این اعیان بوده و میباید این نکته را نیز اظهار نمود که این شخص در حقیقت نصف بیشتر موفقیت های خود را مرهون وجود ذی نفوذ و باشکوه روحانیت می دانست .



مطلبی که ناگزیر پیش میاید ، هیئتی که در سر راه افکار وجود پیدا میکند ، این مطلب با وجهه موجز خود ، و این هیئت با وضع پوشیده و کلی خود جادارد تا حدی مورد توجه و تأمل قرار بگیرد ، نگاهی مبنی بر دقت و تحقیق ، و بغایت معرفت بر آن افکنده بشود .

آنچه که بامعتقدات سروکار دارند ، اموری که بمعنویت وابسته اند هیچگاه سزاوار مقام آنها نیست که در آنها تنها بنظر توارث و آداب مرسومه نگاهی افکنده شده و از آن بگذرند .

امور معنوی که همیشه می توانند هادی و راهنمای افکار و ارواح باشند . معتقدات و نوامیس اخلاقی ، بویژه در آنجا که لباس دین می پوشد و هیئت مذهب بخود من گیرد ، قوی بوده مسلح می شود ، مقتدر بوده فرمانفرما می گردد ، در هر زمان و برای هر جمعیت همواره بیش از همه استحقاق آنها دارد که مورد مطالعه و تفتیش واقع شده ، داعیه ای که برای نجات و تعالی ، و سلامتی که برای بهبودی و سعادت دارد از نزدك با معرفت و حقیقت دیده بشود و شناخته بگردد .

این تحقیقات و بازرسیها در اسلحه يك سرباز که برای دفاع بدو داده میشود ، و در خود او که بدیده تأمین کنندۀ آسایش نگریسته میشود مسلماً در هر حال بیش از « بصرف دادن سلاح » باو ارزش دارد . - کسیکه برای حکومت بر ارواح و عقاید اسلحه دست می گیرد ، غفلت بسیار بزرگ و اهمال خسران آوری است که او ، احوال او ، عقاید او ، نیت او و همه شخصیت او هیچگاه مورد مطالعه و تفتیش قرار نگرفته ، بصرف انتظارات معصوم و اعتمادات عمیق عامۀ مطیع و منقاد ، او را در صف حامیان ، نجات دهندگان و هادیان عامۀ فرمانبردار قرار داده ، آلت مهیب و قدرت عظیمی را در دسترس و اختیار او بگذارند .

این قبیل واگذاریها که بخصوص در قرون اخیر و حتی تا چندی پیش نتایج دردناک و مصیبت های جبران ناپذیری را در دودمان بشری ایجاد کرده است ، همیشه در بی همان سهل انگاریها ، اعتمادات بی جا و جهت و خارج از حد و قیاسی بود که عامه با سر بی گناه ، با قلب پاک و با عصمت و طهارت روح و عقیده خود ، فقط بر اثر لفاظیها ، ریب وریاها ، هیاهو و هیمنه های هول انگیز مقاماتی که مقام روحانیت نامیده میشدند درباره یکدم مجرا داشته ، بناحق و بناحق آنها را بر قلب و روح خود تسلط و فرمانروائی میداده است .

ولی بالاخره از خوشبختی های بشریت ، آنهمه بیداد و تعدی که نمیتوانست مدت بیشتری از آن بچه که گذشت تباهی و مصیبت در خاندان بشری ایجاد کند ، آن ظلم و اجحاف که از حد و پایان گذشته بود سرانجام در بی زیاد رویهای موحش و مخرب خود در بیشتر از نقاط دنیا از ریشه برافتاد و چندی بشریت را از نتایج غلو مشغوم و ارتجاع مخوف خود راحت و آسوده گذاشت .

اکنون ، روحانیت ازمنۀ گذشته ، این شئامت بزرگ که ظلم و فساد آن چیزی غیر قابل انکار است ، اینکه در هر نقطه دنیا آثاری از عقاوت و لعن باقی گذاشته و گذشته است ، اگر در یادگار های شوم آن يك قسمت مهم از اروپا جنگهای صلیبی را ، اسپانی تفتیش عقاید را ، فرانسه کشتار سن بار تلمی را ، و هر کشور دیگر خاطرات ملال خیز دیگری را دربر دارد ، بمام اجازۀ بدهید که بگوئیم و به بینیم در اقتدار و حکومت مشغوم روحانیت ما نیز در دورۀ گذشته چه داشته ایم .

چون این هم یکی دیگر از یادگارهای ناگوار گذشته تاریخ ما است ،
لذا میتواند در روشنائی امروز قدری مورد مطالعه ما قرار بگیرد .

چهارم

- روحانیت مقتدر ولی جاهل -

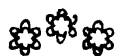
با در نظر گرفتن این مطلب میگوئیم معلوم باد که غرض ما از روحانیت
اشخاصی است که در دوره های مختلف زمامدار این امر مهم (روحانیت) بودند
آنهم نه تمام اشخاص زمامدار ، بلکه باره اشخاص که در ازمنه متعاضیه از بعد
از طلوع اسلام بروز نمودند و بدون استجماع شرائط مقرر از طرف شارع
مقدس اسلام این مقام را بدون حق برای خود بدسیسه و اسباب چینی تهیه کردند
و نظر باشخاص بسیار بزرگ و حائز تمام شرایط که هر کدام بنوبه خود ظهور
نمودند و جز بوظیفه خود بهیچ امری اقدام و دخالت نکردند نداریم .
ما برای عنوان بالا بیش از همه میتوانیم سه عنوان که هر سه صحیح و وارد
باشند ایراد نمائیم و بگوئیم :

روحانیت مقتدر ولی جاهل

روحانیت مقتدر ولی فاسد

روحانیت مقتدر ولی مضر

و این هر سه را مجتمعاً بوضوح و صراحت آشکار در روحانیت تباهی آورنده
دوره پیش ملاحظه نمائیم .



انسان را لازم است بچیزی عقیده داشته باشد . این امری است که همه
عقول بینا و افکار روشن آن را گفته و بدان معترف اند .

اتکآت قلبی ، مؤکدات روحی ، آنچه که هیکل وجود در راهنماییهای
اینها ، این عقربه سیاس درونی ، این قطب نمای نجات و رستگاری در دریای
آشفته و منقلب حیات با آسایش و اطمینان خاطر بسوی کمال مطلوب و سعادت
خود میرود ، ایمان ، این وسیله نزدیکی و تقرب بذات واجب الوجوب ، بان

عظمت بالا ، که ارتباط وییوستگی بدان سرچشمه های همه شادابی روح ، تزکیه و صفای نفس ، و در نتیجه حصول کامیابیها و موفقیت‌های پایدار و خدشه ناپذیر در دوران کوتاه زندگانی آدمی است ، این امر شریف چیزی است که همیشه توانسته و میتواند در مشکلات ، در پیدچیدگیها ، در بی‌سامانیها ، در اغتشاش و انقلاب اقیانوس حوادث و واقعات زندگی مقوی امید و منجی وجود سرگشته و متزلزل آدمی گشته ، آنرا با آرامش بیشتر و نزهت و اعتماد عالیمتری بساحل نجات براند .

ایراد این معنی ، معنی ای که بیش از همه ذهن و عقیده ما را اشتغال کرده است در اینموقع که موضوع دیانت و روحانیت در سر راه مطالب این کتاب واقع شده برای ما خیلی ضروری مینمود . - و در تأکید همین معنی است که اظهار میداریم ، خوشبخت‌اند کسانی که دارای چنین ایمان و عقیده ، یعنی چنین قطب نمائی در ملک وجود خود میباشند .

اکنون ، ما همه مظاهر و تعبیرات گوناگون ، شاخ و بال ها ، قیود و رسوم را که وارد و ناوارد ، بیشتر در پی تأویلات و تغییرات ناجایز ، افکاری گمراه و مفروض به اصل مطلق و مبرای دین و ایمان اضافه نموده و وابسته اند بغایت با شکوهی که ایراد شد و خود بدان معتقدیم خلاصه نموده ، ایمان را چنانکه حقیقت معنای آن همان قطب نمای قلوب و ارواح است بهمین معنای خود بیان کرده ، از شرح و تفصیل بیشتری درباره آن میگذریم .

این ایمان با این تعبیر خود ، همچنانکه در قرون گذشته میتوانست مفید حال بشریت واقع بشود بلاشبهه در آینده هم همواره مورد نیاز رفاهیات و سعادات بشری است . - بنیان وجود بر روی پایه‌ها و مبانی محکمی استوار بشود چیزی نیست که بتواند موجب لغزش و فساد آن بگردد .

ولی اینك ، آنچه که در این مطلب منظور ما است موضوع این دین و ایمان ، یعنی این قطب نما در دست مقامی چون روحانیت است .

روحانیت میبایست یعنی مدعی این امر بوده و هست که در هدایت این قطب نما جماعات بشری را اعم از اینکه برای هر نقطه دنیا و متعلق بهر نوع دین و آئینی باشند بساحل نجات براند . - روحانیت این وظیفه را برای خود می‌شناخت ، در

حالی که آن وسیله را نیز در دست داشت .
 لکن در حقیقت این ناخدایان کشتی وجود ما را چنانکه آن قطب نما
 نشان می داد و تجویز می کرد بسوی نجات و رفاه رانده اند ؟

اینست چیزی که فغان و ناله بشریت را بلند کرده است . ناله اروپا برای
 خود او ، ناله آسیا برای آسیا و ناله بخصوص ایران برای ایران .

هیچ چیز مشنوم تر ، وحشت انگیزتر ، زیان بخش تر از این نیست که امور
 معنوی ، امور قلبی و روحی وسیله انجراح مشتهیات نفسانی ، اغراض و امیال شخصی ،
 گرد آوردن مال و بالاخره موفقیت در امور مادی و دنیوی بشود . این بدون تردید
 برای هر فرقه و هر جماعت ، و برای هر نوع سلك و طریقتی که باشد امری فوق العاده
 خبیث و نفرت انگیز است ، - این کشتن همه روح حقیقت و معنویت ، ب خاک سپردن
 همه معرفت و فضیلت ، محو کردن و نابود کردن همه عزت و شهامتهای اخلاقی ،
 دینی ، عقیدتی ، قلبی و روحی است . - فساد در بدترین و مخوف ترین صورت و
 هیئت خود است . - چیزی است که پاکی و آرامش را از روح سلب کرده بجای
 آن زفتی ، پلیدی ، اضطراب و ارتداد بوجود می آورد . - مخلوق را بر علیه خالق ،
 خادم را بر علیه مخدوم ، حق را بر علیه حقیقت بر می انگیزد . - ب عبارت اخری بر
 اثر شئامات اعمال خود يك شكاف موحش در ساختمان مصفاى قلب و روح آدمی
 ایجاد کرده ، او را دشمن هر نوع میانی شریف و مبرا می نماید .

بلی در جائیکه معنویت قربانی آز و عصبیت ، جهالت ، محدودیت ، اغراض
 و فرومایگی بشود این نتیجه مشنوم بوجود می آید .

فساد که در هر چیز باشد تباهی آور است . چون ریشه خود را در امور
 معنوی داشته باشد بیش از همه میتواند مؤثر و بسیط بگردد . قدرت باطن و ابهت
 ظاهر از نخستین شرط وجود او خواهد گشت . - از درون عمیق میشود و از
 بیرون قوی . - در درون استحکام پیدا میکند و در بیرون هیمنه و جلال . - غذای
 هر ریشه دیگر را می گیرد و صرف مینماید ، وجود هر بوته دیگر را در زیر سایه
 خود گرفته و نحیف میکند . - چون ماده ای که او را غذا میدهد بسیار قوی است
 لذا بسهولت و بوضعی حیرت انگیز مردم رشد کرده ، نمو نموده و شاخ و بال زیاد
 می کند . - و در شاخ و بال گسترده های ناگوار خود همه مسائل اخلاقی ، اجتماعی ،

مدنی و حتی سیاسی را هم در سایه شوم خود فرا می گیرد .
 وقتی که اوضاع گذشته در نظر گرفته شود ، ملاحظه می گردد که دین
 و شئون آن در دستگاه عظیم روحانیت بدرستی این مقام را پیدا می کرد .
 سلاسل و قیودی میشد که بدست و پای افکار و اعمال می پیچید . - زنجیر
 هایی می شد که بقاءت کماك و تطور حیاتی ملت و کشور تاب می خورد . - دمل هایی
 می شد که در گلوگاه توده وجود پیدا کرده راه تغذیه و تنفس معرفت و فضیلت
 را براو مسدود می کرد . - پرده های ضخیم و تیره ای می شد که باطراف وجود
 کشیده شده ، از نفوذ کوچکترین اشعه علم و بهنائی در آن جلوگیری مینمود .
 حفره های عمیق و مهیبی می شد که در برابر هیکل ترقی و تعالی سر در آورده آنرا
 در اعماق تاریک و خوفناك خود فرو می برد . گرگ میشد ، ولسی صورت سك را
 بر خود می گرفت . - دزد میشد ، ولی بهیئت چوپان در می آمد . - نوردیانت
 بود ، ولی شعله و لهیب آتش دوزخ از وجود او بیرون می جهید . - ملك رحیم
 بود ، ولی عزازیل میشد . - آیت عقیده و ایمان بود ، ولی سنك شیشه ایمان و
 قلم بطلان عقیده می شد . - دافع نور و واجد ظلمت می گشت . - فتوا برای کشتن
 حق ، اجازه برای بھاك سپردن عدالت ، تصویب برای افشای حقیقت . نمونه برای
 شقاوت ، سرمشق برای حرص و آرز ، قائد برای تاریکی ، پیشوا برای جهالت ،
 مشعل دار زفتی و بلیدی ، مبلغ تنبلی و بطالت . مشوق سستی و رخوت ، طرفدار
 دنیا و جاه و جلال ، هوا خواه بول و مال ، نقطه مخالف تقوی و درستی ، مبین
 رذالت و بد نفسی ، نفس پرستی ، ظلم ، اجحاف ، تعدی ، تزویر ، خیانت ، سالوسی
 و ریا ، بداخلاقی با تمام وجهه کریه خود می شد ، و در قبال اینها همه ، فرومایه ،
 بیرحم ، مخوف و خونخوار میشد . همان میشد که از قرنهایش خیام را وامیداست که بگوید :

تو خون کسان خوری و ما خون رزان انصاف بده کدام خونخوار تربم
 که سعدی را :

جماعتی که نظر را حرام میدانند نظر حرام بکردند و خون خالق حلال
 که حافظ را :

آتش زرق و ریا خرم دین خواهد سوخت حافظ این خرقه بشمینہ بینداز و برو
 و که صدها و هزارها دلهای شریف و مهربان ، سرهای متفکر و جلیل ،

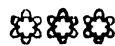
ارواح بزرگ و دلسوز را ، حتی در ازمنه ای که ازمنه رواج تعصب و دشمنی با حقیقت بود و امید داشت که از آن بلعن و نفرین یاد کنند ، که نام آنها بزشتی و ستمکاره ای بر زبان برانند . و باز در پایان همه اینها آن میشد که برای کشور ستمدیده ما ، ایران مصیبت زده ما ؛ آنقدر خرابی و ویرانگی ، آنقدر ظلمت و جهالت و تیره روزی ، آنقدر گریه و خون از در و دیوار آن میباراند ، که بنظر میاید سالها ، شاید مدتهای مدید دیگر هم نتوان از ظلم و مصیبت ، از آثار شوم و از ضربات مؤثر آن نجات و بهبودی یافت .

روحانیت و نفوذ آن در صوری که گذشت برای ما یکنوع سل مخوف استخوانی بود ، کرم مخربی بود که از درون بقامت ملیت ، حکومت ، سیاست ، مدنیت ، برادری ، مهر و عطوفت ، علم و معرفت ، اخلاق و دیانت و بالاخره ترقی و تعالی ما چسبیده آنها خورده و بوی می کرد . - افق روشن را برای ما تاریک می نمود . - آسایش و عزت را برای ما کم و کوتاه می آورد . - کامروائیه را می کشت ، ناکامیه را ایجاد می کرد . - اعتقاد و ایمان را می گرفت ، خرافات و قیود پس می داد . - سک باسبان را می بست ، گرگ درنده را رها می کرد . - حقایق را در پرده نگهداشت ، اباطیل را باصور فریبنده رواج می داد . - محبتها را از بین می برد ، دشمنی ها و کینه ورزیها را ایجاد می کرد . - دین را آلوده مینمود ، مردم بیکار را بدین بازی و امید داشت . - مذهب را اساس تجارت قرار داده ، تما می ایران را بازار خرید و فروش متاع دین می کرد . - فرق مختلف مذهب باز را ایجاد می نمود ، جماعات را بقبول دسته بندی ها وادار نموده ، مردم ساده لوح و متزلزل را بنام سنی ، علی الهی ، بابی ، سیریندی و غیره و غیره که بادقت و حوصله ای هم اگر برای نامبرد تعداد آنها بکار رود شاید باز شماره تعداد آنها از عهده برنیاید بجان هم و بهستی و شرافت هم میانداخت . - شمال را مخالف مغرب ، مغرب را مخالف جنوب ، جنوب را مخالف مشرق و مشرق را مثلا برعلیه مرکز مینمود . - ایلات را دشمن عشایر ، عشایر را دشمن شهرنشین ، شهرنشین را دشمن دهات میکرد . - خانه را کینه جوی همسایه ، کوی را خصم محله ، درون شهر را ضد بیرون شهر می نمود . - حیدری ها و نعمتی ها بوجود می آورد ، - عربده ها و کشتارها راه می انداخت ، - هنگامه های غیر قابل تحمل ،

غوغا های خانمان برانداز ایجاد میکرد ، و در هنگامه ها و غوغا های بی حد و انتهای خود ، یای یهود ، نصرانی ، زرتشت و غیره را هم بمیان میآورد .

الغرض کاری میکرد که تمامی آن ذلت ما و نظر تحقیر اجانب را باشدت و کراهت تمام برای ما بوجود میآورد . - يك گوهر تابناك - ایران و نژاد عالی ایرانی را - در گنداب جهالت و تیره روزی فرو برده ، از آن يك هیئت بینوا و آلوده بیرون میکشید . - و اینها همه را برای آن میکرد که يك دو روزه عمر ننگین خود را با موافقتهای مادی و اغراض بست شخصی بسر برد .

ولی بالاخره چون تأثیر وجود روحانیت و حوزه اقتدار آن محدود يك کشور بخصوص نمیتوانست باشد ، بلکه چیزی بود که ریشه خود را در تمام عالم اسلام داشت ، لذا بنظر میآید عطف يك توجه ، مختصر بهیئت کلی روحانیت در عالم اسلام در این منظور بهتر بتواند حق بیان مطلب ما را ادا کند . - اینست که بر حسب اقتضا بعطف يك نظر کلی بروحانیت در عالم اسلام میپردازیم ، تا چنانکه فراخور است چگونگی های تمامی عالم اسلام در برتو وجود روحانیت ملاحظه گردد .



روحانیت بطور کلی در اسلام سه وجهه می توانست داشته باشد ، یعنی دارای سه وجهه بود :

اول وجهه عمومی آن - شامل تأثیرات امور مذهبی و اخلاقی ، تبلیغ و تشویق و ترویج آنها برای کلیه جماعات و امم اسلامی در سایه وجود و نفوس او .
دوم وجهه خصوصی آن - شامل نسخ و ایجاد خصائص و ملکات ، آداب و رسوم ، و تأثیر در نظامات و مظاهر روحی يك قوم و يك کشور .

سوم وجهه ملی آن - شامل تضعیف یا تأکید مسائل ملی و نژادی ، دخالت در افکار و احساسات راجع به ملیت و قومیت ، هجوم کردن و نابود کردن یا تحریر کردن و تحریر نمودن آنها ، که البته این امور در تطور حیاتی ، در ترقی یا تنزل يك ملت میتواند صاحب تأثیر بوده و قابل ملاحظه باشند .

این امور بطور کلی در تمام وسعتی که روحانیت مقتدر اسلام در آن فرمانروائی می کرد میتواند وجود داشته باشند . اقتدار و حکومتی که بر ارواح و عقاید باشد

قطعاً بدون تأثیر در افکار و اعمال نیست .

همچنانکه در اروپا رهبانیت اقلاً تا دو قرن پیش دارای تأثیر وجود و نفوذ کلام بسیار بود ، در عالم اسلام و ملل شرق هم که روحانیت با قدرت و وسعت بینهایت خود در آن و در احوال کلیه اقوام آن دخالت داشت تأثیر وجود او در ساختمان اخلاق ، نظامات ، امور مدنی ، اجتماعی ، سیاسی امری مسلم بوده و چیزی غیر قابل انکار است . - و چون این اقتدار و نفوذ از منبع دین سرچشمه می گرفت ، لذا حتی بیش از حد تصور و انتظار هم در احوال زندگانیهای افراد و جماعات وارد شده ، در جزئیات امور آنها نیز تأثیر می بخشید .

این تأثیرات البته نمیتوانست بدون نتیجه باشد ؛ از اینرو در تمامی قلمرو اسلام ، در آنجا هایی که روحانیت با آن کیفیت خود حکومت میکرد يك نتیجه ساده و صحیح ، نتیجه ای که کاملاً منتج از تأثیر وجود و تبلیغ احکام و اخلاق او بود بوجود میامد .

این نتیجه که هرچه بود مولود وجود روحانیت و تأثیر احکام و اخلاق او بوده است ملاحظه میشود چیزی بود که در ازمنه تجزیه و انحطاط اسلام بیشتر هیئت خود را نمایان کرده ، خاصیت و تأثیر ناگوار خویش را آشکار مینمود . - مانند عطر فاسدی که چندی در شیشه ای محفوظ مانده بوده ، سپس همینکه درب شیشه را باز و فرصت انتشار بو و خاصیت را بدو بخشند از بوی کریه خود شروع کند که دماغها را متآذی نماید ،

نتیجه ای که از نفوذ و حکومت روحانیت در عالم اسلام بوجود میامد هرگز بدان نحو نبود که بتواند عالم اسلام را از انحطاط جلوگیری نماید ، بلکه برعکس فقط برای سوق دادن و راندن او بانحطاط و بستی بود . - نتیجه ای بود که بطور محسوس و نمایانی اسلام و ملل اسلامی را منحل و مبتذل میکرد .

مولود شایان ملاحظه عالم منحل اسلام را روحانیت با احکام و اخلاق خود ، احکامی که مستقیماً بکوتاهی و نارسائی احکام دینی (بنا باقتضای زمانه) مربوط میشد ، و اخلاقی که از آلودگی و فساد او - روحانیت را میگوئیم - بوجود میامد ، چنان مفلوج و معیوب بار آورده و پرورش میداد که بعالم پرهیمنه و تاریخی اسلام بتمام جهت آن هیئت و وضعیت را می بخشید که بتواند توجه و

حیرت عالم را بانظری کنجکاو و دقیق بسوی خود جاب نموده ، موضوعی شایان تأمل و شایسته تحقیق برای علماء ، متفکرین ، محققین ، آنهاییکه در اصول عقاید و مبانی ادیان تحقیق و تدقیق نموده ، کیفیات و چگونگی های آنرا تجزیه و تشریح مینمایند بگردد .

ایندسته مردم که در تفکر و تدقیق خود از تشکیل يك امپراطوری بزرگ در سایه اسلام و از تأثیراتی که احکام و مبانی اسلام در آن کشورهای پهناور ، مختلف از حیث نژاد ، محیط ، ساختمان نظامات و مراسم میتوانست ببخشد بعضی به تقابلی شدید و افراطی رسیده و بعضی دیگر با ایراد جهات عقلی و عملی انتقاداتی بر اسلام وارد نموده اند ، گرچه در اینموقع که موضوع دیانت اسلام در بین است انتقادات و نظریات آنها که راجع باصل دیانت اسلام و تأثیر آن در احوال و اعمال بیروان آن میباشد هر يك بنوبه خود برای تشخیص صحت و سقم آنها میتوانند قابل ملاحظه باشند . ولی ما با در نظر گرفتن علت انحطاط عالم اسلام که همان وجود روحانیت است بیشتر منظور خود را بآئیده ، در توجه بهیئت کلی روحانیت در اسلام ، و تأمل در کار و اندیشه او که از آن بخوبی موجبات انحطاط اسلام بیرون میتراود و هر مسلمانی آنرا دانسته و تشخیص داده است یکقدم زود تر در مقصود خود جلو رفته ، از امان نظر بیشتری در این باره خودداری مینمائیم . تا شاید هم توجه و تدقیق در علل انحطاط عالم اسلام و ملل اسلامی خود بالنفسه افق را در این قسمت بیشتر روشن نموده ، موجبات تشخیص و قضاوت کامل تر و صحیح تری را برای افکار و عقاید میسر نماید .

در این منظور چون روحانیت بیشتر موضوع توجه است ، و بنابر آنکه برای روحانیت بطور کلی سه وجه ایراد گردید که هر يك جداگانه میتوانند واجد شرح و تفصیلی باشند ، لذا با اظهار تفصیل مربوطه بهر يك بطور اختصار در ایراد منظور خود وارد میشویم .

۱- روحانیت از لحاظ وجهه عمومی

این معنی خیلی آشکار است که ادیان مختلف بزرگ عالم در ایجاد خود عموماً هدف باشکوهی را در برداشته ، بنابر کیفیت پایه هایی که ساختمان دین خود را روی آنها گذارده اند ، در روحیات ، اعمال ، افکار و بالنتیجه در زندگانیهای

مادی و معنوی پیروان خود تأثیر بخشیده ، خواسته اند آنها را برای راه نجات و رستگاری نامیده میشود هدایت نمایند .

هر دین در تشکیل خود ناگزیر بوده که این هدف را در برداشته باشد . - این علت غائی قیام ادیان است که هر دین بدین غایت میتواند قیام نموده ، داعیه ای را داشته باشد . ولی ادیان همه بربك مبنا استوار نگردیده ، بلکه از لحاظ اصول در تأکید و تبلیغ امور اخلاقی ، در تلطیف احساسات و عواطف ، وعد و نوید و اعتقاد به پاداش اعمال خیر و شر ، تکیه بنکات فلسفی ، حکمت باهم متفاوت اند ، - و هر يك بیشتر در تکیه نمودن بربك اصل معینی روش بخصوصی را پیش گرفته اند .

البته در بین این ادیان جماعتی بیشتر از همه میتوانند از دین خود برخوردار باشند که احکام و مبانی دینی آنها در هر زمان و هر حال تماس مستقیم و مفیدی با نوامیس زندگانی اخلاقی و عملی آنها داشته باشد . - احکامی باشد که بیشتر مربوط بقانون روح و قانون فکر بوده ، در تزکیه فکر تأثیر شایان ستایشی در اخلاق و تجلی صفات و مکارم آنها بخشیده ، زمینه ترقی و تعالی افراد آنان را باستقلال فراهم نماید ، که تا در پی تهذیب روح و تعالی خصائص اخلاق فردی ، آن قوم و جماعت ترقی نمایند . - احکامی باشد که از حیث عمل تأکید امور عملی را دربر داشته ، ریشه مسائل حیاتی و آسایش اساسی را آبیاری کند . - احکامی باشد که دستورات و تجویزات آن دستخوش محیط و تصرف زمانه واقع نشود ، نژاد ، آداب ، عادات و زمان را در خود حل نماید نه آنکه در آنها مستحیل شود . - احکامی باشد که مرور زمان در او محتاج به تفسیر و توجیه نگردد ، یعنی بیشتر روح را در نظر گرفته باصلاح و تقویت آن پردازد نه به چیز های دیگر ، که اگر جز این باشد مرور زمان بناچار و بحکم ضرورت در آن تصرف نموده ، آنرا بر حسب مقتضیات و احتیاجات وقت تحریف و توجیه خواهد نمود .

بعبارت اخیری احکام و اصولی باشد که مانند احکام روحی و اخلاقی بی آنکه محتاج به هیچگونه تعبیر و تفسیری گردد برای هر زمان و هر دوره بشریت مفید واقع شده و لازمه تعالی او شناخته بشود . - همیشه محتاج الیه جماعات بوده ، قوائد و پیشو در ترقی و تعالی امور و احوال آنها باشد .

بدون تردید دینی که بر اصول اخلاقی تکیه مینماید احکام و مبانی آن همیشه

بایدار و برای همیشه لایق توجه و راهنمایی قوم خود بمعنویت و کمال میباشد. این اصل بدرستی خدشه ناپذیر است .

قیام و تحکیم اسلام در عالم قدیم بهترین نمونه ایست که برای تثبیت مراتب مشروحه میتواند شایسته تأمل باشد . - اسلام با جامعیت و کمال امور معنوی و مادی خود آنقدر عظیم و با شکوه است که در مدت یکقرن توانست حتی بتوسط قومی بدوی و نیم وحشی بر بیشتر دنیای قدیم سیطره بهم رسانیده ، بطور محسوسی در افکار و اعمال عالم خود تأثیر و نفوذ ببخشد . - دین و تمدنی تاریخی بنام دیانت و مدنیت اسلام در عالم ایجاد نماید .

بی هیچ نوع موردی برای انتقاد ، احکام اسلام برای قوم خود آن اندازه جامع و کامل بود ، که با وضعی که هرگز خارج از اعجاب و شگفتی نیست قادر شد برای قومی که بکلی فاقد نظامات و نوامیس مفید بودند ، دینی بزرگ و افتخاری بزرگ تهیه نماید . - یعنی يك قوم كوچك از اقوام مبتذل را بذروه کمال و اشتها رسانیده ، چندی آنها را آقا و صاحب اختیار دنیای متمدن قدیم کند . البته این معنی بهترین و عالیترین دلیلی بر عظمت و استحکام اسلام است .

اسلام از لحاظ امور مدنی و اجتماعی دارای این جنبه است که مشهود عالم افتاد . - از لحاظ امور معنوی هم سطح اخلاق و افکار قوم خود را بطور محسوس و نمایانی بالابدرد . - سببیت ، خشونت ، ابتذال ، خوی و خشیدگری ، تعصبهای بیمایه و مخوف داخلی ، نفاق ، عادات و آداب مذموم ، مراسم پست و نفرت انگیز را زایل نموده ، بجای آنها روح برادری ، عطوفت ، برابری و مساوات ، شهامتهای اخلاقی ، خو و روشهای عاری از تصنع و تکلف ، اجتهاد و اتفاق ، کوشش و رستخیز و بطور کلی يك کمال مطلوب عالی که همان انتشار و عظمت اسلام بود ، در آنها دمید و تبلیغ فرمود . - برای عظمت و عزت اسلام چه دلیلی بالاتر از این می تواند بود که تخم این کمال مطلوب بزرگ را در نهایت سهولت و تأثیر در مزرع همه دلهای پاشانیده ، قومی پست و گمنام را در رأس شهامت ، شجاعت . اتفاق و عزت های تاریخی دنیا قرارداد . این بلاشبیه امری بزرگ و جلیل بود ، که تأثیری چنین جلیل و با شکوه بخشید .

حضرت محمد با محاسن و شیم ملکوتی خود در رأس این دین قرار گرفت شخصاً بتمام جهت سر مشق های شایان تکریمی از تقوی ، امانت ، شجاعت ،

مسکین نوازی ، برادری و عطوفت ، گذشت و جوانمردی ، ع-زم و همت و شهامت گردید ، وجانشین های اولیه او ، خلفای راشدین هم ، بیشتر در تأثیر اخلاق و صفات عالی پیشوای بزرگ خود هر يك نمونه ای از اخلاق و شخصیت شدند . - همان اخلاق و شخصیت که قادر است بست ترین و بینواترین اقوام را نمایان ترین و موفق ترین قوم دنیا نماید . بالاخره این شخصیات با آن نور و تابش مذهبی بود که اسلام را بذروه ترقی و تعالی رسانید .

والبته اینها همه برای این بود که مشیت بزرگ الهی در باره قومی محروم و بی نام و نشان اجرا شده ، چندی آنقوم نیز بنوبه خود در درجات عزت و افتخار بسر برده ، از بینوائیها و فقرتهای مادی و معنوی زندگانی حقیر خود ، از آداب و مراسم شوم و وحشت انگیز که کم و بیش هرکس از آن اطلاع دارد بخارج گشته ، نور وحدانیت در قلوب تیره آنها افکنده شده برای راست هدایت شوند ، واجد قوانین و نظامات ، فرامین و احکام دینی و اجتماعی و سیاسی گردند (۱) .

از این مراتب این نتیجه حاصل میشود که اسلام با آن فرامین و خصوصیات خود ، صرف نظر از هر چیز دیگر بیش از همه برای استحکام و ثبات بود . - مجموعه قوانین و اصولی بود که میتوانست بسهولت و در کمال قدرت و موفقیت دنیا را فتح نموده و تسخیر نماید ، بدینوسیله در راس همه احکام و مذاهب قرار بگیرد در معنا مزایا و در ظاهر مقرراتی داشت که میتوانست چون با شمشیر وارد میشد.. با سپر اندازی استقبال شود .

پس ملل اسلامی شایستگی آنها داشتند که در صف اول ترقی باشند . - اکنون چرا این معنی نتیجه بعکس بخشید ، چیزی است که بادوار بعد از اسلام مربوط میگردد .

هالم اسلام نتوانست گذشته را با آینده تعدیل نماید ، یعنی این تحمیل را باو مینمودند که در آینده هم بحربه گذشته مجهز شده و لباس گذشته را بر تن نماید . - يك چنین چیزی البته محکوم بزوال بود . ولی روحانیت این زوال را می پسندید ، زیرا نفع او در این بوده است .

۱ - هاتبق من امة من اجلها وما يستأخرون (قرآن - سوره مؤمنون - آیه ۴۲)

هیچ امتی نمیتواند از وقت مقرر خود جلو برود و نه عقب بماند .

خلیفه و سپس روحانی در اسلام مرجع سه مقام مذهبی ، اجتماعی و سیاسی بود .- از طرفی آینده با تطور حیاتی خود جز مقام مذهبی این دو مقام دیگر را از او می گرفت .- لکن البته این امر چیزی نبود که بتواند مورد خوشایندی روحانیت واقع بشود از اینرو روحانیت با تمام قوا و قدرت خود بر علیه تطور حیات اسلام و ملل اسلامی قیام نمود ، و تا آنجا که آخرین جنبش وجود و اثر نفوذ او کار می کرد از موفقیت این قیام و اقدام خود فروگذار ننمود ، تا آنکه در نتیجه عالم اسلام و ملل شرق را با آخرین درجه ذلت و انحطاط خود نزول داد .

اسلام غیر از مذهب مجموعه دقیق و کاملی از قوانین و نظامات برای اداره امور کشور و جماعات آورد ، هرج و مرج و بی انتظامیهای جاری را بکلی نسخ ، و با در نظر گرفتن همه دقیق و نکات انتظام و آرامش احکام جامع و بسیطی که بتمام معنی مفید حال قوم خود واقع میشد ایجاد و اجرا داشت .- این قوانین البته عالیترین و کامل ترین دستورات و نظاماتی بودند که میتوانستند برای یک قوم فاقد قوانین و نظامات ضروری باشد .- ولی بعمل چندی در مدت کمی پس از پیدایش و توسعه اسلام ، نظامات آن برای سایر کشورها بر حسب مقتضیات آنها تحریف گردید . بطور یقین هم این امر مخالف شریعت و حکمت شارع مقدس اسلام نمیتوانست باشد .- چه یکی از ارکان مهم آسایش و ترقی یکقوم آنست که همیشه بتواند فراخور مقتضیات عصر و موقع خود نظاماتی برای خویش وضع نموده ، امور خود را اداره نماید .

کشوری مانند ایران که قبل از اسلام دارای تمدن و آثاری بسیار بزرگ و درخشان بود ، و در سایه نظامات ابتکاری و بی سابقه خود تمام امپراتوری خود را بانظم و نسق و آسایش کامل اداره میکرد ، چنین طرز اداره کردی که از سائر اب هخامنشیان تا انتظام و افضلیت زمان ساسانیان همه جا کشور پهناور ایران را بدرستی و کمال اداره مینمود ، یا کشوری چون مصر فراعنه که دارای هبته بنام دیوران بود ، قبول نظامات شبه جزیره عربستان مسلماً امری بدون اشکال نبوده و نمیتوانست باشد .- بهمین دلیل زودتر از همه نظامات و فرامین کشوری واجتماعی تاحدی برای این قبیل ملل در همان ابتدا تحریف گردید .

بزرگترین قوانین دنیا ، قوانینی از قبیل قانون سلن و ناپلئون هم تغییر

و تبدیل می یابند. - همه جا خواهشهای عصری ، حس ابتکار و رفع احتیاج اقوام فراخور موقع و محل خویش ایجاد قانون مینماید . در این مورد بگذشته بایند بودن امری ناشایست و زیان بخش است .

اسلام اولیه که اینگونه نکات را مراعات میکرد ، بعدها که اینگونه احتیاجات و ابتکارات زیادتیر و محسوس تر میشد حصول بدان برای اقوام اسلامی میسر نمیگشت ، و این در موقعی بود که روحانیت جاهل و مغرض باتمام هیئت کریه خود در عالم اسلام توسعه و نفوذ یافته ، باجوش و خروشهای ساختگی ، وبا صدای ناگوار و مزاحم و اشریعتا و وادینای خود که از منبع اغراض و امیال شخصی او سرچشمه میگرفت در میان افتاده ، بوضع اسف آوری عالم اسلام را آلوده و مقید مینمود . - این آلودگی و قید که از زمانی پیش باجبهه نامیمون خود در عالم اسلامی آشکار شده واز حرکت او بسوی آسایش و عزت جلوگیری مینمود نمایان ترین و مؤثر ترین ضربه ایست که از مقام جاهل و نالایق روحانیت بر بیکر اسلام وارد می گشت . از اینجاست که تأثیر شوم وجود روحانیت درعالم اسلام و ملل اسلامی که آنها را منحط و ذلیل نمودند آشکار میگردد .

دستورات سیاسی و اجتماعی جامع و مفید اسلام برای زمان و قومی «نبود» که فاقد نظامات سیاسی و اجتماعی بودند . - باآنکه تطور که در حیات دنیا چیزی نسخ ناپذیر است هر زمان با قدمی که بجایو برمیدارد ، با هیئتی که از خود نمایان و نمایان تر میکند بخودی خود و بحکم ضروریات زمان خود ایجاد نظامات مینماید . - چون محیط نمیتواند تابع لوح محفوظ نظامات باشد لذا برحسب مقتضیات و احتیاج خود در نظامات جر و تعدیل نموده ، در تحریفات آن بی نیازی و آسایش خویش را می جوید .

نسخ و ابطال دستورات گذشته نه يك امر ناقص و در خور تأسف است ، بلکه نخستین شرط ضروری کمال و رفاهیت است . - ناموس ترقی اینطور حکم میکند ، تحول اعصار اینطور تجویز مینماید . - بگذشته رنگ و رو بخشیدن ، آنرا پیشرو خود قرار دادن ، شکست و نکبت آینده را استقبال نمودن است . - قانون در مقابل آن بی مایه میشود ، زیرا اصل احتیاج اعمال نفوذ میکند . - ضرورت زندگانی بر همه جلو میافتد ، بر همه فایق میشود ، همه را برای نسخ و قوام خود خورده و هضم میکند .

دستوراتی که فاقد مقتضیات زمانه باشد محکوم بزوال میگردد . - و چون در نظر گرفتن ضروریات و اقتضای زمانه برای هر نوع دستوری که باشد نامیسر و غیر ممکن است ، لذا محکومیت آن يك امر قطعی است . بزرگترین و جامع ترین قوانین دنیا در معرض این تزلزل و تحریف واقع شده اند . - این تحریفات میتوانند مفید بحال محیط واقع شوند ، ولی البته دلیل تخفیف و تحقیر قانون نیستند ، روح قانون گذار همواره بزرگ و شریف است . مع هذا آسمانی بودن قانون هم وقتی ستایش و تکریم خود را دربر خواهد داشت که نجات و بهبودی حال بشریت را شامل باشد . - عطوفت پروردگار یقین و ایمان خارج از آنست که تباهی و ذلت افراد و اقوام را ناظر باشد .

« با همه اینها هرگاه بدقایق دیانت اسلام توجه شود بخوبی دانسته میشود که این تطورات و مقتضیات ازمنه و عمل نمودن بلاوازم آن نه مستلزم نسخ و ابطال احکام اسلامی است و نه موجب تحریف و تبدیل آنها است و ابدأ تنافی با خاتمیت پیغمبر مقدس اسلام و اینکه حلال محمد حلال الی یوم القیمه و حرامه حرام الی یوم القیمه ندارد . »

روحانیت اسلام میتواندست باین مسائل ساده و موجه توجه کند ولی هرگز نمیکرد ، زیرا او بیش از همه در گیر و دار محیط موفقیت و کامیابی خود را می جست ، نه آسایش و عزت جماعات را .

در اینصورت ایراد آن نکته هم از طرف روحانیت خیلی نامتوجه بود . روحانیت اسلام نه تنها از ایفای این وظیفه بزرگ خویش خودداری نمود ، نه تنها این خدمت نمایان و شایسته را بشریعت اسلام نکرد ، نه تنها در قبال آنکه فلسفه بودا بتحریف و تعمیر خود با روح و فکر بودائی نسج می یافت . تذبذب برهما بتلین وتلون خود قابل گوارش و قبول برهمائی میشد ، خشکی و زندگی کاتولیک بملاحت و مرمت پرتستان تبدیل میگشت نسبت باسلام ساکت و بی اعتنا ماند ، و نه تنها با قیام و مخالفت مهیب و مؤثر خود با هر نوع اصلاح و اقدام مفید کینه توزی و دشمنی کرد ، بلکه او که لباس روحانیت را برتن و حربه دین را در دست داشت بتدریج در پی مشتمیات نفسانی ، حب بجاه و جلال ، فریفتگی از امور مادی ، عشق مشغومی بماده بهمرسانیده بطرز ننگین و شرم آوری از مقام معنویت نزول کرده ، مفتون و مسحور ماده شد - بر اثر این تغییر و تحول

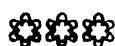
مکروه ، اوضاع واحوال بخصوصی در عالم اسلام ایجاد نمود .

این معنی که بیشتر باخلاق و افعال مردم بستگی پیدا میکرد ، اخلاق و افعالی بهمه جهت عجیب و حیرت انگیز تقریباً برای تمامی کشورهای اسلامی بوجود آورد که تأمل در آنها بدرجات اساسی تر و نتایج آن بدرجات مؤثرتر و ناگوارتر از همه کیفیات اسلامی در روحیه و اعمال ملل اسلامی است .

روحانیت برای پیشرفت درجهٔ مادی خود بتعبیر و توجیه بعضی از احکام و خصوصیات اسلام پرداخت . — تعبیر و توجیهی که در همه جا و بطور بسیار نمایانی اغراض و امیال آلودهٔ روحانیت را در برداشت .

چیزی که بمقاصد پست آلوده شود نتیجه و اثر آن پستی و آلودگی است ، حال اعم از اینکه متعلق بهر اصل و مبنای مبرائی باشد .

انعکاس احکام اسلام در ادوار انحطاط آن در احوال امم اسلامی ، انعکاسی که با وضوح و صراحت آشکار دوشادوش آن انحطاط حرکت کرده و جلو میرفته است چیزی است که بیشتر بر اثر توجیه آن احکام با اغراض و امیال بوجود آمده است روحانیت که عامل آن توجیه بود ، یا بر اثر نظریات شخصی که در پی فریب ، ماده بوجود می آمد از یا بر اثر جهالت و عدم لیاقت خود نخواست و نتوانست آن احکام را بصور عالیهتری توجیه نماید . موضوع مسأله ، زواج ، تقدیر ، بعضی از فروع . برخی از اصول ، و نظامات که چگونگی آن گذشت ، اینهایی که در اساس انتقاد منتقدین قرار میگیرند ، مسائلی هستند که بیشتر بر اثر توجیهات بد روحانیون انعکاسی نامطلوب در عالم اسلام بخشیده است ، که از این میانه آنچه که بیشتر در اخلاق و احوال جماعات تأثیر نموده آنرا فعلاً مورد توجه قرار داده ، از بقیه برای احتراز از اطناب کلام میگذریم .



مسأله در دین نه برای آن بود که بمسأله در حق و عدالت تعبیر بشود ، و نمیبایست بدینگونه تعبیر بگردد . — در آنجا که از عدالت و حقیقت پائی در میان است ، برای ماده هرگز آن شایستگی نیست که بتواند شرط قضاوت و احقاق حق شناخته بشود . — ظواهر رنگین و نگارین ماده هر قدر هم دلفریب و جاذب باشند مقام آنها خیلی کوچکتر و ناچیزتر از آنست که در قبال معنویت و تقوی بتوانند

بچیزی محسوب شوند .- مقام مبرای روحانیت که نماینده عزت و عظمت روح است اگر چنانچه در معنی خود نزول کند ، مفتون جلا و طراوت ماده بشود ، در حقیقت همه تقوی و شرافت توده را از درجات عالی خود فروکشیده بخاك تیره افکنده است .- آلودگی يك آب از سرچشمه آلودگی همه آن آب است .- کدام جماعت است که بتواند در مقابل آلودگی مقامات بالا ، وبالاتر از همه مقام روحانیت خود را پاکیزه و روشن نگاه بدارد ؟ آیا در میان لجه امواج ماندن و دامن خشك نگهداشتن ممکنست ؟ چرا باید از زخم و درد درون گذشت ، و تنها بصرف شنیدن ناله های مزاحم و جگر خراش يك مجروح از او روی برتافت ؟! این هر دو شایان توجه است .

توده که بویژه اگر جهالتی عمیق نیز همراه داشته باشد ، همچنانکه خصیصه جهالت است خیلی زود و بیش از حد تصور در عمق بدکاری فرو خواهد رفت .- و در جائیکه این راه را يك مقام بالا ، مقام روحانیت پیش پای او گذارده باشد هیچ قدرت و نظاماتی هم نخواهد توانست او را از سپردن آن راه باز بدارد .- همینکه نتیجه آنی و ظاهر مقبول يك امر مورد خوشایندی توده واقع شد ، توده ، این که برای لغزیدن و خطا درك کردن استعدادی نمایان دارد بسهولت و در کمال جزم و رسوخ آنرا پسندیده ، قبول کرده ، در انبوه امواج فریبنده آن غرق و غوطه ور خواهد شد .- در این پذیرفتن و فرو رفتن بهت و معلول ، ابتدا و انتها ، نتیجه و عاقبت هم کاری نداشته بان نخواهد اندیشید . تحقیق در علل و غایت از حوصله و معلومات او خارج است .- هر آن جریانی که از بالا سرچشمه گرفت او نیز در مسیر آن حرکت میکنند ، یعنی آن جریان قادر خواهد بود که او را در مسیر خود حرکت دهد .-

توده جاهل و مطیع فوق العاده خود را نیازمند روحانی میدانند ،- توجه بمقامات بالايك روش عادی ، و از مقام روحانیت يك امر ضروری و واجب برای اوست ، همینکه درك نمود که يك مقام بالا ، مقام روحانیت ، ماده را شرط موفقیت و انجام مقصود قرار داده است ، بماده توجه کرده بان گرویده است ، این بهمه جهت برای او کافی است ، از آن تشویق میشود ، از آن تعلیم میگیرد ، آنرا سرمشق و نمونه برای خود قرار می دهد . و قتیکه احساس نمود به پنهان یا آشکارا

بواسطه یا بیواسطه ، بصورت ساده یا مرکب ، بظاهر معقول و مقبول یا بهیئت زور و نفوذ در همه جا ماده با هیئتی مهیب و اثری عمیق آشکار گردیده ، دست رد بر سینه معنویت زده است ، او نیز از آن عبرت گرفته ، آنرا دستور زندگانی خویش قرار میدهد . - بزعم زندگانی مادی برای آن تعبیرات و توجیهات قائل میشود . - آهسته آهسته آنرا بسط می دهد ، آنرا نفوذ میدهد ، آنرا در همه شئون و مدارج زندگانی خود وارد میکند .

این تعبیرات و توجیهات که میتواند پیوسته شاخ و بال گسترده ، در همه شئون و رموز امور اجتماعی توسعه یابد ، مانند سنگی که در آب انداخته شود محیط دوایر متناوب خود را هر دم بزرگ و بزرگتر نموده ، بهر طرف وسعت می یابد ، در همه سطح آب تأثیر نموده آنرا متزلزل مینماید ، آنرا در تأثیر خود بتکان می آورد . - شاخ و بال گسترده های يك امر اخلاقی هم در میان يك قوم و يك جماعت بویژه اگر ناپسند و وقیح باشد مانند همان سنگی که در آب افتاده باشد همه سطح اخلاقی و ملکات روحی آن قوم را تحت تأثیر خویش گرفته ، آنرا در معرض تکان و تزلزل قرار میدهد . اصالتها ، نجابتها ، صفات و مکارم قومی و نژادی را در تأثیر خویش گرفته همه را ضعیف میکند ، همه را از بین میبرد .

شهامت را بدنائت ، نجابت را برذالت ، امانت را بخیانیت ، راستی را بدروغ ، پاکی روح را بتیرگی روح ، پاکیزگی وجدان را بالودگی وجدان ، متانت و عزت را بحقارت و ذلت ، طهارت نفس را بچرکین بودن نفس ، صفای عقیده را بکدر بودن عقیده ، آزاد منشی و بزرگواری را بتملق و چابلووسی ، بطور کلی همه آن صفات عالی یکه قوم را بصفات زشت تبدیل میدهد .

حتی آنقدر در تأثیر بخشیدن شوم خود غلو میکند که سهولت يك نژاد ممتاز و مبرای تاریخی را هم که در ادوار بسیاری از تاریخ نام او به نیکی و عزت یاد شده است در شئام آثار خود فرو برده و آلوده نموده ، اثر نمایانی از زفتی از او در انظار دنیا ایجاد میکند .

همه مزایای شریف و خصایای عالی عدالت . وجدان ، قانون ، حق و حقیقت و بالاخره روح شریعت را ریزه خوار خوان ماده می کند . - اینها همه را روحانیت جاهل و مغرض میکند .

ماده را « شرط » و « اما » قرار میدهد . جزیه را به رشوه تمییز مینماید . مساهله در مذهب را مساهله در امور حق و حقیقت و عدالت توجیه میکند . این را نه ظاهراً میگویند بلکه خود علناً می کنند ، بصور گوناگون مرتکب میشود ، غافل از اینکه این عمل او بسرعت ، بوضع تصاعد مانند ، مثل سم مهلکی که وارد بدن شده باشد در همه مدارج و شئون کشور ها و جماعات وارد میشود ، و همه جا نفوذ خواهد نمود ، همه اکناف عالم اسلام را فرا خواهد گرفت . همه نسل های حال و آینده را فاسد و تباه خواهد کرد . حتی هر نوع مالیت و اخلاق عالی اقوام با نام و نشان را هم در آلودگی خود زفت و بلید خواهد نمود ، همه را در غرقاب خود فرو برده ، محو و نابود خواهد کرد ، و در نتیجه يك داغ باطله بر اخلاق عمومی عالم اسلامی خواهد زد و از همه درهم برهمی ها ، نارواییها ، ناجایزها ، زشتی ها من حیث المجموع عالم منحط اسلام و ملل شرقی را در دنیا ایجاد ، که گذشته از بینواییهای سیاسی و مدنی ، آنرا بفضیحت و رسوائیهای اخلاقی نیز دچار خواهد نمود .

بلی بدون توجه باین مسائل فقط در شیفتگی بماده و میل و موافقت شخصی خود آنهمه را مرتکب می شود و این نتیجه را بهار می آورد .

گوستاولوبون یکنفر عالم و نویسنده نامی ، شرق شناس و شرق دوست عمیق است . در طی مسافرتهاى مفصل و مشروحی که در کشور های شرقی نموده ، بر اثر تصادف و دیدن آثار و ابنیه اسلامی اعم از مادی و معنوی یکنوع علاقه و حسن ظن بسیط در امور اسلام و شرق پیدا کرده است . در آثار قلمی او راجع به اسلام که مبین فکر و عقیده و تحقیقات او باین شریعت ، و تمدن با شکوه گذشته آنست ، با همه شرح و تفسیری که جانب داری و شرق دوستی اش هیچیک از مباحث او را ترك نگفته است ، چون بنمایاند هیئت کلی اخلاق و عادات بزرگ اجتماعی ملل شرق و اسلام میرسد چیزی می گویند که ما عین گفته او را نظر به بیغرض بودن و تحقیقات صحیح و اسلام دوستی او ، که همین مطلب باو در جبهه اسلام هیئت مقبولی می بخشد در اینجا نقل میکنیم :

« در تمام این قطعات منحطه شرق فقط يك قوه وجود دارد که همه جا از آن احترام مینمایند . و من در هر نقطه ای اسم آنرا که ورد زبانها است

شنیده‌ام^۱ - از سواحل مراکش تاریخستان عرب و از بغداد دلائل تاصحرای حبش ، در قسطنطنیه زیر گنبد ایاصوفیه ، در بیت المقدس و آنجائی که معبد حضرت سلیمان واقع است ، بلکه تازی رطاهای تاریک مقبره حضرت مسیح . در مصر از اهرام گرفته تا خرابه های قب صد در تمام این اماکن و مقامات گوشه ای نیست که یکنفر سیاح نام آنرا با سلوب و شیوه های مختلف نشنیده باشد . یکوقت بلحن تضرع و دعا و وقت دیگر بزبان تملق و چاپلوسی ، گاهی آهسته ، زمان دیگر بطور نجوی ، یکجا بشکل طلب ، جای دیگر مطالبه ، در یکموقع بزور ، موقع دیگر بصورت انتظار و امید ، غرض باشکال مختلفه اسم آن بر زبانها جاری است . راستی اینست که در این طلسمی بکار برده شده است که از يك مقاله بسیار فصیح و عالی و خطابه برجوش و طولانی هم بیشتر کار صورت میدهد و بوسیله آن در تمام مشرق میتوان حکومت کرد . واقعاً همینقدر کافی است که در یکی نام آن برده شود ، فوراً پیشانی بازو چهره بشاش میشود . واقعاً آن طلسمی است که باید حلال مشکلاتش نامید ، حتی آن مشکلاتی که شخص خلیفه و امیرالمومنین از حل آن عاجز است ، بوسیله این قوه می توان باسانی حل نمود . از برکت همین قوه بود که چندی پیش یکی از سرداران اروپا در يك جنگ مملکت فراغنه را که مثل ناپلئون آنرا فتح نموده بود بتصرف خویش درآورد . این منبع سعادت و این کعبه حاجات که اقتدارش بیش از اقتدار خدا و رسول و نام آن در تمام ممالک خلافت عثمانی مورد ستایش میباشد عبارت است از بخشش ۱ . « یعنی رشوه .

ملاحظه بشود این فعل شنیع نه تنها برای کشور هائی بود که در تحت حکومت عثمانی سر میکردند ، بلکه بشدت وحدت برای همه کشورها و ملل اسلامی بود . - برای افغان بود ، برای عرب بود ، برای ایران بود ، برای تمام عالم اسلام بود . و آنگاه این نکته از خاطر دور نشود که تمامی آن ادوار ، ادوار حکومت و نفوذ روحانیت بر احوال و اخلاق مردم بود .

برای توده هر نوع حکومتی که باشد مظاهر آن در اخلاق و اعمال او تأثیر خواهد نمود . - همچنانکه رهبانیت کاتولیک خرمقدسی ها و مرك بصورت

۱- نقل از کتاب تمدن اسلام و عرب ، نگارش گوستا و لوبون ترجمه آقای

زندگی را در اروپا ، فلسفه بودا تن آسائی و خمود را در هند بوجود میآورد ، دنیا داری و نفس پرستیهای روحانیون فاسد هم در اسلام صرف نظر از هر مآثر ناگوار دیگر ، در صورت اهم رشوه خواری را در عالم اسلام ایجاد کرده و رواج میداد .

آیا کسی میتواند منکر این تابش کریه از مقام روحانیت گذشته بشود ؟ آیا نمونه های فراوانیکه در این قسمت از زندگی روحانیون دردست است میتواند نادیده انگاشته بشود ؟ و این بزرگترین لطمه ایست که از نفوذ و حکومت روحانیت متوجه ملل اسلامی و شرق شد . رخنه ای بود که بر بدنه ساختمان اخلاق عمومی وارد میگشت .- آن ساختمان که بر اثر جهالت خود متزلزل بود و استعدادی برای خرابی داشت بزودی بر روی هم فرو ریخت .- مصالح آن وضعی خراب و وارفته درهم و برهم شد .- همه را در زیر ویرانگی خود گرفت .

در زیر فشار خرابی و پاشیدگی آن همه احساس رنج نمودند ، همه خود را در زحمت و شکنجه دیدند . ولی در آنحال همه بـریکدیگر فشار و زحمت وارد کردند .- هر يك برای دیگری مزاحم شد ، بار و تحمیل را براو بیشتر کرد ، بی آنکه باری از خود او برداشته شود فشار براو کم نگردد ، بار و فشار بر دیگری را زیاد تر مینمود .- راه تنفس را بر او تنگتر میکرد .- همه در خفگی و خفقان افتادند .- همه احساس رنج و مشقت کردند .- همه خود نالیده دیگری را هم می نالیدند . در این وضع خراب ، خراب و درهم روزگار می گذرانیدند ، که بالاخره از آن میانه یکمده ، آنهائیکه اعیان و اشراف نامیده میشدند ، صاحبان مشاغل و مناصب ، بویژه وابستگان بریسمان کشیف و بوسیده دولت که دارای زور و قدرت بیشتر و نمایان تری بودند ، اجساد کوفته ، معیوب و مفلوج خود را بظاهر از زیر ساختمان خراب اخلاق بیرون کشیده ، بر بالای بقایای بنای خراب ، قدری باثین تر از مقام روحانیت جا گرفتند . آنگاه در کمال بی همتی ، رذالت ، وقاحت و فرومایگی ، بر آن انبوه کشید که در لابلای خاک و خاشاک آن بنای خراب مانده ، در منتهای تهی دستی و بیچارگی هرگز راهی برای نجات و خلاصی نداشتند فشار خود ، فشار مقام بالاتر از خود ، خیر هر دو همه فشار های خود را بر آن عده وارد نمودند .- بیشتر راه تنفس و نجات را

بر آنها بستند ، از فشارهای ناروا و کوه مانند خود همه استخوانها و جوارح آن انبوه بینوا ورنج کش را شکستند ، نکبت و مصیبت اورا بیشتر کردند .
در اینحال آن دیگر توده نبود ، يك طبقه مردم استخوان شکسته ، جوارح و اعضاء درهم شده و نیم مرده بود ، که در زیر فشار و تحمیل ساختمان خراب اخلاقی خورد و مضحمل میشد .

دورنمای رشوه در دوره اقتدار و حکومت روحانیت گذشته چنین بود .
همه طبقات که در رو و در زیر يك ساختمان خراب روزگار میگذرانیدند ، در بین آنها فقط توده که مسکین تر و بینواتر از هر طبقه بود ، کاملاً در زیر حجم همه ، بیش از همه فشار و رنج میدید . — بیداد و بی حقی حق و داد او بود .

روحانیت که وارد کننده شکاف و مسبب ویرانی آن ساختمان بود ، بادوست خود که اعیانیت ، و با همکار خود که دولت بود بر آن ساختمان خراب و بر احوال تباه آن حکومت میکرد ، آنرا اداره مینمود . ولی چه وضع و چه تبعیضی که همه خراب و همه آلوده بود

امروز بقایای روزگار گذشته ، آنهاییکه در تاریکی مانده و در تاریکی فکر میکنند ، در هر کجا و برای هر قومی که باشند ممکنست بحکم وجهه مقبول گذشته ، بجانب داری از درهم برهمی هائیکه در ظاهر هرگز چیزی از شکوه کم نداشت پاس نعمت بدانند ، شبهه را شایسته بشمارند ، برای « نه » مقبولیت و احترامی قائل شده احترام گذشته را فرو نگذارند . ولی با ابرام و با فشاری بگوئیم ، فساد گذشته که مشاهده آثار آن هیچگاه بدون زجر و اضطراب نیست بهیچوجه جای مقبولیتی برای « نه » باقی نگذاشته است . — انکار آن جانب گذاری حقیقت و شاهکار تعصب است .

تأثر حالت احتضار قربانیهای اخلاقی خیلی بیشتر از آنست که موجبی برای احترام و جانب داری گذشته بیاید . — بی هیچ نوع قبول شبهه . مسئول گناه بزرگ ابتذال اخلاقی برای هر قومی که باشد همواره مورد لعن و شماتت توده بیگناه خواهد بود . تزلزلی که در بنیان خصایای شریف اخلاقی ایجاد نمایند ، بدون کوچک شمردن نتیجه آن انعکاس آنرا در روح معذب جماعت باید ملاحظه نمود . — مسبین

و عاملین این شناعت بزرگ ، چه آنهاست که ازین رفته و محکوم بفرااموشی شده‌اند ، و چه آنهاست که در کار بوده و عامل آن‌اند هرگز از تیر دشنام و تحقیر توده مبتلا و محکوم بدور نخواهند بود . تأثیر تابش این فروغ مشنوم را در چهره قصاصی که می‌نالد ، در شکم جی‌ای که بد می‌گوید ، کارگری که فحش می‌دهد ، راه‌گذری که ناسزا می‌گوید ، مالیات دهنده‌ای که فغان می‌کند ، بیوه زنی که آه می‌کشد ، بینوائی که کارش عاطل مانده و زوزه می‌کشد ، دادخواهی که مظلومه برده و سر کوفته بر می‌گردد ، عدالتی که از ریشه می‌سوزد ، حقیقتی که از ساقه می‌شکند ، حقی که در زیر پا لگدمال می‌شود ، ملتیی که رنج می‌برد و می‌فرد ، دولتی که مطعون واقع شده و نحیف می‌گردد باید ملاحظه نمود .

این ملاحظه شفقت و مهربانی را لازم دارد .

رشوه برای جماعتی که معتاد بدان بودند ، که آنرا در کمال اعتماد روزانه در کوچکترین و بزرگترین اعمال خود وارد می‌دیدند ، بحکم آنکه هر آنچه بعد عادت رسید برای معتاد قضاوت و تشخیص چگونگی آن غیر ممکن است برای آن جماعات نیز درك کیفیت آن غیر ممکن بوده ، کم‌تر شاید هرگز نمیتوانستند در آن تأمل کرده ، انعکاس زمینه اخلاقی و خصیصه اجتماعی خود را در جده آن به‌بینند . ولی برای اجنبیان ، برای سیاحان خارجی ، بویژه برای علما و محققین که بکشور آنها وارد شده ، منظورشان تحقیق و تتبع در آثار مدنی و تاریخی ، خصوصیات روحی و ملکات اجتماعی بود ، چیزی بر این قبیل فوق‌العاده توجهشان را جاب نموده بنظر آنها قابل تأمل و ملاحظه می‌آمد .

اینگونه مردم خارجی وقتی که در آمیزش با سیاحت و تتبع خود در کشوری به چیزی چون رشوه و رواج آن مصادف میشدند ، غیر ممکنست بتوان تصور نمود چه احساساتی راجع بان قوم و اخلاق آنها در ایشان ایجاد می‌گشت .

رشوه که در معنای ساده خود مفهوم « کشنده هر نوع حق و فضیلت » است ، مردم بیگانه وقتی که بچنین مفهومی برخورد می‌نمودند فوراً بصراحت بر میزان تأثیر نظامات ، قوانین ، مزایای اخلاقی آن قوم در زندگانیهای آنها پی‌برده ، میتوانستند درك نمود که خارج از رنك و روی ظاهر ، افراد آن کشور در عمق چه نوع منجلاب اخلاقی روزگار می‌گذرانند و چه بوی گریبی فضای زندگانی عمومی آنها

را فرا گرفته است .

آنگاه این مطلب برای آنها بهمه جهت کافی مینمود که هر نوع حدس و نظر روا و ناروائی را در باره خصوصیات روحی و فطری آنقوم اظهار داشته ، بر روی آن ، خصائص و ملکاتی را حتی منتسب بجبلت و نژاد برای آنقوم قائل شوند . و این امری است که فوقالعاده ملال خیز است ، چه عموماً اینگونه نظریات و عقاید مبنای قضاوتهای دیگران شده ، بالنتیجه سهولت ممکن مینمود یکقوم کاملاً برخلاف آنچه مزایا و ملکات شریف جبلی و نژادی که میتواند دارا باشد درانظار دنیا قومی فرومایه ، بست ، بداخلاق ، دزدمنش و بی استعداد معرفی شود . - البته این چنین اشتهار و معروفیت برای قومی که بویژه دارای نام و نشانی تاریخی ، و اصولاً قومی نجیب و شریف بود فوقالعاده ننگین و فاضحت آور بوده است .

برای مثال این نکته را ایراد میکنیم . - ایران گذشته « پارس » وقتی که یکنفر خارجی واروبائی این اسم رامی شنید بی درنگ بطور اجمال کاروانهائی مرکب از شتران بسیار که با زنگهای بزرگ آویخته بگردن آهسته در بیابانهای وسیع در حرکت اند بنظر می آورد ، که در عین حال مشتی هم چابک سوار در گردنه ها در کمین گاه ها در کمین آنها نشسته ، بر آنها تاخته ، مشغول زد و خورد و غارت اموال وهستی آنها میباشد .

این بطور کلی خاطرمای بود که از ایران سابق در نظر اروپائی مجسم میگشت . همچنانکه در امروز وقتی اسم اروپا در نزد ما گفته میشود ، فوراً یکمده مردم کینه جو ، خود خواه و مشغوم را در نظر میگیریم که با انواع حیل و نیرنگ مثبت شده ، کوشش میکنند یکدیگر را اغفال و با آلات مهیب قتاله که در هر لحظه زیاد و زیادتر مینمایند با نهایت سبعت و وحشیگری بجان همدیگر افتاده ، حیات وهستی خود را بیاد بیداد خونریزی و ویرانگی بدهند .

بر همین پایه است نظریات و عقایدی که یکمده زیاد مانند گوستا و لوبون راجع بشرق و احوال ملل شرقی اظهار داشته و میدارند ، که ملاحظه شد این مرد دانشمند و شرق شناس نامی تاچه اندازه با حیرت و کراهت از آن خصیصه اخلاقی و اجتماعی عثمانی یاد کرده و آنرا بر روی کاغذ آورده است . مسلماً همین امر زمینه ایجاد ساختمان خصوصیات روحی و اخلاقی آن جماعت در او گردیده است ، چنانکه

برای دیگران نیز میتوانست بگردد .

ولی در حقیقت این عمل - رشوه - در بین هر ملتی از ملل دنیا اگر یافت شود ننگ آور است . - چیزی است که برای آن ملت در نزد خارجیان سرافکنندگی و در بین خود بدگمانی نسبت بهر نوع حق و عدالت و فضیلت ایجاد میکند . - ابر تیره ایست که خورشید شرافت را در حجاب مینماید ، تاریکی رذالت و عذاب را در همه جا بسط میدهد . - مانند عوارض یکنوع سفلیس موروثی میشود که از پدران بکودکان منتقل شده ، اخلاق نسل را فاسد میکند .

اثری از دزدی است ، الا اینکه بهیئت يك مرد معقول و محجوب ، دارای نام و نشان ، خانواده ، حیثیت و مقام در میآید . - دلیلی بر ذلت و حقارت طبع است . - از وضع و احوال ظاهر گذشته یکنفر غارتگر است که لباس اعتماد را بر تن کرده است ، - فرومایه صاحب مقامی است که بناموس کشور خیانت میکند ، و این بدترین خیانتها است . کسیکه رهوه میگیرد و رشوه مطالبه مینماید برای او از بستی طبع و فقدان شرف سهم بزرگی لازم است . - هیچ ارتباطی با رنگ و روی ظاهر ندارد لکه ننگی است که بردامان شرافت مرد و قوم دیده می شود . خار راه ترقی و عظمت کشور است . - و هن بزرگی است که بی هیچ نوع دخالت دیگران ، بخودی خود و از خود آن ملت دامنگیر او می شود . - مانند رواج افیون رواج دناوت و سفاهتگی است . يك داغ محکومیتی است که بر جبهه آن ملت دیده میشود ، دولت را بدنام و ملت را مفتضح میکند .

امپراتوری عثمانی اگر چنانچه در همان زمان بهمه مظاهر مدنیت جدید دست میزد ، در مرحله اقدام و ایجاد يك يك از اصلاحات مدنی و سیاسی خود وارد میشد ، مع هذا تا مادامیکه چنین عملی در جماعت آن رواج داشت دامن شرف و فضیلت او لکه دار میبوده است .

اصلاح مظاهر ، اقتباس و ایجاد مسائل و مدنیت جدید دلیلی بر رفعت مقام معنوی و واقعی يك ملت نیست و نمیتواند باشد ، باید ملاحظه نمود چه آثاری از شرافت در پیشانی آن ملت موجود است .

باسبانی که با اخذ دوریال ؛ عضو اداره ای که با اخذ بیست ریال ، مقامات دیگر و بالانری که با اخذ مبالغ بیشتری فضیلت و شرافت ، حقیقت و عدالت را زیر

با گذارده و لنگد مال میکنند ، این عمل خاطره ناگواری از آن ملت در نزد خود و در دنیا ایجاد مینماید .- هیچ مرد شرافتمندی که بنام و نشان و عزت خود و کشور خود علاقمند است باین رذالت و پست همتی تن در نمیدهد .

برای عثمانی آنروز البته اساسی ترین موفقیت و نیکنامی ، تأمین شرافت قوم و حکومت خود حاصل نمی شد مگر اینکه بیش از همه افراد فاسد و دزدمنش را از دستگاه دولت خارج ، آنها را بشدیدترین وضعی مجازات ، و بجای آنها اشخاص نیک فطرت ، شرافتمند و منزله را برقرار می نمود ،- بویژه در وقتی که اگر دست روحانیت را هم از امور سیاسی و اجتماعی کوتاه میکرد . چنانکه این امور را ایران امروز کرده و می کند .

روحانیت گذشته که موجب این فضیحت اخلاقی در بین ملل شرق میگشت شناعت بزرگی را برعهده می گرفت ،- هر فرد مسلمان را با این خصیصه اخلاقی ذلیل و موهون دنیا مینمود .

ایران نیز در آن دوره از این وهن سهم داشت ، چه ایران نیز کشوری بود که روحانیت در آن نفوذ داشته و حکومت میکرد . . .

روحانیون اسلامی هم بعدها از این معنی برکنار نماندند . حب بماده آنها را بارتکاب و ایجاد هر عمل و بدعتی واداشت .- تا آنکه عالم رشوه خوار و مادی اسلام ، کاملاً بی سابقه در بین عوالم دیگر از آن بوجود آمد .

در وجهه عمومی تأثیر نفوذ روحانیت در عالم اسلام ، صرف نظر از مآثر دیگر در امور سیاسی و مدنی ، این انحطاط اخلاقی بیش از همه در روحیه و صفت خلقی ملل اسلامی مؤثر و عمیق بوده است که کیفیت آن گذشت .

۲ - روحانیت از لحاظ وجهه ملی

در این وجهه ، چون تأثیر وجود روحانیت در کشوری بخصوص مانند کشور ایران بیشتر میتواند منظور نظر ما واقع بشود ، اینست که این قسمت را در همین منظور ملاحظه مینمائیم .

این نکته فعلاً چندان ذهن ما را بخود مشغول نمیکند که توجه نمائیم روحانیت برای ملل مختلف در ادوار مختلف ، هر زمان چه تأثیراتی می بخشیده ، و تنها برائثر تحریکات و تبلیغات مذهبی خود آنها را بسرحد چه نوع حوادث و گزارشاتی

سوق میداده و چه لطماتی بحیثیت ملی آنها وارد میکرده است . — اینها اموری است که صفحات تاریخ ملل مربوطه و احوال آنها هر يك درباره آن مراتبی را ایراد نموده و کیفیاتی را دربر دارد . ما فقط احوال روحانیت را در ایران ملاحظه نموده و قبل از همه می‌گوئیم : روحانیت برای ایران آنچه که نداشت روح ملیت بود .

اگر در این مورد این نکته ایراد شود ، که دیانت را باملیت سروکاری نیست ، آنوقت این علامت بزرگ تعجب پیش می‌آید که پس آنهمه رواج وضع و آداب عرب برای چه بوده است ! آیا میبایست برای دیانت اسلام ریشه ملیت و نام و نشانیهای قومی بکلی بسوزد !؟ آیا غایت دین اسلام محو و مرك ملیتها و نژادها بود ؟ آیا دیانت در شعائر و آداب ظاهری ، لهجه ، لباس ، مراسم ، انعطاف از خود و برداختن يك قوم دیگر ، تضعیف آثار خود و تجلیل آثار دیگران ، فراموشی مفاخرات و گزارشات خود ، گرویدن و رواج دادن بواقعات و احوالات دیگری است !؟ آیا دیانت باین معنی است ؟ آیا دیانت برای محو و مستحیل شدن درعالم عربی بود ؟ آیا دیانت برای این بود که هرنوع احساسات راجع بملیت و نژاد ، بمبادی و اصول قومی ، بسیاست و حکومت ، به آداب و اخلاق اجتماعی و ملی را در زیر سایه خود گرفته ، آنها را ضعیف کرده ، آنها را مکروه و ناجایز شمرده ، فقط يك حس ، حس مذهبی در همه افراد و مشئون ایجاد نماید !؟ آیا دیانت برای جر و تعدیل این مراتب بود !؟

نهال ملیتی که در طی قرون بسیار ، سالهائی بیش از هزار ، حوادث بزرگ ، طغیانهای خانمان برانداز نتوانست تزلزلی در بنیان آن ایجاد کند ، آیا این نهال میبایست در پی تبلیغات و آدابی که روحانیت در کمال شدت وحدت آنها رواج میداد بکلی از ریشه کنده شود !؟ آیا هدف عالی دیانت این بود که تعصب ملی و نژادی بکلی از بین رفته بجای آن تعصب مشثومی راجع بمذهب برقرار شود !؟

آیا ملت و نژادی که آن اندازه در تمدن و تهذیب بشری حق بزرگ و سهم بزرگ داشت ، چنین ملتی میبایست بدان پایه از مقام فضلی و مدنی خود نزول کند ، آلوده و تاریک بشود که فقط يك ملت متعصب راجع بمذهب در دنیا شناخته

شده ، و جز "مسائلی مربوط بمذهب ، همه نوامیس شریف دیگر را بر اثر تبلیغات و نظریات فاسد و مضر روحانیت خوار و بی مقدار بشمارد ؟ آیا غایت حقیقی يك دين این پایه بستی و انحطاط يك ملت است ؟

« جواب تمام این سؤالاتها نفی است چه اینکه حقیقت اسلام که نور آن دنیائی را روشن کرده مبرا از تمام اینها است و هرچه از این قبیل دیده یا شنیده شده که مخالف انصاف و عقل سلیم و خالص از اوهام است اسلام از آن عاری و مبرا است چه آنکه اسلامیکه عقل را مطاع و پیغامبر باطن قرار داده و مکرر باین معنی تصریح فرموده و مخصوصاً در قسمت رفتار و معاشرت با دشمنان خود در کتاب آسمانی (قرآن) آیه اول سوره ممتحنه نهی از دوستی با دشمنان خدا و مؤمنین فرموده با این عنوان در همان سوره بیان فرموده که نهی از دوستی و معاشرت و عمل بعدل و قسط مخصوص دشمنان نیست که شما ها را از شهر خود خارج نموده و با شما مقاله در دین کردند نه غیر این اشخاص این اسلام ابدأ باین نحو عملیات امر نخواهد فرمود و غرض ما از این عنوان و عنوانهای دیگر اینستکه جماعتی از ملبسین بلباس روحانیت و بی اطلاع از حقیقت اسلام و اشخاص دیگری باسم مقدس اسلام اقدام باین رفتار های ناشایسته نمودند . »



در اینجا توجه باین معنی لازم می آید که در نظر گرفته شود ایران و شتون ملی او که بدان اندازه دستخوش نام و آثار عربی میشد ، قبل از اسلام و هجوم عرب ساختمان اصول مدنی و اخلاقی آن برچه پایه بوده ، و صرف نظر از عرب عربستان که در این منظور هرگز موردی برای مقایسه او در بین نیست ملاحظه بشود در مقابل ملل متمدن قدیم ایران چه مقامی داشته است .

توجه باین امر ، یعنی شناختن روحیه و خصوصیات نژادی يك ملت از همان ابتدای تاریخ و اشتها او ، اولاً برای درك مقام او و بعد تأثیر وجود او در عالم متمدن بسیار میتواند قابل ملاحظه باشد . - از اینرو ما در این منظور آنچه که تاریخ و آثار ملل در باره هریك از ملل مربوطه گفته و محقق داشته اند ، بنحو اشاره مراقبی را یادآور شده ، فضای تأمل در این قسمت را قدری وسیع تر و روشن تر مینماییم .

در همان وقتی که دنیای قدیم محو تعصب و خشونت بود ، در همان وقتی که کشور گشایان بزرگ دنیا در فتح و غلبه خود يك اثر طولانی و بسط از خرابی ، ویرانگی ، کشتار و تعصب در کشورها و جمعیت‌های مختلف باقی می گذاردند ایران دارای یکنوع آثار اخلاقی و تربیتی بود که نه تنها در دنیای آنزمان بی سابقه بوده است ، بلکه هنوز هم میتواند در پیشگاه فضیلت و مکرمت شایان ستایش باشد . در وقتی که کشور گشایان آشوری تعصب و درندگی را در سر لوحه افتخار خویش قرار میدادند ، و در وقتی که آشورنازیربال این شرح را بر روی يك کتیبه مینویسد :

« بفرموده آشور وایستار خدایان بزرگ و حامیان من لشکریان و عراده‌های جنگی خود را جمع آوری نمودم . از کوه‌ها گذشتم و نجات کینابو قلعه هولائی روان شدم . بشهر حمله آوردم و يك ضربت شست‌مته‌ورانه آنها را تسخیر نمودم . ششصد نفر از جنگیان دشمن را از دم شمشیر گذراندم ، سه هزار بندی را طعمه آتش ساختم و یکی را نیز زنده نگذاشتم تا بکار گروکان برود . اما هولائی را بدست خود گرفتم و زنده پوست کردم و پوستش را بدیوار شهر آویختم . از کینابو بسوی قلا روان شدم . شهر بخوبی مستحکم شده بود و سه بار و داشت . مردم که بحصار مستحکم و عدد بیشمار جنگیان خود دلگرم بودند ، از در عجز و الحاح در نیامدند . بجنگ پرداختم و خونها ریختم و بشهر یورش بردم و آنها بگشادم . سه هزار نفر سرباز را از دم تیغ گذراندم . بسیاری را در آتش انداختم و اسرای زیادی را از دیده محروم نمودم . از زندگان و از سرها پشته ساختم و سرها را به تاکهای بیرون شهر آویختم ، جوانان و دختران را در آتش انداختم . »

و باز که آشوربانی پال میگوید : « هوش را متصرف شدم و از سر خزائن و ذخایر سلاطین عیلام که از قدیم رویهم انباشته شده بود مهربر گرفتم . غنایم جنگی که به آشور بردم عبارت بود از سیم و زر و جواهر و زیورهای خاندان سلطنت و البسه قیمتی و اسلحه روز جنگ و روز سان و تمام اثاثیه قصور و ظروفی که بکار خوردن و آشامیدن و عطر زدن میرود و عراده ها و اربابه ها و اسبها و استرهای بزرگ سردهنه طلا ، مسی و دو مجسمه سلاطین را که از سیم و زر و مهرغ و سنک بود به آشور فرستادم . معابد عیلام را از بیخ و بن

برانداختم . ارباب انواع را بباد دادم . در مسافت یکماه و بیست و پنج روز راه آن سرزمین را خراب و منهدم نمودم و شوره و خار در آنجا پاشیدم و غنائمی بتفصیل ذیل به آشور آوردم : پسران و خواهران سلاطین و تمام خانواده سلطنت و حکام و صاحب منصبان کماندار و ارباب رانها و سواران و اسلحه سازان و ارباب حرفه را از زن و مرد و اغنام و احشام که بر روی هم بیش از ابری از ملخ میشدند . خلاصه سرعیلام را کوبیدم و فریاد های خوشحالی در در و دشت آن خطه بریدم و آنرا جایگاه گورخر و آهو و دد و دام ساختم . ۱ .

و در حدود همان ازمه که اسکندر مقدونی در کشور مفتوحه خود ایران از کشتارها ، غارتها و خرابیهای خوفناک چیزی فروگذار نمیکرد . — پرس پولیس را می سوزاند ، کتاب و کتابخانه را بکام شعله سوزان آتش و بباد بیداد نیستی می دهد ، بویژه علما و دانشمندان کشور را از تعصب اینکه چرا باید چنان تمدن درخشانی در يك کشور آسیائی مانند ایران باشد همه را بپاک و خون می کشد ، و بامرک و محو آنها کوشش می کند که چراغ تمدن و فضیلت را در ایران زمین بکلی خاموش نماید . — و باز در حدود همان دوره و آن کیفیت هجوم اعراب ، قتل ها ، غارتها و محو و هر گهای هر نوع اثر مدنیت و آدمیت آنها که چگونگی آنها هر کس کم و بیش میدانند ملاحظه می گردد که ایران و شاهنشاهان کشور گشای آن سر مشقها و روش های دیگری ، کاملاً مخالف آنچه که دنیای متعصب و تاریک آن زمان را فرا گرفته بود از خود نشان داده و بمنصه ظهور رسانیده اند .

همین تاریخ ملل شرق و یونان که چگونگی آداب و رفتار ملل دیگر را از نظر می گذرانند ، در کشور گشائیهای شاهنشاهان ایران می گوید :
 « مردم ایران برخلاف قوم آشور ، تنها بکشور سقانی نمی پرداختند ، بلکه این نکته را نیز وجهه همت خود قرار دادند که بلاد مفتوحه را سروسامان بدهند اولین دفعه ای که ملل شرق روی صلح و آرامش دیده و مطیع اداره ای منظم گردیدند وقتی بود که در تحت استیلای ایرانیان قرار گرفتند . »
 باز همین کتاب می نویسد : [نامه ای از داریوش خطاب به ساتراپ آسیای

صدیر گادائس نام بدست آمده ، که بخوبی میرساند باچه دقتی داریوش دواظب اداره الملک خورد بوده است .

« شاهنشاه داریوش بسر هیستاسب بخدمتگذار خود گادائس چنین میگوید : بمن خبر رسید که تو درکایه امور تعلیمات مرا نصب العین خود قرار نمیدهی . بدیهی است که هم تو مصروف آبادی خاکی است که بمن تعلق دارد زیرا درختهایی در آسیای سفلی مینشانی که آن سمت فرات میروید . در این باب من نیت ترا می‌بندم و اینکار ترا آن قدر هست که درخاندان سلطنت ذکر تو با افتخار قرین گردد . » (در حقیقت در قصر شاهی دفتر رسمی بود که اسامی تمام کسانی که بشاهنشاه خدمتی کرده بودند روی آن نوشته میشد خواه ایرانی خواه خارجی) « اما از جانب دیگر چون عواطف مرا بالنسبه بخدایان منظور نداشته‌ای ، اگر رویه خود را تغییر ندهی قهر و غضبی که از این هتک حرمت بمن دست داده بر تو ناگوار خواهد بود . تو تحمیلی بباغبان تبرک شده آبولون کرده‌ای و بکار در زمین غیر مقدس و ادارشان ساخته‌ای ، اینکار در حکم مخالفت احساسات اجداد من است بالنسبه بخدائی که درباره ایرانیان گفته است . . . »

انتهای کاغذ بدست نیامده ، عبارت آخر آن مدال میدارد که سلاطین ایران بخدایان بیگانه با نظر احترام می‌نگریسته‌اند .]

این شیوه بسندیده در جهاننداری ، که توهین بخدایان و معتقدات غیر را خلاف عواطف خود و احساسات اجداد خود میدانند ، این تهذیب و تعالی در تربیت و اخلاق که در بحبوحه توحش و تعصب دنیا مظاهری چنان بی‌سابقه در اقوام دیگر از خود آشکار میکند ، آن نظم و نسق ها ، اصلاح طلبی ها ، افکار روشن که برای رفاه و آسایش و سر و سامان دادن مات خودی و بیگانه تشکیلات اداری و جهانبنایی میدهد ، فرامین و مقررات وضع میکند ، آن نظرباندها و تربیت عقلی ، که دور از تعصبات دیانتی ، عقل و حکمت و شایستگی های محیط و خصوصیات روحی مردم را تنها لازمه رفاه و عزت جماعات میدانند ، اینها ، اینگونه مزایای عقلی و ملکت روحی ، این تهذیب و تربیت اخلاقی و ادبی از خصائص عمومی نژاد ایرانی و جزء تاریخ همیشگی او است ، حصریکه بعد تاریخ و بیک سلسله زمان ندارد . زیرا اینها اثراتی است که از جبلت و فطرت او تراوش میکند ، همچنانکه هر ملت

برای خود خصیصهٔ جبلی دیگری دارد .

اکنون ، این ملت با این خصائص و احوال ، وبا این تاریخ خود که میتوان گفت روحانیت مجازی اسلامی هرگز اینها را مسائل قابلی ندانسته و در ایراد این عبارت که : اینها از احوالات گبر و مجوس است !! همیشه بنگاه تحقیر از آن گذشته و آنرا هرگز درخور توجه نمیدانسته است مقتضی است بنحو اشاره ملاحظه بشود که در حدود همان ازمنه عربستان و قوم عرب در قبال این خصائص و احوال دارای چه نوع خصیصه و آثاری بوده اند .

قناده که از اشخاص نامی عرب و عرب نژاد است خود در بارهٔ عرب چنین میگوید : « عرب خوارترین و تیره بختترین و گمراهترین و سختترین و گرسنهترین بشر بودند ، در يك لانهٔ حقیر میان دو بیشه که جای دو شیر بود ، یکی ایران و دیگری روم زیست مینمودند . بخدا سوگند در کشور عرب چیزی یافت نمیشد که مورد طمع یا باعث حسد همسایگانشان باشد . هر فردی از اعراب که میمرد یکسره بدوزخ میرفت و هر که زیست میکرد بمشقت و خواری دچار میشد ، دیگران آنها را بامال میکردند و خود آنها قادر بر سرگویی دیگران نبودند . بخدا قسم در سراسر گیتی قومی را نمی شناسیم از عرب بدبخت تر یا ذبون تر یا خوارتر باشند . همینکه اسلام ظاهر شد ، آنها را صاحب کتاب و قادر بر جهاد و دارای روزی بلکه مالک الرقاب و پادشاه نمود . ۱ . »

مقام و ارتباط این قوم همسایه با ایران چگونه بود ؟ در این معنی باز همین کتاب می نویسد : « **حاجب بن زراره** قوس خود را نزد **کسری** گرو گذاشت ، فرزند او آنرا از گرو درآورد . قبیلهٔ **بنی قهیم** بدان مکرمت افتخار مینمود . که چگونگی این واقعه چنانکه مترجم محترم کتاب می نویسد بدینگونه است که : حاجب بر درگاه کسری ایستاد و اذن حضور خواست ، کسری او را شناخته بیغام داد : آیا تو سید عرب هستی ، در پاسخ گفت : من یکی از افراد عرب میباشم . همینکه حاضر شد کسری از او پرسید کیستی ؟ جواب داد من سید عرب هستم . کسری فرمود : مگر می قبلا نگفته بودم که تو سید عرب هستی

گفتی نه ؟ گفت آری یکی از افراد عرب بودم ولی بس از اینکه پادشاه بامن مکالمه کرد ، سیدعرب شدم . بس درخواست کرد که اجازه بدهند در املاک کسری اقامت نماید . خسرو فرمود اعراب دزد و راهزن وبست هستند اگر بانها اجازه ورود بخاك ايران (بين النهرين) بدهيم دست درازی خواهند کرد . حاجب گفت : من ضامن آنها می شوم وگروگان می سپارم ، خسرو پرسید گروگان شما چیست ؟ حاجب کمان خود را از دوش کشید و در پیشگاه پادشاه نهاد . حضار از این رفتار بشگفت آمده با استهزا و تحقیر خندیدند . کسری آن گـرو را پذیرفت و حاجت حاجب را برآورد . بس از مدتی حاجب مرد و فرزند او برای بس گرفتن قوس نزد خسرو رفت و گفت من قادر بر جلوگیری از تجاوز عرب نمی باشم .

آنچه که پایه مقام ایران را نسبت بقوم عرب ایجاد میکند بر نحوی است که ایراد شد .

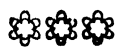
آیا این ملت که گذارشات تاریخی و نژادی ، خصائص و ملکات جبلی ، تربیت و مدنیت او بر اینگونه بوده است شایسته مینمود بر اثر افکار و عقاید خاصی که حقیقت اسلام از آن دور بود و همه از وجود روحانیت تراوش میکرد بدان اندازه حقیر شناخته شده ، مفاخرات و شئون ملی او درخفت و پرده مانده ، تمامی جهت ملتی ریزه خوار خوان وجود و مقام قومی چون قوم عرب شناخته بشود ؟ ناشایستگی این معنی چیزی است که خیلی زیاد در مآثر ناگوار عالم روحانیت مجازی گذشته ذهن را بخود متوجه مینماید .

دین غیر از کشتن روح ملیت ، بزشتی یاد کردن آثار تاریخی ، تخفیف حس حمیت و افکندن قلابه بندگی و حقارت بگردن يك ملت است . معلوم نیست روحانیت بر روی چه مفاهیم و چه اصولی این فعل ناهنجار و این ناگواری ها را مرتکب میشد .

در این ملت خجسته بکلی روح ملیت را میکشتمند ، همه حقوق او را از بین میبردند ، همه مباحات او را بزیر خاك مینمودند . - همه مفاخرات او را مرده و مهممل انگاشته هرگز برای او قدر و مقامی نمی شناختند . - او را يك ملت بی مایه ، بی اصل و نسب ، قابل تحقیر و ترحم ، گبر ، مجوس ، مشرك ،

خدانشناس و بیدین معرفی میکردند . — مقام گذشته او را در اعماق ظلمت ، شعائر و نظامات او را در منتهای ذلت و پستی میدانستند . — افتخارات گذشته او را بزیر پا افکنده ، آنرا بنام تاریخ آتش برستان ! تنها سزاوار لعن و شتمات محو و افنا محسوب میداشتند . — همه خدمات او را بعالم مدنیت ناچیز و کوچک شمرده ، هرگز حقی در اینخصوص برای او جز حق بزرگ عربستان بگردن او نمی شناختند . — حتی اینکه آن حق بزرگ و آن خدمات نمایان او را باسلام و بعظمت عالم اسلامی نادیده انگاشته هیچوقت از این مسائل که بنظر می آید جهالت زیاد آنها بیشتر در آن ذی مدخل بوده است چیزی متذکر او نمیشدند ، در عوض وجود او ، هستی او ، عقاید و افکار او ، شعائر و آداب او ، حتی سر و وضع و لباس او را نیز همه برای عالم عربی دانسته ، بطور کلی میخواستند با ستردن تمامی آثار ملی او ، او را بتمام معنی بیک قوم عربی تغییر شکل بدهند . و اینها همه را بنام ابهت دین وعظمت اسلام مرتکب میشدند .

آیا اینکار بصرف مقصودی بود ؟ لابد . — زیرا هر قدر اقوام بعالم عربیت بیشتر نزدیک میشدند ، مبنای مقام مدعی کاذب روحانیت باحقوقی که برای او شناخته شده بود محکمتر میگشت .



ولی در اینجا ، خارج از حدود روحانیت و افکار محدود دینی او ، عظمت مدنیت اسلام و سطره آن در تشریک ملل مختلف و عوادل گوناگونی که آنرا ایجاد کرده و برورش میداده اند چیزی است که بیش از همه می تواند قابل ملاحظه باشد .

اسلام و تمدن او ، که در کتاب مدنیت جهان فصل بزرگ و صفحات زیادی را بخود اختصاص داده ، این دین و تمدن که در طی قرونی چند اثری عمیق در اوضاع جهان بخشیده ، برای حوادث ، واقعات ، گزارشات نمایان ، لشکر کشیها ، کشور ستانیها ، شکست ها و فتوحات ، سقوط های ملل ، تشکیلات نوین ، محو یکمده آثار ، ایجاد عده آثار دیگر ، تحلیل برخی از مدنیت ها ، و بی فکنی یک مدنیت نمایان مخصوص ، بطور کلی همه آن مسائل سطحی و ظاهری که برای تکوین یک تاریخ ضروری اند تاریخ مشروح و معتبری بنام تاریخ مدنیت اسلام

بوجود آورده است ، این تاریخ و این تمدن برهمنه که برای يك مورخ واقعات سطحی تاریخ و تمدنی قابل شرح و تفصیل مینماید میتواند در پیرامون امور داخلی و درونی خود ، مسائل و نکاتی را دربرداشته باشد که کیفیت و کمیت ، در نتیجه تأثیر وجود اینها در آن حوادث سطحی بدرجات بیش از خود آن حوادث یعنی تاریخ و امور ظاهری آن قابل ملاحظه باشند .

این امور که بلاشك برای هر تاریخی موجود و جزء ضروریات تكمیل آنست غالباً در ثبت و تدوین امور ظاهری چنانکه لازم است نگاه عمیقی بر آنها افکنده نشده ، بهمانگونه که خود در تاریکی بوده اند در بسیار مواقع همچنان در تاریکی میمانند . - مورخ که مفتون حوادث مهم و آثار بزرگ ظاهری است ، بیشتر در تدقیق و تفصیل به آنها پرداخته از عطف توجه بدینها و دخالت مؤثر امور تاریک و درونی یعنی ریشه ها در آن ظواهر بی اعتنا میماند . - ولی مسلماً قیمت واقعی يك تاریخ آنست که ارتباط و تأثیر مسائل داخلی و درونی آنها را نیز از نظر دور نداشته ، بنوبه خود اهمیت و حق بزرگ آنها را هم باهمان شرح و تفصیل ایراد نماید .

در این منظور برای نمونه ایراد میکنیم ، اگر تمدن اسلام میتواند تاریخی بنام تاریخ (تمدن اسلام و عرب) داشته باشد ، برای همین تمدن تاریخی هم بنام تاریخ (پرتو اسلام) چیزی ضروری و جزء لاینفك آنست . در اینصورت تاریخ حقیقی اسلام یکنوع تاریخی است که از ترکیب و تأثیر این دو نوع تاریخ بوجود بیاید . - و البته اگر بکنفر مورخ بیشتر احوالات و چگونگی های يك قسمت از يك تمدن و حکومت را در نظر گرفته ، با تحقیق در کیفیات آن آنها را برای همه حوزه آن تمدن ذی مدخل بداند ، این چنین تاریخ نیز يك تاریخ ناقص خواهد بود . - مثلاً شرح و تدقیق در احوال تمدن غرب اسلام نمیتواند عیناً همان احوالی باشد که در تمدن شرق او وجود داشته است . بنابراین ملاحظه تأثیرات يك سلسله از يك قسمت يك مدنیت را مسائل و موجبات کلی آن تمدن دانستن نیز ناجایز است .

اکنون ، در تمدن اسلام ، علی رغم تفهیم و تفهم هیئتی چون روحانیون که در این مورد اصل بی اطلاعی عمیق آنها بیشتر بنظر شایسته می آید ، این

معنی که ایران در تمدن اسلام چه تأثیری داشته و تا چه اندازه میتواند در بنیان این تمدن درخشان سهم داشته باشد چیزی است که بیش از همه از احوال و تاریخ همان قرون اولیه اسلام آشکار می‌گردد.

چون بر این مطلب توجه شود ملاحظه می‌گردد که کاملاً برخلاف آنچه که طبقه جاهل روحانیت یا مبادی دیگر یکنوع حق مجازی بزرگی از اسلام به‌ملتی چون ایران تحمیل مینمودند ، ایران خود حق بزرگی بعالم اسلام دارد . - که البته اگر تمصب دینی یا جهالت در بین نم بود این حق هیچگاه كوچك یا شایان فراموشی شناخته نمی‌گشت

اعجاب تمدن اسلام و عرب فقط برای این بود که بتواند تمدن اسلام و عرب را بوجود بیاورد . - این تمدن که از مدنیت های عالی بعضی از ملل مغلوبه بوجود آمد ، نصیب شایسته و مقام بی‌سابقه ای بدان ملل نبخشید ، بلکه از حل کردن و بجزء خود نمودن آنها فقط همه‌های از خود درعالم برپا نموده ، مقام و منزلتی برای خویش کسب کرد .

البته ترکیب و اختلاطی که او از اقوام مختلف بوجود آورد ، نشر و توسعه مدنیت ها ، حرف ، صنایع ، آداب و اسلوب ، اصلاح و بهبودی ، و آنچه که بزعم ترقی ، ترقی و پیشرفت نامیده میشود و اینها را او در دنیا ، در احوال آن و برای ملل و جماعات مختلف باعث شد چیزی كوچك و بی مقدار نیست . - ولی در خلال همه نشر و نفوذ ، اشتهار و عظمت آن باید ملاحظه نمود که بطور کلی چگونگی احوال اقوام تابعه و مغلوبه آن بر چه نحو بوده ، این تمدن و نام و نشان در ملیت ، نژاد ، حکومت و مدنیت ، و در پیشرفت و ترقی جداگانه هر يك از آن ملل چه تأثیری داشته و بر چه گونه میتواند است باشد . مسلماً مطالعه هر قوم احوال خود را در سایه وجود اسلام و تمدن آن میباشد برای خود لازم تر و سزاوار تر بداند . ما ایران را در نظر میگیریم .

قطعاً بی‌نیاز از گفتن است که ایران در قبل از عرب مدنیت و مقام باشکوهی داشته ، از این حیث در رتبه‌ای بود که خیلی بی‌نیاز از آن میتوانست باشد که تمدنی چون تمدن عرب یا اسلام بتواند شایسته و لازم مقام او شناخته بشود . - تمامی جهات ، هم از جهت نظامات کشوری هم از جهت حکومت ، سیاست ،

ادب و اخلاق و دین ، عمران و آبادی بی نیاز از دنیای متمدن خود بود ، تاچه رسد بقومی چون عرب که بتوحش نزدیک و فاقد هر نوع اساس و رتبتی بوده اند . . . و باز کاملاً آشکار است که عرب نیم وحشی در حالیکه دین اسلام را با شمشیر رواج میداد چگونه در هر شأنی از شئون مدنیت دشمنی و کینه توزی از خود نشان داده ، حتی الامکان هر نوع اثر عمران و آبادی را از بیخ برمیانداخت .

همینا در رستاخیز بزرگ خود وقتی که بشوکت تمدن ایران مواجه شد ، با اینکه دشمن آن بود در مقابل آن سر تعظیم و کرنش فرود آورد و بالاخره بزودی (در دوره عباسیان) آنرا باقائی و فرمانروائی خود انتخاب نمود . . . آموزگاری آموزشگاه اداره امور کشوری و جهانپائی را ایران واگذار کرد ، و خود در برتو وجود و کیاست آن باشتهال باداب و عادات قومی خود (فرو رفتن در عالم زن — گرد آوردن مال) پرداخت .

در این بین دانشمندان و علمائی از هر جهت و برای هر علم بیشتر از ایران بوجود آمده ، در حالی که سبکها و اسلوبهای ساختمانی ، صنعت ، تجارت ، فلاح و مبانى ترفی و مدنیت هم از ایران و هم از اقوام دیگر بظاهر تمدن اسلام و عرب رنگ و زو میدادند از مجموع مآثر و معلومات خود ، که مللی مانند روم و یونان و مصر و هند نیز از آن بی نصیب نبودند ، تمدن با شکوهی بنام تمدن اسلام در دنیا بوجود آوردند .

این در حقیقت کیفیت نمو و عظمت عالم اسلام است ، که ما در این منظور برای نمونه آنچه ابن خلدون ۱ گفته از کتاب برتو اسلام در اینجا نقل میکنیم :

« اغلب علماء و ناشرین علم و دانش ایرانی بودند ، اعم از علم دین و علم عقلی اشتهاى بعضی از اعراب خیلی نادر بوده اگر از میان عرب عالمی بدید آمده حتماً نسب او بایرانیان منتهی میشود یا آنکه زبان پارسی را آموخته یا نزدیکی از علماء ایران تحصیل کرده است .

علوم مانند صنایع است ، و صنایع مخصوص متمدنین و شهرنشینان میباشد ، اعراب بدوی بوده و ایرانیان و موالی متمدن بودند بدین سبب علم و دانش از خصائص

۱ - ابن خلدون مؤرخ و دانشمند معروف اندلسی که از حیث نژاد عرب و از اهل یمن بوده است .

آنها شده بود .

سیبویه که بلم نحو اشتهار داشت ، همچنین فارسی (ابوعلی) وزجاج و کسان دیگر تمام ایرانی بودند ، زبان عربی را نیک آموخته برای آن قواعد و اصولی وضع کردند ، همچنین راویان حدیث اغلب ایرانی با تربیت شده ایرانیان بودند علماء اصول تماماً ایرانی بودند همچنین علماء کلام ، اغلب علماء تفسیر نیز ایرانی بودند هیچکس بحفظ علم و جمع و تدوین و تألیف مانند ایرانیان اهتمام نکرده مصداق حدیث : اگر علم در بروین باشد دست یارسیان بدان خواهد رسید . کاملاً تطبیق شده است .

ولی در این بیدایش و ترقی عالم اسلام ، ایران که خود ریشه آنرا با سهم بزرگتری تقویت میکرد ناگزیر از مجرا و سبیری که داشت باز داشته گردیده خواه ناخواه بمجرای دیگر داخل میشد . بساط با شکوه مدنیت ایران قدیم و دوره ساسانی برجیده میگشت . نام و نشان آن سلطنت ، آن آداب و اخلاق ، و آن دیانت در تاریکی فرو میرفت ، در عوض از انتهای آن عالمی بنام عالم اسلام آشکار میگردد .

این در حقیقت بتاریکی شدن يك شئی نفیس و از آن بروشنائی در آمدن يك هیئت دیگری بنام هیئت اسلام بوده است .

عالم اسلام برای ایران این هیئت را داشت ، چیزی بود که بقامت يك نهال بارور چسبیده ، در حالی که از آن تغذیه کرده و برومند میگشت آنرا ضعیف مینمود .

همین حال بهمین منوال باقی نماند ، غفلتهای بعدی این سرزمین در معلوم و معروف کردن آثار و نمونه های خود ، با آنچه که اوضاع اسلام اقتضا میکرد کمک زیادتری در تاریک ماندن او و روشن شدن اسلام نمود .

ایران در مدنیت اسلام بوضعی شایان تأمل در تاریکی و گمنامی فرو رفته و میرفت . از طرفی برچم اسلام در اراضی و کشور های جدید حتی در اروپا به اهتزاز در آمده و بان سرزمین آب ورنك میداد . — این گمنامی ، آن سیطره و نفوذ ، این غفلت و آن نام و اشتهار ، در پایان بالاخره باین نتیجه رسید که حتی برای مدتهای مدید بعد هم نشانیهای خدمت ، قابلیت و استعداد ایران ، که بر نحو نمونه کسانی مانند عبدالله بن مقفع ، ابوحنیفه ، سیبویه ، ابوریحان بیرونی ،

فارابی ، ابوعلی سینا ، محمد بن زکریای رازی ، خواجه نصیرالدین طوسی ، امام فخر رازی ، غزالی را اسم میبریم غالباً در دنیا بعلماء و حکماء عرب معروف شده ، باین مظاهر جلیل استعداد و علم قضاوت و معرفت دنیا همواره بر روی قوم عرب و کلمه اسلام خم شده ، عرب را بر فراز هیولای تمدن جلیل و درخشان اسلامی قرار دهند .

عرب در مدنیت اسلام تأثیر داشته است ، ولی بنحوی که گذشت . — در حالی که بعضی ملل را ، با فرا گرفتن علم و ادب و صنعت از آنها ، معینا آنها را در تاریکی فرو میبرد ، بعضی از اقوام و کشورهای دیگر را کاملاً در روشنائی قرار داده ، به آنها مایه و سرمایه مدنی میداد . که از این قبیل است **اسپانی و افریقای شمالی** . — چنانکه وقتی تمدن باشکوه عرب از اسپانی خارج شد ، این کشور که در زمان عرب چراغ درخشان مدنیت اروپا بود بکلی خاموش گشته ، در ظلمت ذلت فرو رفت ، همه آنچه را که داشت از دست داد ، کشوری ضعیف و منحط ، و از لحاظ علم و آبادی و مدنیت بکلی فقیر و بی مایه شد .

ولی البته نظایر اینحال برای کشوری چون ایران هرگز صورت نمیگرفت ، زیرا در حالی که هم این کشور بان تمدن غذا داده و او را بزرگ کرده بود ، چون خود مایه و سرمایه داشت لذا اگر هرگاه که اراده میکرد بخوبی میتوانست جلال و شوکت سابق و واقعی خود را باز گیرد ، این نکته بدلائل و شواهد بسیار محقق است . — الا اینکه برای حصول این مقصود قبل از همه لازم مینمود آثار و نشانیهای عرب و اقوام دیگر ، که در پی حوادث دیگری در او داخل شده و او را آلوده نموده بودند بکلی از بین برود .

این کیفیت نمایان دواجهت اسلام و عرب با ایران بود ، — و ملاحظه میشود که باز روحانیت با حکومت و نفوذ ناگوار خود سنك راه آن مقصود محسوب میگشت ، — چنانکه ملاحظه شد ، ملت را تا آن اندازه در اشتباه و گمراهی نگه داشته ، تنها در حصول مرام و مقصود خود آنرا آلوده و مذهب مینمود . تا بقا بر آنکه مشاهده میگردد ، دوره با شکوه حاضر باین غایت بزرگ اقدام ، و بار دیگر ایران و ملت ایران را با همه مائز لیاقت و استعداد ذاتی خود در برابر ننگ عالمیان

آشکار نمود .

معهذا روحانیت در این وجهه - وجهه ملی - شئامت بزرگتری را مرتکب میشد ، و آن چیزی است که در نظر میگیریم با ایراد مراتب آتی آنرا معلوم داریم . روحانیت بی حس و فاسد ایران گذشته آنهمه فدا کاری هائیکه در حصول مقصود فوق از طرف عده نامعدودی از میهن پرستان و ایران دوستان در طی ادوار مختلف بظهور رسید ، آنهمه جنب و جوشهای پایان ناپذیر ، که حتی در بهبوحه اقتدار و فرمانفرمائی عرب و اسلام از افراد باك سرشت ایران مشهود گردید همراه با بقدر و بی مایه دانسته ، هرگز از آن كوچك ترین عبه رتی در میهن دوستی و کشور خواهی نگرفت .

آن حسیت عالی و ایران دوست **ابو مسلم** که در سایه کفایت و سیاست توانای خود از **خاك باك خراسان خاك شکست** و هزیمت بر روی تازی پاشید ، بدوره موالی خاتمه داد و بار دیگر لیاقت عنصر لایق ایران را بر جهان آشکار و آنرا بر شمشیر برهنه عرب چیره نمود ، همانکه در حصول این غایت بزرگ خود شهید کینه و دنائت **خلیفه عرب** شد ، آن **بابك** که در نیت شریف خود **بخاك** و خون غلطید ، آن **افشین سردار بزرگ** که در آرزوی **بزرگ** خود از گرسنگی جان داد ، آن **مازیار** از **خطه باك** مازندران که حیات و هستی خود را فدای این نیت نمود ، آن **خاندان شریف برمك** که در عشق جلیل خود بایران و نام ایران بفعلیع ترین وضعی از بیخ و بن بر افتاد ، آن **فضل پسر سهل** صاحب مقام که در همین آرزو **بخاك** و خون کشیده شد ، آن **ابن مقفع** بزرگوار که همه نبوغ و استعداد عالی خود را برای شناساندن ایران و رواج عزت و نظامات عالی آن صرف نمود و سر انجام با آن اندازه وحشیگری و کینه تیوژی شهید شد ، آن **اسمعیل پسر یسار** که در برابر مخوفترین مقامات مناقب و مزایای ایران را بشدید ترین لحنی میسرود و بر زبان میراند ، آن **بشار** که در همین رویه زیر تازیانه عداوت جان داد ، آن **ابوالعطاءیه** که هرگز از ایران و بیان مفاخر آن بدور نبود ، بالاخره آنهمه نمونه های شایان ستایش که تعداد آن از حد و شماره بیرون است . و همه در راه ایران دوستی و ایران پرستی از هیچنوع فدا کاری فروگذار نکردند و سر انجام شهید یا ناکام میشدند .

جاوید تر و نمایان تر از همه ، آن احساسات شریف و مقدس را که مدت سی سال رنج کشید ، بر روی حوادث مرده گذشته خم شد ، یکایک آنها را از اعماق تاریکی و فراموشی بیرون کشید ، بانها لباس پوشید ، بانها روح بخشید ، آنهم نه لباس معمولی ، با لباسی از طبع وقاد شاعرانه خود ، روحی از احساسات شریف و عالیجنابانه خود ، آنها را در منتهای عظمت و سرافرازی زنده و جاویدان کرد و فرمود :

بسی رنج بردم در این سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی
همانکه سر مشقی بزرگ و جلیل برای کشور دوستی و میهن پرستی به عالم
بشریت داد ، و برای همان آب و خاک که در زمزمه های شیرین آب رکن
آباد خود میباشد زبان آسمانی را در کام بشری گویا کند ، که از چشمه های
زال و گوارای خود میباشد گلستان و بوستان فکر و روح بشری را آبیاری کند ،
در تأثیر احساسات ایران دوستی از نظم کاخی بر پا نمود ، که باد و باران ابدیت
راهم جرئت رسانیدن گزند و آسیبی بدو نیست ، عظمت و شهادت اقدام و نیت
فردوسی پاک زاد و پاک سرشت عالی قنار و عالی مقام را .

اینها همه ، همه این مظاهر و معالم مقدس و ملکوتی را که حتی در بحبوحه
قدرت و نفوذ عربی هرگز از شعله افکندن آتش احساسات خود فرو ننشستند ،
آوای میهن دوستی و میهن پرستی خود را بکنگره های عالم بالارسانیدند ، روحانیت عاری
از حقیقت اسلام و جاهل و فاسد و بیخس در دل خاک نهان میکرد و با طبقات
تیره بی اعتنائی و تحقیر روی آنها میپوشانید .

آن جنبش وسیع و عمیقی که در همان اوان تسلط عرب تمامی ایران را
فرا گرفته بود ، آن رستاخیز با شکوهی که در راه احیای ملیت و نام و نشان خود
بدان اندازه جانبازی میکرد ، در دوره نفوذ و حکومت روحانیت انعکاسی چنان
اسف انگیز بخود گرفته ، و چنان منفور و مهجور شده بود ، که همه از مناصب
و مناقب بیگانه چیز گفته میشد ، شناسائی و افتخار به یهرب بن قحطان جای
نشین شاهنشاهان ساسانی ، کشورگشایان هخامنشی ، فضیلت و معرفت ، میهن پرستی
و کشور دوستی نژاد عالی آریین میگشت . — مدنیت با شکوه ایران ، نظامات عالی
او ، فرامین و مقررات او که در کتیبه های قلب دنیا جای داشت ، فضیلت و معرفتی

که مراتع عمران بشری را آبیاری میکرد ، آن شکوه و جاه و جلال ، ان عزت ها و عظمت های ملی ، نژادی ، دینی و مدنی ، مرهون صحرا های بی آب و علف عربستان می شد... .

ملتی که ارتجاع بزرگ اسلامی ، آداب و عادات ، صنایع و علوم ، حکومت و نفوذ آنرا در خود حل کرده ، بنیاد آنرا تغییر داده ، مینا و اساسی شالوده از فضیلت و معرفت خود برای آن ایجاد کرده ، به آب ورنك خود باو آب ورنك بخشیده ، آنرا مذهب و مجال کرده بود ، در دریای تعصب ناشی از جهالت روحانیت بکلی تغییر احوال میداد ، همه خدمات و مناقب اواز خاطر محو میگشت ، در مقابل هیولای تعصبات دینی ، جهالت بعضی از روحانیون ، هیثمی حقارت آمیز و قابل تصدق و ترحم بخود میگرفت .

رواج زبان ، لباس ، عادات ، شکل ، خصوصیات ملی که برای مذهب جعل شده بود ، نشر و نفوذ آثار بیگانه ، آنهم در کمال شدت وحدت ، بقدری روح ملیت را ضعیف کرده بود ، که ملاحظه میشد در کمتر موردی اثری از احساسات ملی بروز می کرد .

وقتی که این حس - حس ملیت - در جائی از يك ملت گرفته شود ، این ضعف و فترت قهر در موارد دیگر نیز تاثیر می بخشد . - ملتی که فاقد احساسات ملی باشد در مقابل هر نوع دخالت و نفوذ بیگانه همچنان بی حس و بی روح خواهد بود . - وقتی که مذهب ، یعنی نفوذ مضر روحانیت « که اسلام از آن مبرا بود » این احساسات را از يك ملت گرفت ، وقتی که همه شئون ملی در مقابل شئون مذهبی خوار و بیمقدار شد ، این خفت و بیقدری بلا شبهه در روحیه و عقاید و ادکار تاثیر می بخشد ، در نتیجه يك ملت فاقد احساسات ملی در مقابل همه بیگانگان از آن بوجود می آید . - عبارت دیگر هر قوم بیگانه همینکه تنها بشأن مذهبی آن ملت آسیبی نرسانید ، آنرا ظاهراً محترم داشت ، سهولت خواهد توانست بشئون حیاتی ، استقلال آن ملت بی هیچ نوع احساس و اعتراض او تعدی کرده و دست بیاورد . - نظیر همان رویه ای که انگلستان امروز با ملت هند میکند ، زیرا این ملت جز حس مذهبی احساسات دیگری را دارا نیست .

روحانیت از لحاظ وجهه ملی در ما این کیفیت را ایجاد میکرد. — ملیت را بکلی در مقابل مذهب محو و مستحیل مینمود. — هیچ نوع احساساتی را جز راجع بمذهب در او نمییخواست و ترویج نمیکرد.

وملاحظه میشود این مخوفترین ضربه‌ای بود که میتوانست بارکان استقلال و آزادی يك ملت آزاد و تاریخی وارد بشود.

چون این مراتب ایراد شد، اکنون روحانیت را با مظاهر خاص وجود خویش در زندگانیهای خود او و مردم مورد مطالعه قرار میدهم. — و این چیزی است که میتواند در وجهه خصوصی روحانیت ملاحظه بشود.

۳- روحانیت از لحاظ وجهه خصوصی

در این وجهه، ما روحانیت را در تأثیر انفاس خاص او برای تکوین مرام و ایده‌الهای فردی و اجتماعی عامه، در سرمشق‌ها و نمونه‌هاییکه برای تولید و تحکیم صفات و مکارم به‌آمده میداد، در آنچه که عامه از اشخاص بسیاریکه با اسم روحانیت می‌فهمید و تعلیم میگرفت، در هیئت امواجی از حقیقت و نور که بساحت افکار و معرفت عامه میزد! در هدایت‌هاییکه عامه را بسوی معنویت و کمال مینمود! در کیفیت اینکه چه حقوقی از تأثیر و تبلیغ تعالیم و اعمال خود بگردن عامه پیدامیکرد، در مشکل گشائیهای عامه، در مرهم گذاری‌ها بر زخم‌های عامه، در راهنمائیهای افکار گمراه و پیریشان بطرف بهبودی و نجات! در چگونگی‌های مبانی و اصولی از اخلاق که تعلیم و تدریس میکرد، و در مشاهده آثار آن مبانی و اصول در آداب و عادات مردم، بطور کلی در حقوقی که بگردن نور و مکافات‌هاییکه بگردن ظلمت عامه داشت، در همه این خصوصیات که چه نوع ملکاتی را نسخ و چه قسم صفاتی را ایجاد مینمود، و در نتایج این کیفیات در روحیه و نظامات فردی و اجتماعی يك قوم و يك کشور مطالعه مینمائیم.

البته این مطالعه نیز چون مطالعه وجهه ملی روحانیت، در کشور ما ایران خواهد بود.

خلاصه بکرشته آداب و اسلوب، نشیب‌ها و فرازهای خصائص روحیه، مآثر این خصائص در نظامات اجتماعی، آنچه که مردم را وادار میکرد چه نوع عاداتی را کسب، آنرا ترویج و تعمیم بدهند، و آنچه که آنها را وامیداشت و

ولو با پشت خمیده از زحمت بار قیود و خاطر نگران از مظاهر بیهوده آن عادات معینا با عنف و اکراه بانها چسبیده ، آنها را پذیرفته و بزور بحفظ و مراعات آنها خود را متقاعد و مقید بدانند ، بالاخره اموری بر اینگونه ، که خصوصیات داخلی زندگانی يك قوم را با هم آهنگی های روحانیت تشکیل میدهد ، معتقدات ، خوش آیند ها ، بد آیند ها ، دوست داشتن ها ، بد داشتن ها و لواینکه متکی بر هیچ نوع اساس و موجب معقولی نمی بوده است ، و غلو و زیاد رویهای مهیب در این حب و بعض ها ، با توجه به نتایج و آثار آنها رؤس ملاحظات ما را در وجهه روحانیت از لحاظ خصوصی آن تشکیل میدهد .

روحانیت در این وجهه فرمانده يك هنك است که نفرات خود را بجهه يك جنك میبرد . — اداره امور داخلی ، جمع بودن و مهیا بودن وسایل آسایش و احتیاج ، تقویت روحیه افراد ، زدودن بعضی صفات ناجایز ، استقبال و تاسی از برخی ملکات عالی و مفید ، مواجهه با دشمن ، فتح و فیروزی ، طرح ها و نقشه هائیکه برای اینکار میریزد ، یا شکست و هزیمت ، تلفات ، تزلزل قوای روحی ، بی انتظامی ، درهم برهمی ، گسیختگی شیرازه نظم و قاعده ، بطور کلی طرز اداره کردنی که در پی بروز نتیجه آن اداره کردن خوب یا بد تعبیر میشود ، این امور ، اموری بر اینگونه در این وجهه ملاحظه می گردد .

دشمن که خرافات و ذلت است ، فرمانده که روحانیت است ، نفرات که توده مردم است ، فتح یا شکست که نتیجه لیاقت و روش صحیح آن فرمانده است ، تباهی مغلوبیت ، افتخار غلبه ، شئام آن ، سعادت این ، باریکی فرو رفتن ، بروشنائی در آمدن ، اینها مراتبی هستند که تشابه خود را بعالم روحانیت در وجهه خصوصی آن میرسانند .

تظاهرات روحانیت بدین و تقوی ، دانه هائیکه برای گرفتاری يك مرغ آزاد در دام ریخته میشد ، تشنج و اختناق این مرغ مبتلا ، مسرت و خوشحالی آن صیاد کامیاب ، اوراد و ادعیه ای که برای سلامت و سعادت افراد لبهائی شریعت ماب آنها تلاوت مینمود ! ناله ها و فریادهای سوزناکی که تلاوت آن اوراد از اعماق دلها بیرون میاورد ، آن سوز و گداز های بیدرمانوبی انتها ، این زخمهای منکر ساکت و آرام ، آن کیفیت که نه زخم را میدیدند و نه وارد کننده آنها تشخیص

میدادند ولی درد را بخوبی احساس میکردند ، این علل و معلول های عجیب و تماشاائی ، این شکنجه استخوانهای درونی ، آن تأثر نمائیهای ظاهری بحال عامه ، و آن خنده های باطنی بسادگی و حماقت آنها ، آن تقدس مایهها ، و آن زیادرویهای موحش در اعتساف و تعدی ، اگر اجازه بدهید بکدومه دیگر این دو کلمه « بطور کلی » را استعمال نموده وبگوئیم ، بطور کلی آن تخم های ظلم وزفتی که دیروز روحانیت میکاشت و محصول ناگوار و مشموم آنرا در همانروز و تیر لن و شماتت آنرا در امروز درو میکند ، این معنی که بخودی خود در این مطالعه بوضوح می پیوندد و نتیجه میشود ، در این وجهه ، وجهه خصوصی روحانیت مورد ملاحظه است .

میدانیم روحانیت وظایف شریف و بزرگی را بهمه داشت ، ولی هرگز آنها را انجام نمیداد . روحانیت تفسیر و توجیه احکام و فرامین دیانت بود . منبعی بود که انوار دیانت از آن به بیرون تراوش میکرد . نوری از دین بر جبهه و تابشی از اخلاق بر روح داشت . قلوب آلوده و ارواح محروم که محتاج به پروبال گشودن و جان گرفتن در تابش این انوار صفا دهند و نجات بخشاینده بودند ، در ذیراهتزازات لطیف آن می غنودند ، در تابشهای گوارای آن محظوظ میشدند ، در حرارتهای مطبوع آن بنیه میگرفتند .

آنجائیکه امانات و درستی ، تقوی و راستی ، حق و عدالت و وجدان همه بر روی هم انباشته شده ، در يك مقام جا گرفته ، شکوه و عظمت ایمان و دیانت هم بر آن افزوده شده ، جلیل بود آنرا جلیل تر نموده ، عالی بود آنرا عالی تر کرده ، روحانیت ، این مرجع باشکوه ، باین مناصب و مناقب خود همه امیدها و انتظارات ، تمامی اعتقادات و حسن ظن های شایان تکریم را بدور خود جمع نموده ، آنها را در هاله انوار شریف تر و بزرگتر خود قرار داده ، بهمه از رخشیدگیهای نشاط انگیز خود تاییده ، درون آنها را روشن تر کرده ، صفای آنها را زیاده تر نموده ، آنها را با ابهت و سطوت بیشتری بسوی جلال و بزرگواری سوق داده ، بهمه از مواهب روحی دیانت نثار میکرد ، آنها را مذهب و مصفا ، مهربان و محتشم ، مذهب از لحاظ طهارتهای قلبی ، مصفا از لحاظ نزهتهای عقیدتی ، مهربان از لحاظ نیکوئیهای فکری و محتشم از لحاظ جلالت های روحی مینمود .

بلی روحانیت برای عوالم دنیوی میبایست چنین باشد . این موافق ناموس مرام او و انتظار عامه است .

روحانیت ، این نقطه اتکاء عالی معنویت تنهامیبایست مشوق و مروج سرمشق و نمونه این مسائل و این معانی باشد .

انصراف از اندیشه‌های پست ، احترام از خواهشهای مکروه ، اجتناب از آلودگی‌های امور آلوده دنیوی ، نگاه خود را از مظاهر فریبنده مادی منعطف نمودن ، دامن حقیقت وجود را از لوث تیرگی و آلودگی زندگی دور و مبرا داشتن ، بابدیت اندیشیدن ، ازبائین فاصله گرفتن ، بی‌الا عروج کردن ، سطوت و شکوه مقام بالارا بدینوسیله درك کردن ، آنرا لمس نمودن ، چندی در عزت‌ها و مناعت‌های روحی و نفسی بسر بردن ، این کار جلیل برای هر کس در هر چند لحظه که باشد مسلماً امری شریف و شایان تقدیس است ، و آنگاه برای روحانیت که وجود او معنأ مفهوم همین معنی است ، که انقاس و افعال او ، هدف عالی مقصود و بتری‌های مشهود او از یاره امور چرکین دنیوی همه مبین همین حالت ، در نتیجه همه معرف عظمت روح او و واسطه مقام او برای تزکیه قلوب گمراه و تقرب آنها بجلالتهای تقوی و دیانت است ، البته این حالت و این معنی بیشتر و برای همیشه شایسته تقدیس و تکریم خواهد بود . — یعنی آموری در قبال مقام روحانیت میبایست چنین باشد .

روحانیت چراغ هدایت در ظلمتهای عمیق اعمال دنیوی است . — این را عامه چنین می‌پندارد . بزعم وی این چراغ برای حفظ او از سقوط در حفره‌های مهیب بدکاری و شذاعت است . — چراغی است که او را به نجات و رستگاری هدایت میکند . — این گمان عامه است . و جا دارد که ایراد شود خدشه دار نمودن این حسن ظن بزرگ ، بنابر شکوهی که دارد ، بتوسط هر مقامی که باشد افعال بزرگی را همراه خواهد داشت .

اعتقاد بدیانت و برهیز کاری مردم طوری نیست که بتواند برای بیشتر مواقع سزاوار شبهه و انکار باشد . — معتقدینی هستند که همواره در بحبوحه کشاکش حیات نگاهی بسوی عالم بالا دارند ، صفای نفس و زهد عقیده را طالبند . و چه امر شایان تأملی است که لا محظه میشود این طالب و انتظار جز روحانیت و اعتقادپاکی

وجود و تقرب مقام او ، مرجع شایسته‌ای برای اتکاء و استظهار خود نمی بیند .
اورا امین میدانند ، باو روی میکند .- درد خود را باو در میان می‌نهد ، از او
دارو میخواهد ، اورا بتمام اعمال و اسرار خود وارد مینماید .

باین دلیل با ایمان و عقیده بدوروی میکند ، در حالی که بطهارت و جلالت
مقام او اعتراف دارد از او طلب بخشایش و مغفرت مینماید ، باو خلوص عقیده و
اعتماد خود را ارزانی میکند ، مال میدهد ، ایمان می‌دهد ، هستی وقف مینماید .
اینها را بوساطت وجود او ، برای انفاق به بیچارگان ، برای مرهم گذاری بر زخم
بینویان ، برای تسکین درد دردمندان ، و در نتیجه برای حصول بخشایش و آرامش
روح خود میدهد . تا زنده است هرگز از اهداء نفقات دریغ نمیکند ، زکوة
میدهد ، خمس می‌دهد ، مال میدهد ، بول میدهد ، سرانجام هم در موقع مرگ
موقوفات می‌نهد ، چون در دوران زندگانی از هر جا دامن اعتماد خود را فرو
چیده ، غالباً آلودگی و اغراض دیده ، اینست که بروحانیت پناه میبرد ! برای هر
نوع درد دو جهانی از او دارو می‌طلبد !! برای هر صفت خوب از او سرمشق
میخواهد ، از او تقوی میخواهد ، از او وجدان و حقیقت میخواهد . چون هر
چیز خوب را از او میخواهد ، از اینرو هر چیز خوب را هم برای او می‌بیند .

بندار وی چنین است که کلید درب بهشت را بتوسط او واز دست او
میگیرد .- بهمین جهت از اهداء و انفاق هیچ چیز در باره او دریغ نمیکند .-
بی مضایقه می‌دهد ، بی محابا میدهد ، هر چه که دارد میدهد ، زیاد و زیاده‌تر میدهد .
اینهمه را برای راه خدا ، برای سیر کردن شکم‌های گرسنه ؛ پوشیدن تنهای برهنه ،
فروشناندن آموهای حسرت بینویان ، تسلی بخشیدن بجراحتهای عمیق بیچارگان ،
برای ایقام ، مساکین ، محرومین و دردمندان میدهد ، مطابق دستور شریعت ، موافق
عقیده باک ، قلب باک و ایمان باک خود میدهد .

آری دل‌های مهربان و ارواح نیکوکار ، آنجائیکه انوار تابناک تقوی و تدین
برتوی از عطوفت و نیکی افکنده است چنین مینمایند .

گذشته براین نحو بود .

ولی روحانیت از آن چه میکند

روحانیت از آن اهدا و انفاق‌ها ، مسکین نوازیها ، موقوفه گذاری آن

بینوایی که خود برای غفران گناهان خویش آمرزشی را نیازمند بود و از اینجهت با اتفاق مال خواست پس از مرگ این مهم را تحصیل نماید ، یا آن رحم و مکرمتی که فقط از ایمان بی شائبه ، عقیده مبرا و دیانت کامل ناشی می شد ، بیش از همه حوزه یکنوع حکومت مستقل را برای خویش فراهم مینماید . — ایجاد دستگاه خلافت و فرمانفرمائی میکند ، حکومت سیاسی ، نفوذ لشگری ، دندبه و اقتدار یکنوع حاکم مطلق العنان و مهیب ، شبیه بامرای مالوک الطوائفی را برای خود بهم میزند ، مرشدهای تابع ، مرید های فرمانبردار در اطراف و حواشی خود ایجاد مینماید ، حرم سراها بوجود میآورد ، آسایش ها و عزت ها ، نعمتها و جاه و جلالها تهیه میکند ، بـرای ساحت مقدس روحانیت اوضاع و احوالی را فراهم مینماید که هرگز نمیتوان فهمید ابتدا و انتهای آن از کجا و برای کجا است !

چون با امور مالی محصور شده ، چنانکه این حق برای او از پیش شناخته شده بود ، و چون در پی این حشر گرد مشتهیات نفسانی گردیده ، از اینرو بطور محسوسی از مقام معنوی نزول میکند . — از معنویت لباس ، و از ماده نیت خود را انتخاب میکنید .

در این استحالۀ عجیب ، برای اینکه این نوع طرد و انتخاب با هم سنخیتی ندارند ، لذا ناچار میشود با پرده پوششی روی آنها را بپوشاند . اینست که مزور میشود . — یکنوع ماسک فریبنده بصورت میزند . — در حالی که نشانی از بول در لوح دل دارد ، نشانی هم از مهر بر پیشانی میگیرد .

کار تمام است . — او که در عمق شخصیات و اغراض فرو رفته بهمه جهت هم با شخصیت بقوام می آید . — در حینی که در عالم لذات و مشتهیات لغزیده و وارد میشود ، بوضع اسف انگیزی بهمه تکالیف بزرگ معنوی خود پشت پامیزند . — آنچه که واقع میشد ناروا بود ، ناروا تر میشود ،

ولی این تغییر و تبدیل امر کوچک و ساده ای نیست ، این مشخصات و نتایج خاص دارد ، اینست که دروغ ، چاپلوسی ، تمایق ، خشم ، کینه ، حسد ، راحت ، نعمت ، لذت ، ظلم ، احجاف ، مساوت همه با هم از آن بوجود می آید . — و بنا بر آنکه در همه جا موفقیت و کامروائی عمیقی را نیز همراه دارد ، لذا بطور نمایانی هیئت مکروه خود خواهی و خود پسندی پیشرو او میگردد . — نفوذ

مهیمنی از زور و قدرت بهم میزند ، و این نفوذ در همه مسائل وارد میشود ،
 بهمه اوضاع و احوال مردم برو بال مشثوم آن گسترده میشود . — همچنانکه در
 کلیات و جزئیات امور اجتماعی ، مدنی و سیاسی وارد است در گزارشات خانوادگی ،
 شخصی ، داخلی و درونی مردم نیز وارد میگردد . — همه مسائل را در محور
 مرام و مقصود خود میگرداند . — در همه جا وجود و انقاس خود را تاثیر
 می بخشد .

اکنون در این ورود و تاثیر چه مینماید ؟

در این ورود بیش از همه ، در مرحله اول ، وظیفه حقیقی و شریف خود
 را پشت گوش انداخته آنرا بکلی فراموش میکند . — با غایت گرد آوردن مال و بر
 آوردن امیال خویش قیام مینماید . — این قیام موحشی است ، خیره سری و
 شتمت بزرگی را لازم دارد ، ولی او که علم و نیت و اخلاق او ، او را بتمام معنی
 باین قیام واداشته است از هیچ چیز روگردان نیست ، در کمال خشونت و بیرحمی
 بانجاح مقاصد خویش می پردازد ، با وضعی که سخت ترین مشقت و ملال از تمامی
 حرکات و سکنات آن میریزد بیشتر و زود تر از همه فقرا و مساکین را در زیر
 پا انداخته لگد مال میکند ، حقوق ایتام را میخورد ، هستی صغار را می بلعد ،
 امید ها و انتظارات را بخاك ميكند ، دیده مردگان را از وحشت واضطراب چون
 دو کانون آتش بسوی خویش متوجه مینماید ، ولی از آن هیچ باك نمیکند ، آم
 بیوه زنان و کودکان یتیم را باسماں میرساند ، ولی از آن هیچ اندیشه نمی برد ،
 ناله تهی دستان و مظلومین را چون شعله کوره های آتش سوزان و سوزناك ميكند ،
 ولی از آن هیچ نوع احساس حرارتی در خود نمی نماید . اشك زنان شوهر
 مرده و بیكس را بدرقه راد خود میکند ، ولی از آن با چشمان شرر بار گذشته
 کمترین اثر هر نوع رحم و مروت را میسوزاند . با فتوای احکام شقاوت خانمان
 ها را از بیخ بر می اندازد .

وصی میشود ، قیم میشود ، ولی در وصایت و قیمیت اشك ها روان
 میکند ، ناله ها بوجود می آورد . — سرشك چشم یتیم را در پیش و حسرت روح
 بنوای مرده را در پشت سر میگذارد . از موقوفات ملك میخرد ، خانه میخرد ،
 زن میبرد ، اهل خانه ها زیاد میکند .

با اعیانیت محیل دوست شده خصم دولت میشود .- خود که مالیاتی نمیدهد
 او را هم از مالیات دادن برکنار میکند .- اموال او را هم بنام موقوفه معرفی نموده
 نمیگذارد برای آن مالیاتی برداشته بشود ، و بادولت ظالم هم آهنگ شده ، تیشه بریشه
 ملت می زند .

هر روز يك رنگ بخود میگیرد و مردم برنگی از خبثات و نیرنگ در
 می آید .- مردم را از راه ایمان و عقیده سر میبرد .- ظلم و جنایت خود را
 بطفیل اسم و وجود دیانت در کمال بی پروائی اجرا میکند .

روزه میگیرد ، نماز میخواند ، تسبیح هم میزند و غسل هم میکند .- همه
 فروع مذہب را بجا می آورد ، در انظار بکوچک ترین امور عقیدتی دست
 میازد ، برای امام حسین گریه میکند ، از مناقب ائمه اطهار پیوسته بر زبان میراند ،
 همه جا آیات قرآن را دلیل و شاهد می آورد و آنها را تلاوت مینماید .- در
 همه مورد باحادیث و اخبار تکیه میکند ، لکن هرگز یکقدم خارج از اغراض
 و امیال خویش نمی نهد .- بفروعات دین دو دستی می چسبد ، مردم را امر
 بمعروف و نهی از منکر میکند ، لکن ساحت وجود خود را بی نیاز از آن میداند
 که با بند آن مراسم و احکام باشد .

در ملاء عام مجالس تفسیر آیات قرآن و احادیث بر پا میکند ، ولی در
 خلوت نقشه های فتح و فیروزی جبهات مادی را طرح نموده و تکمیل مینماید .-
 با ایراد آیه نور بر بالای منبر میرود ! در آنجا خطبه میخواند ، اوراد تلاوت
 میکند .- از کتبی مانند مفتاح الجنان . منتخب الدعوات . ریاض العارفين
 و غیره که تعداد خارج از شماره ای دارند ادعیه ای قرائت مینماید .- از فضائل
 نماز شب جمعه ، از محسنات روزه و عبادت میگوید .- از بهشت میگوید ، از
 جهنم میگوید . قدری از لطافت حوری ، مقداری از صباحت غلمان . بیشتری از
 استحباب حنای ریش ، و مقدار زیاد تری از مذمت تراشیدن آن ایراد میکند .-
 اگر از حکام نقاری در دل داشته باشد فصلی از ظلم و تعدی آنها میگوید و آنها
 را بطور قطع در درجات خیلی بائین جهنم جا میدهد .- بطور خلاصه آنقدر از اینگونه امر
 بمعروف و نهی از منکر ! میگوید که بجرئت میتوان گفت ایراد و تذکار آنها
 غیر ممکن است .

معلومات و احساسات مردم را دست گرفته با آن بازی میکند ، آنها را فساد میراند ، آنها را برذات و بدکاری هدایت میکند .

فوق العاده غلیظ صحبت مینماید ، همیشه بر جملات عربی تکیه میکند . چون خود فضلی ندارد از این جهت فضل فروشی کار او است و خود نمائی و خودخواهی روش و دثار او .

در فرب دادن مردم هرگز و انمی ایستد . هر لحظه عمامه را بزرگتر و ردا را فراختر مینماید ، ولی همه مزایا و ملکات خوب را بهمین مراتب ختم میداند . هر نوع سبجیه شریف اسلام و دیانت را بکلی از بین میبرد ، هرگز بدانها عمل نمیکند ، ولی در زبان پیوسته از فقه و اصول ، خصائص مؤمن ، مواهب بهشت و معایب جهنم سخن میراند . شریعت را غیر از حق و حقیقت و وجدان میداند . اجرای مستحبات ، بجا آوردن فروعات ، اعتقاد بمسائل و اموری که خود برای موفقیت در خواهشها و هوسات خویش مقرر داشته و توصیه میکند ، آنها را همه از واجبات و احکام دینی میشمارد . از فرو خواندن هیچگونه اباطیل و ترهات بگوش مردم ساده لوح و جاهل دریغ نمی نماید . ظلمت بر روی ظلمت ، جهل بر روی جهل ، ذلت بر روی ذلت بوجود میآورد .

در جمل حکایات خارج از حقیقت و نقل مطالب گمراه کننده بهیچوجه خودداری نمی نماید . تا میتواند محفظه فکر و هوش مردم را از مسائل عاقل و باطل پر میکند و آنها را برای سقوط و تباهی بهم جهت حاضر و مستعد مینماید . از نفوذ کوچکترین نور علم و معرفت ب فکر و روح مردم جلوگیری میکند . آموزشگاه را کافرخانه کتب رسائل علمی را وسایل ضاله ، حق و حقیقت را کفر و زندقه نام مینهد . با هر نوع عمل و اقدام مفید که برای بیداری و روشنائی مردم می تواند لازم باشد با تمام قوا مخالفت می کند ، بر همه حکم بطلان صادر مینماید و همه را تکفیر میکند . چماق تکفیر او معجزه نمائیهای عجیبی دارد ، بیش از عصای موسی وحشت و حیرت ایجاد مینماید . در چه بسیار مواقع ارکان دولت را هم باهمان چماق خود متزلزل می کند ، هرگونه نیت و میل خود را در سایه وجود رسای تکفیر ، این حربۀ قاطع از پیش میبرد و اجرا مینماید .

اندیشیدن به حال خود و انصراف از حال جماعت همار و مرام او است .

هیچ چیز را جز آشفته‌گی وجهالت محیط طالب نیست .- و هیچ چیز را خارج از شخصیات و نظریات خود نمی‌خواهد .- گاه گوسفندی را طالب است که در آن چون گرگ شبانی کند. این ارل و آخر او است .

در اخلاق و صفات هم آن تعالیم را بهامه می‌دهد ، که کشوری را بر از روضه خوان ، مرثیه خوان ، درویش ، زمال ، فال‌گیر ، طلبه کنج مدرسه نشین و موقوفه خور ، سیدمال جد بگیر و آخوند مفت‌خور ، تقدیری ، بی‌ایده‌ال و بی‌اراده ، تنبل ، مهمل ، سهل‌القبول ، جبون ، دروغگو ، چاپلوس و متعاق ، ضعیف و تن‌برور ، خرافاتی ، جاهل ، تاریک ، بی‌حس برای احساسات عالی و متمصب برای امور دینی می‌نماید .

خود زیاد می‌خورد و زیاد آسایش میکند ، زیاد می‌گوید و کم عمل می‌نماید .- با زحمت و مشقت هرگز سروکار ندارد .- فکر کردن را نمی‌داند چیست . فکر میکند ولی فکر او همه در اطراف شخصیت خویش است .- فکر را برای رفع عطش آدمیان بکار بردن در ساحت او بی سابقه است ، خیلی خوب می‌تواند مفید حال جامعه واقع بشود ، ولی این نیت را هیچگاه ندارد .- براین معنی چه دلیل و شاهی بهتر از ملاحظه کیفیت زندگانی و تابش عقاید و افکار او در زندگانی او است .

بالاخره شرح اینگونه کیفیات حیات او يك موضوع بسیار مفصل و مشروح خواهد شد .- اینست که در کلمه آخر گفته می‌شود برای درك نتیجه آن خصوصیات و آن مآثر هم در زندگانی خود او و هم در زندگانی مردم ، چه نمونه و اثری کفایت بخش‌تر از اوضاع و احوال دوره گذشته می‌تواند باشد .

این يك امر بدون مناقشه‌ایست که آن وضعیت ، آن آداب و رسوم . آن اخلاق و مظاهر همه بیش از همه از منبع روحانیت سرچشمه می‌گرفت .

نفوذ فوق‌العاده روحانیت در این کشور از هر چیزی روشن‌تر و معروف‌تر بوده است .- و چنانکه ایراد شد این نفوذ که بر عقاید و افکار بود ، بطور یقین در اخلاق و اعمال نیز تأثیر می‌بخشیده .- اینست که ملاحظه میشود از آن اشخاص نور و معرفت آن نوع محیط نتیجه می‌گردید .

رفتار و کردار روحانیت دوره گذشته اموری براینگونه بود که برای نمونه باره‌ای از آن ایراد شد .

ما برای این طبقه از مردم اسامی نمایانی را در خاطر داریم ، ولی ای-راد آنرا امر بیهوده‌ای میدانیم .- زیرا این اسامی و اشخاص طوری نیستند که هر کس وجود آنها را برای يك قسمت ، يك شهر ، و حتی شاید يك محله نشناسد ، در اینصورت چه لزومی به ایراد و تذکار اسامی آنها میتواند در بین باشد .



اگر از تأثیرات نمایان این نفوذ و حکومت ، با معرفت و نیتی که همراه داشت در عادات و آداب عامه خواسته شود در مرتبه اول شبیه خوانی و دسته راه اندازی با آن وضع حیرت انگیز و تماشائی ارائه داده می شود .

در اینجا حیرت بزرگی بیش میاید .- زیرا ملاحظه می گردد گذشته از تمام نارسائیهای امور دیگر که از هر جهت عامه را فرا گرفته بود ، موضوع شبیه خوانی برای امام حسین ، باینکه نه جزء اصول و نه جزء فروع دین اسلامی بوده است معینا از همه مهمتر و نمایان تر شده و وضعی کاملاً غیر قابل وصف بخود گرفته بود . برای روحانیت از ایفا نکردن وظایف خود شماتتهای بزرگی بوجود آمده است ، لکن تصویب این امر بخصوص یکنوع سرزنش عمیق تری را متوجه او می کند .- چه بهر حال آنچه که واقع می شد هرگز سزاوار آن اندازه بی اعتنائی و بخود واگذاری نبوده است .

عامه را در طبقات باین جهالت نگهداشتن بالاخره غیر آنست که مواضع نا موزونی را وسیله قرار داد ، مقاماتی را که می توانند با تقوی شناخته شوند مورد سر بسر گذاشتن قرار دهند .

از آن مطلب که گفته میشد تعزیه داری از مبتدعات سلاطین صفویه است باید گذشت ، و میباید کیفیت آنرا از بعد از دوره صفویه ، در تقویت روحانیت ملاحظه نمود .

شبیه خوانی در ابتدا بهر گونه ای که بود با صورتی که بعدها پیدا نموده بود تفاوت بسیار داشت .- یعنی در حقیقت بهر چیز جز بتعزیه داری شبیه بود .- و البته این خلاف بزرگی را همراه داشته است .

اشخاص واجد صفات خوب بهر قومی که متعلق باشند شایان احترام اند ، و انگهی در جائیکه تقرب نزدیک نیز با پیغمبر اکرم اسلام داشته باشند .

توجه بکیفیت واقعی گزارشات کربلا چیزی نیست که اکنون مورد نظر ما باشد . . .
زیرا آن اوضاع هرچه بود سبزی گشته و در دوره باشکوه حاضر از مدت‌ها پیش
است که بساط آن بکلی برچیده شده است

چه بالاخره این مطلب در خلال همه اوضاع تعزیه داریها که در گذشته معمول
بود کاملاً آشکار می‌نمود که حادثه کربلا بتمام معنی خارج از تعزیه داری ، يك
موضوع ذوقی و هنر نمائیهای صنایع ظریفه برای يك قوم ذوقی و واجد روح
هنر و جمال شده بود ، که بکلی با اصل عزا داری تفاوت داشت .

تصور نمیرود کسانی که دسته های عزا داری سابق را با آنهمه اثر صنعت
ظریفه و لطائف ذوقی که در آن بکار میرفت دیده باشند متوجه این نکته نشده
و به هنر نمائیهای دقیق آن معترف نگشته باشند . . . تزئینات يك علامت ، يك
ذوالجناح ، حبله ها و غیره که خیلی زیاد بوده است ، یا قدرت نمائیهای مسیبه
که در فرو کردن سیخ و میخ و قلمتراش و چاقو و تیچی و قفل و غیره بدن ،
که متأسفانه کلکسیونری از اشیاء آن فعلاً در دسترس حافظه نیست ملاحظه میشد ،
یا کوبیدن و شکافتن سر و کله باقمه ، نواختن زنجیر های خیلی سنگین و وزین
بر بدن ، مشت زدن های مخوف مخصوصی که سینه زدن نامیده میشد ، با آن
جراحات عمیق خود ، که ما برای بعضی از شهر های آذربایجان این معنی را می‌شناسیم
که در موقع مقتضی برای همین امر ، یعنی سینه زدن و نیز برای مرثیه خواندن
متخصص از عربستان وارد میکرد ، این مسائل همه ، در حقیقت يك نمونه شایان
توجه از روح صنعتی و شاعرانه ملتی بود ، که این موضوع را وسیله قرار داده ،
بصور گوناگون و دخالتهای عجیب ذوقی خود انواع و اقسام شاهکار های هنری
و قدرتی را ایجاد می نمود .

بطوریکه بنظر می آید لطائف و هنر نمائیهایی که در راه انداختن یکدسته
بکار میرفت چیزی از آن لطائف و هنر نمائیها که در کارناوال ۱۳۱۲ تهران
مشهود بود ، و که همه افراد با ذوق و شوق ، و با صرف مبلغ بالنسبه مهم آنرا
بوجود آورده بودند کمتر داشت .

بهمین علت هم بود که يك دسته یا يك مجلس شبیه خوانی بخوبی لیاقت
آنرا داشت که فیلم های نفیسی از آن تهیه بشود ، کما اینکه بعضی از خارجیان

با علاقه و اهمیت خاصی، وفق عداد از آنگونه مناظر و پدیده‌های تهیه نموده در کشور های خویش نمایش دهند .

باز همین روح صنعتی و ادبی بود که خارج از امور عملی ، در گفتار ها هم بنحو قابل ملاحظه ای وارد شده ، مطالبی را مطابق ذوق ظریف خود تهیه مینمود .- مثلا در این منظور برای نمونه این قسمت را ایراد میکنیم .

در آنجائی که **شمر بن ذی الجوشن** با آن هیئت خوفناك و خشم آگین ، با آن حرکات غلیظ سرو دست و تمامی بدن ، و آن آهنگی که از مهات صدای حرکت يك خم خالی ، و از حدت صدای شکستن يك تخته را بخود میگرفت به عباس بسرعلی میگفت ! « عباس دیده بگشا بنگر آمده لشکر همه کشور ایران وز توران و قم و شکه و شروان و خجند و خلیجستان . هم از موصل و یونان قهستان ، دگر مکه و مصر و حلب و شام . » ملاحظه بشود این يك مناظره شیرین ادبی بود . و گر نه صرف نظر از بعضی ایرادات جغرافیائی که در اینمورد بر شمر بن ذی الجوشن وارد است ، در تصادف باظهارات او این اشکالات برای شخص حاصل میشود ، که آیا در حقیقت اینقدر لشکر بصحرای کربلا رفته بود؟ آیا چه کسی میتواند این قسمت را ادعا کند ؟ یعنی از یونان هم لشگری رفته بود برای کربلا ؟ ! و آنگهی از مصر که بهیچوجه احتمال نمیرود ،- از ایران هم بطور قطع کسی آنجا نبوده است .- بلکه فقط مشتی عرب موجد آن صحنه فجیع بودند .

معهذا این قسمت چه بوده که در تمام تعزیه خوانیها در هر گوشه و کنار ایراد می گردید ؟ !

چنانکه ملاحظه میشد تمام آن گزارشات طوری بود که بیش از همه از اصل سوگواری دور مانده ، و بنا بر آنکه ایراد شد موضوعی شده بود که بدرستی خارج از عزا داری بصورت يك امر تفننی و وقت گذرانی بسلیقه و خواهشهای عامه ، برگذار شده عامه نیز باصرف و دخالت ذوق و خواهش خود آنرا بهر رنگ و نهرو صفی بکشد میخواست در آورده ، از آن گزارشات و نمایشات عجیب و حیرت انگیزی بوجود می آورد .

ولی البته نمایش شایسته ای نبوده است زیرا موضوع متناسبی را برای تفنن

و وقت گذرانی انتخاب نکرده بودند ، بویژه که اثر مهم و نمایانی هم از کلاشی در آن وجود داشت ،

بعضی از ملبسین بلباس روحانیت با خصوصیات مشروحه خود بر تمامی آن اوضاع ناظر و آنرا طرفدار و مشوق بوده است . گذشته از امور نا جائز ، از همه آنچه که میتوان بر آنها کلمات قباحت و شذاعت را مقام داد هرگز احساس آزر و کراهتی نکرده ، همیشه همچنان در کمال اعتیاد و اشتها آنها را تشویق نموده ، حتی خود نیز عملی میکرد .

انگار برای آن تاریکی و شب هرگز روزی را نمیتوانستند تصور نمایند . در تکمیل ملاحظه آن رفتار و گفتار يك نکته دیگر هم میتواند قابل تأمل باشد ، و آن اینست که مواجهه و مکالمه خود این طبقه با مردم چگونه بوده است ؟

در این منظور گذشته از مراتب شفاهی ، از آثار بسیار کتبی که خوشبختانه مقدار زیاد تر آن زبان عربی نوشته شده است ما این نمونه را از کتاب « مدینه الاسلام » در اینجا ایراد میکنیم . آنچه در اینجا نقل میشود همه همان عبارات و افکاری است که از فکر و قلم یک نفر مجتهد جامع الشرایط تراوش کرده است . البته اینگونه مراتب از هر جهت برای معرفی فضیلت و ادب ، و برای درك کیفیت واقعی مقام و وجود این طبقه از مردم - روحانیت - و تأثیر افکار و اخلاق آنها در احوال جماعات میتواند کافی باشد . در آنجائیکه مثلاً در مذمت اشتراکبون می گوید :

« هوا خواهان اشتراک حق دارند »

مدیران مدارس دولتی معلمان شتر کاو يانك فلان جائی مسیود کتر اروپا رفته سیاح پاریس گشته وکیل پارلمان لجام گسیخته فکلی زنار بسته میرزا غش مشم ریش تراشیده سبیل برجسته ادیب دل خسته عاشق جوانان نو خطرسته مدهوشان بستنی ولرزان نابسته فرنگی ماب صورت بتوات شسته (!) واز وضو و غسل صورت را بهیچ گاه نشسته مولوی جناب ظرافت ماب صاحب کالسکه در درشکه با عینک و تعلیمی يك و نشسته حق دارند متمایل با شتراک باشند آنها علاقه بدین وایمان و دوستی بشرع و شریعت ندارند از تفسیر و حدیث و مسائل احکام بی خبراند آنها دشمن واعظ و مسئله گو و هر آخوندی هستند آنها عوض نهج البلاغه ، معراج السعاده

مصباح الشریعه کتاب سه تفنك دار و جاسوس آلمانی والف الیل وکیل الدینه خوانده بجای علم فرائض جغرافیا و هندسه آم-وخته و بدل رساله علمیه و کتب اخبار وفقه جرائد و مجلات و روزنامات تعلیم گرفته آنها با صاحباء و اخبار و مردمان قنبر متقی آشنائی ندارند اشباه و امثال خود را جلیس و انیس و رفیق و صدیق اتخاذ نموده آنها از سیاست محمدی و مشق و تربیت علوی و قانون معاملات اسلامی چه خبر دارند آنها هنوز از دارالشرك الی مدینه الاسلام هجرت نکرده اند از آنها و فواکه و نعم المدینه نخورده اند آنها باب و هوای دیگری پرورش یافته اند آنها از بستان دیگری شیر ناباک خورده اند که مزاجشان را منحرف نموده آنها سر سفره بدران غذای حلال نخورده کاه لیس دیگران شده اند آنها ابداً العلوم ثلاثیة محکمة و سنة عادلة و فريضة قائمة را نشنیده اند آنها از علم شریعت و طریقه و حقیقت بی خبر اند آنها باقرآن آشنائی ندارند که تا بدانند لیس من قبله غنی و لا بعد من فاقه آنها هنوز نفخه محمدی در هیكلشان دمیده نشده و هنوز بوی مجوسیت از دهانشان بیرون میاید آنها هنوز غم آباء آتش پرست خود میخورند و با **یهراب ابن قحطان** و فرزندانش او دشمنی دارند آنها پس از هزار و سیصد و پنجاه سال هنوز آرزوی تقرب بعدالهی جبر و رجعت با مور گذشته دارند آنها ارتجاعیون اند که اسامی متروکه شهور فارسی و اسماء و القاب میته عجمی را بیاد بدران کافران خود دایر میکنند آنها لغت مذهبی و دینی و لسان عربی که اساس دیانت براوست متروک نموده فارسی کهنه را و گرنه فرانسه جدید را دایر میسازند این چنین اشخاص دیانت محمدی را ناقص می بینند یا عملی نمیدانند و یا با مقتضیات زمان موافقتش نمی یابند غافل از آنکه : **ان هذا القرآن لیس لزمان دون زمان** آنکسیکه شریعت باقیه الی یوم القیمه آورده مطلع بر تمام قرون لاحقه و اوضاع آنها بوده تو جناب فلان بتمامش اخذ نمیکنی نه آنکه او ناقص باشد ۱ . « آیا این طرز نگارش از یک نفر مجتهد ، مروج احکام ، شخص روحانی و الهی شرم آور نیست ؟ ! این نفوس زکیه که داعیه تهذیب و تربیت اخلاق و احساسات افراد را داشتند ، که مربی و راهنمای افکار و عقاید به نیکی و نیک اندیشی بودند میبایست باهم نوع خود بدینگونه مواجه شوند و صحبت کنند ، که از مواجهه و صحبت حضوری گذشته ، این قبیل عبارات و جملات خجالت آور راحتی روی

کاغذ بیاورند و در قالب کتاب کنند ، که میتوانند همیشه باقی بماند و برای همیشه موجب نك و شرمساری برای يك قوم و يك ملت بشود که در زیر لوای چنین هادیان و روحانیونی میخواستند بسوی کمال و ترقی هدایت بشوند ؟ آیا این برای يك ملت سرافکنندگی نبود که طبقه منوراو دارای چنین افکار و عقایدی باشند و باینگونه چیز بگویند ؟ و چیز بنویسند ؟ آیا معنی دیانت و روحانیت همین بود ، همان که ما داشتیم ؟!

معهذا این مجتهد در فحش نیز ساکن بود ، یعنی باصطلاح در قلب نود و معرفت هم سکونت داشت ، باینحال این طرز فکر و عقیده و ادب و معلومات او بوده

است . - و چون در بشت همین کتاب عبارات ذیل نیز خوانده میشود :

« از برای حضرت ، ولف ادام الله ایام افاضاته ، مؤلفات دیگری است از فقهیه ، اصولیه ، اخلاق ، اصول عقاید و آنچه که بطبع رسیده **حق المبین** ، **مرآت العارفین** ، **تنبيه الغافلین** ، **ایقاظ النائمین** ، **ازالة الاوهام** فی جواب ینابيع الاسلام . »

پس از این معنی نیز حاصل میگردد که این شخص يك مجتهد اولی العزم بوده است .

فقط جای تأسف بزرگ در اینست که این گونه علماء و مجتهدین میتوانند ایرانی باشند .

ساحت ناموس و شرف مردم را بی هیچ نوع اندیشه و اندازه مورد تاخت و تاز قرار دادن ، در بالای منبر بدگفتن ، در مسجد هتاکی نمودن ، در کتاب فحاشی کردن ، بطور کلی مردم را بدان پایه بست و حقیر دانستن و جلوه دادن نه موافق حکمت الهی ، نه مطابق منطق مادی بود ، معهذا ارتکاب آن از طرف روحانیت يك شناعت بزرگ و تحمل آن از طرف عامه يك فداکاری بزرگ بوده است . - در صورتیکه از این قبیل اشخاص هرگز نوری هم بر ساحت وجود عامه برتوانکن نمی شد .

اوضاعی که بر آن اساس ، و معلوماتی که بر این پایه قرار داشت ، نتیجه آن بخوبی معلوم وده است . بچشم اعنما دو انتظار عامه خاک گمراهی و تباهی ریختن خیره سری بزرگی را لازم داشت . و این اشخاص بی هیچ نوع اندیشه بحال مردم و باینده این عمل را مرتکب میشدند ، حتی خیلی هم در آن اصرار میورزیدند . گفتار ، کردار ، اندیشه و کتب آنها بدرستی جز تباهی و گمراهی چیز دیگر نبوده است ، - آن ازالة الاوهام در حقیقت

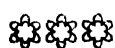
ازالة الحقایق بود ، آن تنبیه الغافلین ، سقوط العاقلین ، آن ایقاظ لنائمین مثلاً ثوم الحبین بود . — همه برای تار بکی ، همه برای ذلت بود .

این مرام و روش اگر برای مدتی بیشتر بنفع روحانیت بود ناگزیر برای زمان جدیدتر حد تزلزل مقام او نزدیک میگشت . ولی روحانیت هرگز عنان طبع سرکش خویش را نمیتوانست بگیرد . کتاب وسیلة العفایف یا طومار عفت و قتی که با همه هتاکى خود میگفت : « جوانان قرن نوبن یا مقلدین قاسم امین . » این عبارت گذشته از صرف پرداخت قایمیه ، بخوبی میرسانید که قاسم امین مردی روشن فکر و روشن ضمیر ، متجدد و مبرا بوده است . ولی روحانیت متعرض هیچ مقامی را فروگذار نمیکرد ، چه بگذشته و سپری شده ، چه بحال و چه باینده جوان . در حفظ منافع خویش بسیار هشیار و در دهن ناله ها و جنبشهای مخالف بسیار بی باک و خیره سر بود .

ضمناً اینها همه را برای دین و بنام دین میکرد !!

مع هذا البته عده معدودی از بین این طبقه که در راه مشروطیت ایران خدمت گذاری نموده اند ، نام آنها همواره بانور و شهامت و ستایش در صفحات تاریخ این کشور محفوظ خواهد بود .

و نیز اشخاص بزرگی از غیبت کبری تا این عصر بنوبه خود بروز و ظهور کردند که مرجعیت تامه را داشتند و ابدأ از آنها یکی از افعال و اعمالی که بانها اشاره شد بروز نکرد و جز بوظیفه روحانیت و دیانت و ترویج اسلام بامری اقدام نکردند و با آنکه سالها ریاست مطلقه عامه را حائز بودند بشدت زندگی کردند و چیزی ذخیره نمودند .



هر آن امر ، بویژه از امور عقلی و عقیدتی که بحد غلو لفظی و ستایش ظاهری رسید قطعاً از معنا و حقیقت بیگانه است . — عرب وقتی که بطور کلی در صورت فتح با امید تحصیل غنیمت و در صورت شکست و کشته شدن با امید رفتن به بهشت میجنگید ، او که در این معنی غایت آرزویش از آنچه که سعد و قاص به رستم سردار ایرانی نوشت و فردوسی در باره آن فرموده است شناخته میشود:

تن یزدگرد و جهان فراخ چنین باغ و میدان و ایوان و کاخ

همه تخت و تاج و همه جشن و سور نیززد بدیدار يك موی حور ! !
 همان لشگر عربی که جماعتی نیز از بین آنها بنحو مزدوری ، بسا حفظ
 کیش و مساك خود ، فقط بوعده تقسیم غنیمت شمشیر میزدند ؛ این کیفیت که
 بخوبی روحیه و گفتار نفرات عربی را آشکار کرده و معلوم میدارد که در ظاهر
 جوش و جلای فراوانی از دین در بین نبود ، معلوم است که همان لشگر در معنی
 و حقیقت برای توسعه و رواج دین جنك میکرد . — و بعد همینکه موضوع دین
 بکرسی نشست ، آنگاه بساط بنی امیه و بنی عباس بهن شد ، که از این خلفای
 اسلامی ، یعنی مروجین و پیشوایان امور دینی ، کسانی چون معاویه و یزید ،
 هارون الرشید و متوکل بیرون آمدند ، که از شرح احوال معاویه و یزید
 گذشته ، دو خلیفه دیگر عباسی (هر چند که شریعت اسلام خارج از چهار زن
 عقدی در تصاحب کنیز حدی برای مرد معین ننموده بود ، ولی بالاخره) اولی
 دو هزار و دومی چهار هزار فقط کنیز (زن) در دستگاه خلافت خویش داشتند ؛
 که این امر يك نمونه از خلافت دینی آنان را نشان میدهد .

در دوره گذشته نیز ، هر چیز مطلقاً از امور شخصی و اجتماعی و
 کشوری همه اسماً بنام دین و برای دین بود ، ملاحظه میشد به پیچوجه دین و
 حقیقت در آن وجود نداشت ، بلکه آنچه بود مشتهیات ، مطامع و اغراض بود . لکن بر
 عکس در دوره باشکوه حاضر که در ظاهر اسمی از دین در بین نیست ، ملاحظه
 میگردد بیشتر شئون شخصی و اجتماعی و مدنی بدور محور دین میگردد ، یعنی
 درستی ، اعتماد ، کمک ، احترام ، عدالت ، وظیفه شناسی ، حقیقت پرستی و خدا
 پرستی ، ترقی و معنویت بیشتر در گفتار و کردار رسوخ کرده ، و بالنتیجه دین
 و شرافت در طبقات اجتماع بوجود آمده است .

از این کیفیت این نتیجه حاصل میشود که غلو در ظاهر دلیل تهی بودن
 معنی است ، یعنی مثلاً کسی که علناً میگوید و تأکید میکند ، من دانشمند ، من
 فاضل ام ، من فیلسوف ، خیلی آشکار است که او نه دانشمند نه فاضل و نه فیلسوف
 است . — همچنین است کسیکه میگوید من دین دارم ، من دین دارم و من دین دارم ،
 معلوم است که او هیچ دین ندارد . — زیرا فاضل بودن یا دین داشتن اموری نیستند
 که هرگز محتاج بتظاهر لفظی باشند .

چون از این مراتب که از خصوصیات دوره گذشته بود بگذریم، آنگاه يك امر عجیب تری پیش می آید و آن اینکه در همان دوره تظاهر و فقدان معنویت ملاحظه میشد حجج الاسلامهای خارج از حد و شماره ای وجود داشتند، که با آن اساس خالی از حقیقت و تشکیلات دروغین خود را مروج الاحکام و ملاذالانام می نامیدند *

از بی نوائیهای بزرگ، و از امور بسیار شایان ترحم و دلسوزی آن دوره اینکه این حجج الاسلام های وسیع و عمیق و دامنه دار که بجهت بشمار و بشهادت تمام ممکنات وجود و آثار خود آنها هرگز اثری از نور و معرفت و فایده در وجود آنها یافت نمیشد، و بتمامی جهت خود گمراه و تاریک بودند، معلوم نیست با این وصف چه اصراری بتأریکی و گمراهی مردم داشتند. - چرا خود تشخیص نداده مردم را به پیروی عقاید خشک و بی معنای خود وادار می کردند. - چرا نمیخواستند يك راه عمل روشن و آشکار پیش بای مردم پیدا بشود، - اگر دین و عقیده و ایمان داشتند، چرا آنها را با زندگانی عملی تطبیق نمیکرده و يك راه شفا و نجات برای خود و برای ابناء خود تهیه نمی نمودند. - چرا عقاید و افکار را با باطل و خرافات ضایع میکردند. - چرا حقایق را پنهان نموده نمی گذاردند مردم حق را از باطل تمیز بدهند. - چرا ملیت، افتخار، عزت و آسایش يك قوم و يك ملت را فدای اغراض و تمایلات نفسانی خود می نمودند. - اگر از روی عقیده می گفتند، چرا خود باوضاع و علوم روز نگاه نکرده و نمیخواستند چشم و گوش خود و مردم را باز نمایند. تاکی میخواستند این دنیای نشاط بخش خدائی را برای مردم بیگناه بخرابه و ماتمکده تبدیل نمایند؟ آنهايکه يك فطره خون ملیت در آنها وجود نداشت، محو عصبیت و جهالت بودند، چرا میخواستند همه چیز هم محو عصبیت و جهالت آنها بشود؟ آنها بلا شبهه برای هر قوم و هر کشور که بودند مردمی ظالم و بداندیش بودند، طاعون ترقی ابناء بشر بودند. - تا چندی پیش که دنیا تسلط داشتند دنیا را به تیره روزی و فساد هدایت میکردند، بعد هم که بیشتر دنیای متمدن بخیانت و گندیدگی آنها خاتمه داد، باز در هر ناحیه و کشوری که وجود داشتند خرابی و بیچارگی مردم آن کشور و در نتیجه آن کشور بودند. - ریختههای

يك نسق آنها ، عقاید قالب شده آنها ، افكار خشك ، انفاس شوم و حزن انگیز ، هیئت بد سابقه آنها نا کامی روحی خود آنها و دام نیرنگ مردم ساده لوح و بینوا بود . هرگز نخواستند یکقدم در حقیقت و معنی بردارند ، هرگز نخواستند نعمات و آسایشها ، عزتها و افتخارات دنیای خدائی را چنانکه هست بشناسند ، هرگز نخواستند درون افکار و عقاید خود را منور و تابناک نمایند . - کتابهای آنها ، آثار آنها ، افکار و عقاید آنها بر از خود خواهی ، خود برستی تفرعن ، تفاخر ، غلظت و ابهام ، هیمنه و عبارت بردازی ، در عین حال محدودیت ، کوتاهی ، جهالت ، مطالب و آراء هرزه و مهمل و بیفایده بود . با آن معلومات ، با آن محدودیت ، با آن تعصب خوفناک ، و با آن رخوت و خمودت و نظر تنگی و کند فهمی ، معلوم نیست چگونه داعیه ملاذ الانامی و مروج الاحکامی را داشتند . - آنها که از همه احکام حق و حقیقت بیگانه بودند چگونه ادعای رهروی و راهنمایی خلق خدا را داشتند .

در قرنهای متمادی بر دنیا حکومت کردند ، بندگان فرمانبردار و معتقد خداوند امیدها و انتظارات ، روشنائی و نجات خود را همه آنها سپردند ، آنها را هادی و منجی خود بنداشتند ، در هر قدم با امیال و اغراض آنها اظهار اطاعت و موافقت نمودند ، آلت اراده و بازیچه آراء آنها شدند ، هرگونه که گفتند از آنها بپذیرفتند ، نیازمند و مستمند درگاه آنها شدند ، حاصل وجود و زندگی خود را تسلیم آنها نمودند ، مطیع و خاضع ، بلا اراده و فرمانبردار گشتند ، همه چیز را جز قبول اندیشه و اندرز آنها از دست دادند ، در دوره های متمادی بامید آنها و بیم وجود مقدس ماب آنها نشستند و منتظر شدند ، و آنها روز بروز اوضاع و روزگار آن بینوایان را پریشان تر و پاشیده تر کردند ، به بخشش بهشت و وعده آخرت ، سعادت و خوشبختی آن دنیای موهوم ، مال و منال ، تعالی و اقبال آن ساده لوحان را از آنها گرفتند ، کشور هائی خراب ، اوضاعی بست ، افکاری بیمایه ، عقایدی باطل ، مردمی بد و غایتی بدتر تسلیم دنیای خدائی کردند . حتی عظمت خالق قادر را هم ملعبه اغراض خود نمودند ، شرم ناکرده دو اسبه در میدان وقاحت و خیره سری تاختند .

کی از چنان دیانت دنیا آباد میشد ؟ کی بشر با گرویدن و قبول نمودن

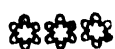
افکار و عقاید باطل آنها نمیتوانست سر این همه ترقی و تعالی را کشف کند ؟ کی میتوانست با آنهمه خرافات صفا و زهت حقیقت و معنویت را درك نماید ؟ چه سمی مهلکتر از این بود که آنها هر فکر خوب ، هر کار خوب و هر گفته خوب را کفر و زندقه محسوب میداشتند . تا وقتی که بر عقول و عقاید مردم نفوذ و حکومت داشتند آیا کم پیشوایان علم ، مخترعین ، مکتشفین و خدمتگذاران عالم بشریت ناکام و شهید گشتند ؟ آیا آنها کم افکار عالی و عقول بزرگ را منتفی و مدفون کردند ؟

آنها در گمراهی و جهالت مردم کم با فشاری و اصرار نمودند . آنچه که میتوانستند جهان و جهانیان را به یستی و ذلت سوق داده ، حتی در اواخر آن اندازه جری و بیبک شده بودند که باشکارا دنیا را در عمق گودال ناکامی و نکبت میافکندند . تمام هم آنها مصروف بر این بود ، که دنیا را بلك بخت سرای واقعی نموده ، در شرب الیهود خرافات و موهومات آن ، خیلی خوب بخر خریش سوار شده ، بلك شیلان و کامروائی کاملی کرده باشند . این نیت و این معنی ، کردار و اندیشه آنها بود .

ایران مصیبت زده قرن اخیر از دیانت کم زجر و آسیب ندید . آنهمه نارواییها بیشتر محصول خرافات و موهومات دیانت بود . آیا آن بی نام و نمکی ها ، آن خود فروشها و خود خواهها و فراموشکاریها ، آن تظاهرات و تجلیات ناگوار آن اوضاع ملال خیز ، آن ملا بازها و مجتهد بازها ، آن مطامع کریمه و حب و بغضهای وقیح ، آن جل و بلا سها ، آن درویش بازی ها ، آن آبرو ریزی هائیکه در موارد بسیار بوقوع می پیوست ، آن حرکات بست ، ظلم و جورهای بی حساب ، رشوه خوارها ، اجنبی پرستها ، مرك و محوهای احساسات ملی و وطنی و ... همه جز این که متکی بدیانت بود ؟ همه جز اینکه بنام دیانت دامنگیر مات دلخسته میشد ؟

آن تنها کارخانه فندی که دایر شده بود گفتند فند آن نجس است و باعث تعطیل آن شدند ، آن نور علم و معرفتی که نمیتوانست بدلها نفوذ کند که میگفتند اطفال را کافر میکند ، آن قانون خوب ، عمل خوب ، انتظام خوب ، اقدام خوب ، و چیز خوب که نمیتوانست در کشور ایجاد بشود و بحال مردم بکار بیاید که

می گفتند مخالف شرع و دین است .. آن ذلت و حقارت زنان ، بی مایگی و بیچارگی مردان ، بینوائی و تباهی کودکان ، آن بطالت ، در یوزگی ، بیحسی ، بیکاری و بیعاری ، جهل مردان ، ظلمت زنان ، تیره گی اطفال ، آنهمه اوضاع بریش و احوال بریش تر ، آن مردان روشن فکر و روشن ضمیر ، آنهمه خدمتگذاران صدیق و وفادار که باسم لامذهب ولادین از بین میرفتند ، اینها همه ، همه اینها جزاینکه متکی بدیانت بود .



ملل شرق بیش از همه از شهد دین مستفیض شده و کام آنها شیرین گردیده است .. شرق در قرنهای متوالی و در ادوار بسیار دو دستی بدامن دین چسبیده و از آن نیاز و مراد خواسته است .. کوشش ها و جانفشانیها ، از خود گذشتگی ها و خونریز هائیکه برای دین و بنام دین کرده قطعاً بیش از هر سرزمین و هر جای دیگر دنیا است . — باید گفت بیش از حد تصور دردنیای دین فرو رفته و همه غسل تعمید های خود را در اقیانوس دین کرده است .. حتی این موهبه و افتخار نیز برای او هست که خورشید های تابانی از سرزمین آن برخاسته و دین را در افطار عالم برآکنده کرده اند .. شرق همه این دوره ها را دیده است .. حتی مللی چون ایران و عثمانی از دین گذشته ، برای خاطر علی و عمر کارها کرده و خونها ریخته اند . — يك صحرای کربلای عربستان قرن ها در ایران صحرای کربلا برپا کرد .. در این قرنهای متوالی ، ملل شرق همه شهادتها ، فعالیتها ، افتخارات ، خونها و گذشته و آینده های خود را شهید و فدای راه دین کردند .. حتی در پی مشاجرات و منازعات دینی ، یعنی در راه دین سیادت و آقائی خود را هم از دست دادند . نژاد ، ملیت ، حکومت ، معارف ، نور و نشاط خود را قربانی دین کردند .. برای اصول دین عربده ها کشیده و برای فروع دین تو سری ها خوردند .. آنقدر که میبایست سرچشمه کمال و فضیلتشان از دین شاداب بشود شاداب شد . آنقدر که میبایست در راه شئون و مدارج دین قدم بردارند ، همه را برداشتند ، باز حتی در وقتی که لوقر باساس حقه بازیها و نیرنگهای رهبانیت خاتمه میداد ، شرق حجج - الاسلامهای خلق الساعه بوجود میآورد .. آنقدر در راه دین مبالغه و افراط کرد ، که مللی چون هند و افغان و عرب تقدیم دنیای کنونی نمود .

ولی اکنون بشهادت همه ممکنات آن لحظه رسیده است که این روبه را ترك نموده قدری اقتدا نمایند بانهاییکه در سایه مبدءات و مكتشفات عقول و افکار عالی خود دو اسبه در میدان سعادت و سیادت بافعالیت و شهامت تمام نشدنی میبازند ، و قدری سر موفقیت و کامیابی این جهان را از آنها فرا گیرند .-

بلی این لحظه فرارسیده است ، و برای بعضی از ملل این چه سعادت بزرگی است که فرارسیدن این لحظه باعکوه را درك نموده اند .

ترکیه جوان در چند سال پیش ، وقتی که دیگر کارد باستخوان او رسیده و بکلی محو و مستحیل میشد ، پس از درك این غایت جلیل ، و هنگامیکه خیل خیل حجج الاسلام ها را در کنار دریای بسفر بکام ماهیان گرسنه دریای سیاه میریخت ، آغشام يك جریده ترکی ، علمی و عمر را در ترازو گذارده و وزن میکرد ، پس از وزن هر دو را بایران برگذار مینمود . — ولی این اشتباه بود . بشرق رخننده و سوزانی که در صبحگاه سوم اسفند سال ۱۲۹۹ از آن روح بزرگ و وجود مقدس در آسمان جلیل ایران برتوافکن شد ، ریشه همه اینگونه نارواییها را میسوزاند ؛ در این صورت فرصتی برای این واگذاری باقی نمیگذاشت .

بشر ، این آفریده برگزیده خدائی را مدتهای مدید نمیتوان در بیراهه و گمراهی هدایت نمود - همان سائقه فطری او و مکرمت های عمیق الهی که در مواقع بسیار او را در ظلمات متراکمه بطرف نور و حقیقت راهنمائی کرد ، بالاخره همان باز عنان اختیار او را در گمراهی های خرافات و موهومات در دست گرفته و بوادی سعادت و نجات رهبری مینماید . همچنانکه در اعصار اولیه ، اعصاری که هر نوع نور فضیلت و تعالی در کمون بشری خاموش بود ، و نوع بشر در آغوش گرد بادهای و امواج موحش سببیت و خیره سری روزگار میگذرانند ، پیشوایان و هادیانی برای بهبودی حال ملال خیز آنها بوجود آمده و آنها را بسوی علویت و معنویت هدایت نمودند ، همچنان هم در این عصر همانگونه دسته های قادر و توانا از آستین بشریت خارج شده ، شاخ و بالهای موحش نهال دیانت را میزند ، و این آرایش نمودنی های مطبوع و مقدس که بامر و اراده الهی انجام میگیرد ، باز باعث میشود که در زیر سایه این نهال تراش خورده و آرایش شده ، ابناء بشر انوار حقیقت و کامیابی آسمانی را دریافت نمایند ، و در زیر اهتزازات فرح

بخش آن از موهبه و سعادت تزکیه نفس و صفای روح که همه از ترشحات خدا شناسی و حقیقت پرستی است بر خور دارگردند ،

قرون تاریک وسطی گذشته است .- دیگر غایت عالی بشریت بگرد اباطیل و خرافات نمی گردد ، دیگر دنیا را اثر تحریکات مفسدت انگیز یکمده روحانیون فاسد جنگها و کشتارهای موحش مذهبی را بر خود نمی بیند ، دیگر یک مشت ترهات و تزریقات مضر افکار و ارواح بشریت را فاسد و گندیده نمی نماید ، دیگر تعصبات و تدافعات خشک و بی مغز خون نمیریزد ، آشوب برپا نمیکند ، خانمان بر باد نمیدهد ، دیگر ملیتها ، نژاد ها ، افتخارات و شئون حیاتی و تاریخی یک ملت قربانی ورق باره ها ، و متبرکات مجهول الهویه و بی اصل و نسب نمیشود ؛ دیگر برادران یک قوم و یک کشور ، مجاورین ، همسایگان برای ارتجاعات و شگفت انگیزیهای قرون سالفه بر علیه هم قیام نمیکند ، خون همدیگر را نمی ریزند ، کشور همدیگر را خراب نمی نمایند .

امروز ، بویژه در آسیا ، همه اقوام و همسایگان ، از ایران و ترك و عرب و افغان برادران و خویشاوندان یکدیگرند .- دیگر ماده گندیده ای وجود ندارد که در تراوشات دین آلوده ، رایحه اشمئزاز آوری را بدماغ جان آنها برساند . امروز همه جهت برعکس دیروز ، روز حکومت معرفت و حقیقت بر ارواح و عقول است .- از اینجهت این حکومت جز صلح و صفا ، جز ترقی و عظمت چیز دیگری را نمی طلبد ،



دین بمشبه یک مشعل فروزان دائمی است ، یک نور همیشگی است ، که پیوسته باید بر اطراف و جوانب خود تابیده ، همه را روشن و تابناک کند .- بویژه ارزش و اهمیت آن وقتی میتواند محسوس تر و علینتر از همه موقع باشد که تاریکی و ظلمت بر تمامی اطرافیان و پیروان آن مستولی شده ، و آنها همه را در ظلمت خسته کننده خود فرو برده باشد .- در این موقع اگر دین اصولا دارای تابش و جلای بیشتر و روشن تری باشد مسلماً ظلمت را بتمامی جهات محو کرده ، تابعین خود را همچنان در تابش و رخشنده گی راحت بخش خویش بطرف کمال مطلوب نجات و سعادت میراند . بلی در تنها مواقعی که ادیان می توانند ارزش و

قیمت خود را آشکار نمایند در همین گونه مواقع است .
حقیقت و کمال يك دين از تأثیر فرامین و احکام آن بر زندگی
های فردی و اجتماعی پیروان او بیشتر شناخته میشود تا از انبوه لفاظی
ها و کتب .

چراغی که در تاریکی خاموش بشود ، بیشتر ظلمت بر روی ظلمت برای اطرافیان خود ایجاد کند ، آنها را در اعماق تاریکی های موحش سرگردان و ذلیل بگذارد ، کیفیت آن گونه چراغ هرگز نمیتواند خارج از ملاحظه باشد .

آب آن نیست که در مشربه ریخته شده باشد ، و در حالیکه جگر ها از عطش میسوزد ، نفس ها بشماره افتاده ، راه تنفس تنگی و سوزندگی گرفته ، خونها غلیظ و راکد شده ، جهان بنظر تیره و تار گردیده است ، در اینحال بسوزند و بمیرند ، در عوض بگویند ما يك مشربه آب داریم . - آب آنست که جرعه جرعه بکام تشنگان فرو ریخته شود و بدانها صفا و سلامت ببخشد ،

دين برای تشنگان آب است ، این آب باید معتقدین را در مواقع
عطش و سوزندگی سیراب کند . بدانها حیات و آسایش ببخشد . مسلماً مبنای اخلاقی ، فضیلت و رجحان معنوی يك دين هیچگاه این معنی را تجویز نمیکند ، که تشنه بینوا در حسرت و عطش بمیرد و جان بسپارد و از دين نه در دنیا و نه در آخرت کامیاب شود . عدالت پروردگار قهار ، محبت و مهربانیهای انفاس شریف ، نوع دوستی . بشر دوستی ، انسان دوستی بر این معنی گواهی نمیدهد

ما ساحت وجود خود را از هر نوع تهمت و افترا دور و مبرا میدانیم . دراموری که ناشی از منتهای عقیده و آسایش هم نوع است هرگز تهمت را شایسته نمی شماریم . - اینگونه ناروایی که ممکنست از تعصب و دروغ وجدان و معرفت سر چشمه بگیرد با تأثر بسیار از آن میگذریم . - برای افکار روشن و عقول بینا هرگز این کوتاهی را سزاوار نمی بینیم .

در تأیید همین منظور و در پایان این مقال است که بهدای رسامی گوئیم :
ایمان بعدل الهی ، بکیفر خیر و شر اعمال که فقط مربوط به اندیشه و رفتار خود شخص است ، بتقوی و درستی ، براستی ، برحمت و جوانمردی ، بحقیقت طلبی ، بادای وظیفه در باره خود و هم نوع و کشور خود ، بهمة صفات و ملکات شریف

اخلاقی، در پی اینها حصول آرامشهای وجدانی، عزت شخص و نظر مرحمت‌الهی، همین‌ها، باکی وجدان، باگیزگی اندیشه، رفتار خوب و گفتار خوب و اجمالاً کلیه آنچه که خداوند بان امر فرموده و یا از آن نهی نموده، با آنچه از احساسات که از بعضی امور دیگر در ماهیت عقیده ما عجین شده است، اینها دین و ایمان ماست. همین. آنچه که ایمان راسخ و خدشه ناپذیر ما را تشکیل میدهد اینها هستند. و چون معتقدیم که غایت عالی هر دین ایجاد و تأکید این اصول در قلوب و ارواح است، لذا با کمال خوشوقتی خود را یکنفر متدین میدانیم. - الا آنکه در دین خود بای تشریفات، معتقدات آلوده، آداب و مراسم ظاهری و موروثی نشده، در نظر آخر از دین منظور آنرا، از ایمان ثبات و رسوخ آنرا و از آدمیت فضیلت و حقیقت را گرفته بهم آمیخته، ایمان خود را از آن نتیجه نموده ایم، امید داریم که در این ایمان همواره راسخ و پایدار بمانیم.

احکام و فرامین شریف و با شکوهی از پیغمبران، از وجود های بزرگ و منزّه، از دلسوزان عالم بشریت در عالم هست که چون با موازین نموعقلی و رشد معنوی انسان نسج و قوام بپذیرد، برای همیشه و بطور نمایانی میتواند منجی زندگانیهای او بوده و او را همواره بطرف عزت و آسایش، نجات و سعادت سوق بدهد. - در اینصورت علی‌رغم وجود این مواهب، غایات حقیقی مصلحین بزرگ، پیشوایان خیر اندیش، دوستداران عالم بشریت را با مراسم و قیود آلوده و مقید کردن، برای آن تشریفات و تأویلات خاص قائل گشتن، بوجود واسطه و وسیله متنازل خود را نیانمند دانستن، آنرا خارج از امور اخلاق و عمل، صرف عقیده خواستار بودن، با رنگ و روی گذشته آنرا مذهب و منقش گردانیدن، و این هیکل مومیائی شده خارج از تنفّس و حیات را دین نامیدن (در صورتیکه از دین خارج است) چگونه سزاوار نمو عقلی و رشد معنوی يك قوم میتواند باشد ! ؟

میدانیم امروز جامعه ما، همچنانکه جامعه بشری در مرحله نمو عقلی ورشد معنوی پا گذاشته است، بنابراین برای معتقدات او يك رنسانس عقیدتی، يك تجدید حیات دینی لازم است. حتی بگوئیم که اگر این معنی را خود لفظاً نگوید عملاً میکند. - و چون دین همواره بانزدیکیها و دوریهایکه در پیرامون خود دارد،

دوری از خرافات آن و نزدیکی از اصول نسخ‌ناپذیر آن در تهذیب و تعالی، چیزی است که در هر زمان و هر حال مورد نیاز و انتفاع جامعه بشری و هیئتهای مجتمع است. لذا در این مورد بسیار شایسته مینماید، که دور از عصیت و محدودیت، بطرف هر قانون خوب و شریعت خوب « که در محل خود ثابت شده است که شریعت شریف اسلام است » که بخصوص مبانی اخلاقی ما را تقویت کرده، اعتقاد و احترام ما را بدانها بحد دیانت و ایمان می‌رساند دست دراز کنیم. — بی هیچ نوع وحشت و هراس شاخ و بالهای ناموزون دیانت را بزخم مواد مضر و مزاحم آنرا دور افکنیم، در زندگانی کار و کوشش و فعالیت، که امروز ما را محکوم حکم خود نموده است، ترکیبی مفید و مقوی برای تقویت روح و شفای عقاید خود انتخاب کنیم. — از آمونیاک که مقدار زیاد آن اصاب را تحریک نموده، در نسج مخاطی اثر کرده شخص را مسموم میکند آن اندازه اختیار نموده و استعمال کنیم که رفع سمیت نیش مار و عقرب را نمائیم؛ از اسید سولفیدریک که اگر مقدار يك صدم کمتر آن در هوا باشد استنشاق آن باعث کسالت و دوار سر و مسمومیت می‌گردد آنقدر انتخاب نمائیم که در علاج امراض جلدی و درد گلو بکار ببریم؛ از گوگرد خطرناک برای مرهمهای گوگردی استفاده کنیم؛ یعنی بطور کلی از زهر مار شفای بعضی امراض را بطلبیم، چنانکه از رادیوم عنصر مهیب و موخش علاج سرطان را می‌طلبند. تا در بی این نسخ و ایجاد، چنانکه لازم است از کار و کوشش و فعالیت، یعنی از ترقی‌مادی خود، در هم آهنگیهای ترقی روحی و معنوی يك میوه شیرین و گوارا و قابل اعتماد بدست آوریم؛ و از هر جهت خود را ملتی واجد اوضاع عالی، صفات عالی و اخلاق عالی، بدنیای زنده، زنده و عالی معرفی کنیم. روشن و مترقی، با روحیه خوب و احوال خوب، در عرصه کار زار کوشش و ترقی دنیای پر جنب و جوش کنونی وارد شویم.

و گرنه اگر جز این باشد فرمانروائی اوضاع دوره پیش چندان محلی برای شکوه و استعجاب باقی نمیگذارد؛ که در حالیکه دین‌مان بسیار قوی و فریادمان برای دین بسیار بلند بود، اخلاق‌مان بسیار ضعیف و احوال‌مان بسیار پست بود. — در حقیقت نظریات و عقایدی بر قبیل آنچه که گوستاو لوبون درباره روسیه و آسیای اظهار داشته که میگوید: دیانت و اخلاق با هم معایر بوده و هر يك یکی جدا از دیگری

است. و اگر علاقه علت و معلولی در بین آنها وجود داشت لازم می آمد اقوامی که نهایت درجه مذهبی هستند کردار و رفتار آنها هم مقبول و پسندیده باشد و حال آنکه اینطور نیست چه اسپانیول و روسیه دو قطعه هستند از اروپا که مردم آن باعمال ظاهری مذهبی فوق العاده پابنداند لکن سیاحتانی که از اوضاع و حالات این دو قطعه خوب با خبرند بامن موافقند که این دو قوم از حیث اخلاق نهایت درجه بست و مبتذل میباشند ۱. « تاحدی در دوره گذشته ما صدق مینمود زیرا که نارسائیهای امور اخلاقی و آلودگیهای دینی یکی ما را بست و مبتذل نموده بود. ولی معیناً ما این مطلب را که چگونه دین میتواند با اخلاق توأم بوده، بلکه شالوده آن نیز بر روی نوامیس اخلاقی بوده باشد، که در نتیجه بنحوی نمایان و بایدار باعث عزت و سعادت پیروان خود گردد، این قسمت را با نمونه ای که در دست داریم در جای دیگر این کتاب مطرح نموده، درباره آن نیز مراتبی را از نظر خواننده محترم میگذرانیم.

پنجم

- يك شكار ديگر -

همیشه وقتی که در آن حدود دیده میشدند سه نفر بودند، پیرمرد در وسط و دو چهره خندان و تروتازه، برگو و نشاط انگیز در دو بهلوی او. گاهی تماشای يك بوته گیاه گل دار، برداشتن يك قطعه سنك رنگین، یا دویدن و بازی کردن آنها را از پیرمرد قدری دور مینمود، ولی باز فوراً بطرف نقطه مرکزی خود همان پیرمرد برگشته، بدور او بازی و برگوئی، گردش و سیاحت خود را ادامه میدادند.

گیسوئی که در يك رشته بافته شده بود، موجهای طلائی موهای بور، گونه گلرنگ، چهره گرد، و تابش وجلالی که از آن میدرخشید، چشمان آبی آسمانی، دندانهای کوچک مرواریدگون، لکه های خونی که در پی دویدن و بازی کردن در زیر پوست سفید لپهای با طراوت جامی گرفت، لباس ظریف و

و خوش دوخت با نظافت و رنگ الوان خود بدختر كوچك نه ساله هیئت يك عروسك ملیح و قشنگ را بیشتر میداد. بسر كوچكتر هم كه هشت ساله مینمود در ملاحات و زیبائی چیزی كم از خواهر خود نداشت.

هم قشنگ بودند و هم تمیز. - نظافت و قشنگی در آنها طوری نبود كه در همان نظر اول به بیننده معلوم نشود، هر كس آنها را میدید در نگاه اول باین نكات پی میبرد.

بیابان وسیع و خاوت هجیدیه كه تا چندی از بهار بیشتر قسمتهای آن از يك برده سبز و خرم پوشیده میشد، اطراف و خیابانهای باغ اقدسیه كه در سایه درختان بادام و زردآلو، و درختان بی بار بزرگ دیگر، عصر هنگام در موقع تابستان اثری از لطافت و نزهت روزهای بهار را هنوز در خود حفظ میکرد، آبادی مختصر اراضی با قهوه خانه و رودخانه كوچكی كه از بهار ویش میگذشت گردشگاه و محل سیاحت آنها بود.

این گردشها كه از يكسال پیش در فصول متناسب ماهی يك یا دوبار در آن حدود سابقه پیدا کرده بود، بعضی ها همینكه آن پیر مرد را میدیدند او را شناخته و میدانستند كه همان بابا مراد باغبان است. - ولی تقریباً هیچكس از احوال آن دو بچه اطلاعی نداشت. نمیدانستند آنها كه هستند و بچه مناسب گاهی با بابا مراد در آن حدود دیده میشوند.

اگر کسی از احوال آن دو بچه چیزی نمیدانست برای این بود كه بابا مراد تا آن زمان هرگز حاضر نشده بود چیزی راجع بان دو بچه بكسی بگوید یعنی اصلاً طبع منزوی و كناره گیر او از مردم سرشمار آن حدود، او را از این گونه آشنائیها و گفتارها بركنار میداشت. با کسی آشنا نبود كه تا راز و نیازی از خود و از چگونگی های زندگانی درونی خود با او كند. - باینگونه آشنائیهها میلی نشان نمیداد. - فقط از طرز رفتار او با آن بچه ها این نکته معلوم مینمود كه بانها علاقه ای خاص دارد. - انگار در باره آنها وظیفه ای برای خویش میشناخت، اجرای این وظیفه گویا در راحت نگهداشتن، خوش و خرم گذراندن آن بچه ها بود. - این بود كه بدان نحو گردشها مبادرت میورزید.

بابا مراد در گردشهای دسته كوچك خود كمتر اراده و میل از خود نشان

میداد .- در آغوش باز بیابان ساکت ، تسلیم میل و خواهش آن دو کودک سرگرم و خرم بود .- در نشستن ، رفتن ، ایستادن هر آنگونه که آن دو بچه میخواستند او هم همان را میخواست .

آنها كوچك بودند ، بابا مراد هم پیر ، از اینرو در برگوئی کردن هم هرگز از همدیگر کم نمیآمدند .- حتی وقتی که آنها خیلی خندیده و میل می کردند « بابا » هم بخندد ، بابا نیز در کمال سهولت می خندید . تقریباً همیشه هم بارانی از سنوالات گوناگون آنها بابا مراد با خود همراه داشت .

هر تپه ، هر گودال ، هر چاه قنات ، هر آنچه که بنزدیک دست بود و هر آنچه که بنگاه میرسید ، همه يك موضوع کافی برای سؤال و توضیحات مینمود .- آن اندازه حس برشش و کنجکاوی که در کمون کودکانی در این سنین نهفته است ، همه را با اصرار و تکرار آشکار میکردند .- از همه چیز می پرسیدند ، در باره همه برشهای خویش هم پاسخهای کامل و کافی میخواستند .

بابا مراد با پاسخهای قانع کننده همیشه از همه برشها راضی و خوشوقت میگذشت . حتی گاهی برگوئی او از بچه ها نیز بیشتر می شد ، زیرا برای آنها قصه هایی نیز میگفت .

گاهی بسر بچه بازوی او چسبیده در حالیکه آنرا کمی بسوی خود میکشید خیلی جدی و با حرارت میپرسید :

- بابا جون این بروین راست میگوید که اگر يك آدم كوچك شب توی بیابان بماند شغال او را میخورد ؟

- همیشه نه ، ولی گاهی ممکنست ، آنهم گرك نه شغال . آنهم در موقع زمستان که برف زیادی آمده باشد آنوقت گرگها اگر یکنفر را تنها گیر بیاورند دسته جمعی باو حمله میکنند . بعضی وقتها هم که خیلی گرسنه شدند بابادی هم میایند . بطرف شهر ها هم میروند ، آنوقت دیگر خیلی خطرناك میشوند .

بروین با عجله زیادتري میگفت : خوب بابا حالا اگر بروین بیرون بماند گرگها او را نمیخورند ؟

- بروین بسر عاقلی است هرگز شب بیرون نمیماند .

برويز كوچك كه در اينموقع قدری از بابا مراد فاصله گرفته ، درحالی كه دست وبال خود را گشوده وبدینوسيله همه بزرگیهای كه ممكن بود در قامت كوچك او وجود داشته باشد بتفصیل آنرا نشان میداد گفت :

- به ا من خودم يك آدم بزرگ هستم ، هیچ چیز نمیتواند مرا بخورد .
همچه نیست بابا ؟

- اگر هیچوقت تنها بیرون نمایی البته همینطور است .

این دو بچه ، پروین وبرويز بچه های خسرو بودند . هفت سال از رفتن خسرو میگذشت ، بچه ها بزرگ شده بودند وبابا مراد باغبان هم هر اندازه كه آنها بزرگتر میشدند بیشتر وجود خود را وقف آنها مینمود . - تقریباً سمت الله گی بچه ها را پیدا کرده بود ، هرگز در برستاری وراحت آنها غفلت نمیکرد .

در مدت این هفت سال دو دفعه ، آنها در فاصله هر چند سال خسرو فقط برای دیدن بچه های خود در خانه بابا مراد پیدا شده بود ، ولی طوری كه هیچ وقت از آمدن و رفتن او اثری باقی نمی ماند .

در دفعه اول وقتی كه آمده بود ملاحظه كرد در پوشش بچه ها قدری قناعت میشود ، از اینرو تنها در همین خصوص سفارش داد و گفته بود :

اینها را خوب بپوشانید ، خودتان هم خوب بپوشید .

و بعدها این دستور را بابا مراد كاملاً اجرا میکرد .

در دفعه دوم هم كه در سال ششم غیبت او اتفاق افتاد گفته بود : درصدد هستم وضعیت خود را طوری درست كنم كه بچه های خود را هر جائيكه هستم پیش خود ببرم .

همین . دیگر جز این خبری از خسرو در بین نبود وكسی از آن چیزی نمیدانست ، مگر آنچه كه خود در دفعه دوم آمدن خود بطور مبهم گفته بود كه در صفحات عمال هستم وبابا مراد این مطلب را فقط با اشاره میدانست .

در این روز كه ما يك صفحه از چگونگی گردش دسته كوچك بابا مراد را از نظر میگذرانیم ، بافدسیه رسیده در زیر درختان زبان گنجشك واقفیا گردش میکردند .

ناگاه پروین بطرف بوته گیاهی دویده در حالیکه ساقهای از آن دست گرفته

ونشان میداد گفت :

- بابا ، بابا این چه علفی است ؟

- این ؟ اینرا **پاقزقونك** می گویند ، وقتی که تر و تازه است آنرا میزنند با ماست و تخم مرغ میخورند .

گلهای قرمز گیاه دیگری توجه او را جلب کرده باز پرسید :

- بابا این یکی چیه ؟

- این **كاسه اشكنك** است . خیلی بد علفی است هیچ حیوانی اینرا نمیخورد

برويز يك ساقه از گیاهی که گلهای ریز و سفید داشت کنده ، جلو چشم

بابا مراد گرفته نشان میداد و میپرسید :

- بابا جون این چه گلی است ؟

- این گل مورچه است ، در بهار خیلی زود بیرون میاید ، در همانوقت

اینرا می چینند در آش میریزند و با ماست میخورند .

باز گلهای شبپوری شکل و بنفش يك گیاه دیگر را کنده :

- این چه گلی است ؟

- این گل گاوزبان است . گلهایش را هم میشود خورد (گل را از برويز

گرفت و بدهن گذاشت ، مشغول خوردن شد) اینرا . . .

به به گفتن پروین حرفش را برید . - ساقه ای که برگهای دندانان دار و معطری

داشت بو میکرد و پرسید :

- بابا این چه ؟

- این **پو** که است . وقتی که تازه است او را میزنند و میخورند .

در اینموقع بابا مراد اینطور تشخیص داد که خوبست خود در اینکار پیشقدم

شده ، قبل از آنکه باران سئوالات او را مستأصل کند آنچه که در این قسمت

میداند همه را بگوید و همه را توضیح بدهد ، این بود که گفت : بگذارید برای

شما تعریف بکنم . این شاتره است به بینید گلهایش مثل گل به و ریز است .

برگهایش هم مثل برگ شبیت است . این را هم با ماست میخورند و هم اینکه

چون خاصیتش سرد است دم کرده و به ریض میدهند . - این یکی را هم

علف حر میگویند ، این برگهایش را به بینید مثل برگ آن درخت افاقیاست

دانه هایش هم مثل دانه ماش است ، این علف را حیوان ها میخورند . - این یکی

هم صعب است .

بروین گفت : آنکه گلهای شیپوری بنفش دارد .

— بله .

بروین گفت : آنکه بر گهش مثل برک سیر است ؟

— آره . اینهم **خاکه شیر** است که گلهایش زرد و ریز است و برگهایش

هم مثل شبیت است این را

— بابا بس این یکی را تعریف نکردی ؟

— اف ! بروین بروین آنرا دست زن ، آن **هندوانه ابو جهل** است ،

آن خیلی بد بو است ، هم اینکه آدم را میکشد اگر کسی آنرا بخورد میمیرد .
مباد آنرا یکدفعه دست بزنی و بدهان ببری . به بین گلش هم هتل گل خشخاش است .
خشخاش را که میشناسی ؟

— ا ! آره بابا . آنروز بما نشان دادی و گفتمی که تریاک کش ها شیرۀ آنرا

میکشند ، بعد تریاکی و بیغیرت میشوند .

— بله ولیکن من دیگر اینطور نگفتم ، فقط گفتم تریاک کش ها که شیرۀ

آنرا میکشند روز گارشان خیلی بد میشود و چون هرچه دارند در راه آن میدهند
آنوقت ممکنست مثل مردم بیغیرت اسباب زحمت دیگران بشوند .- زیرا هرچه
دارند و هرچه پیدا میکنند همه را صرف تریاک مینمایند ، و روز بروز هم بد بخت
تر و بیچاره تر میشوند . گذشته از آنکه سلامت بدن و عزت مقام خود را از
بین میبرند ، ممکنست زن و بچه و خانواده خود را هم بد بخت و پریشانحال کنند
سابقاً در شرح حال بابا مراد این ناشناسی برای ما پیشامد کرده بود که

توانستیم بشناسیم بابا مراد اصلاً متعلق بکدام شهر و قسمت است .- ولی اکنون
از اسامی علفها و گلهائی که بر زبان می آورد میتوان حدس زد که مهاباست متعلق
به عراق (سلطان آباد) باشد .- زیرا گیاهانی را که او بدان اسامی یاد کرد بیشتر
از اسامی متداوله در عراق است ، چون نامهای اینگونه گیاهان ، حتی غالباً خارج
از تقسیم بندی و نام گذاریهای علمی ، در هر شهر و هر ناحیه بطرز خاصی است
لذا از این قبیل خصوصیات هم میتوان تا حدی باهلیت اشخاص پی برد .- همچنانکه
اختصاص لهجه ها در شناسائی اشخاص میتواند صاحب تأثیر باشد .

بهر حال همینکه بابا مراد حرف خود را تمام کرد ، بروین دماوند را که در اینموقع در جلو نگاهشان بود نشان داد و گفت :

— بابا آن چه کوهی است چرا رویش سفید است ؟

— آن کوه دماوند است ، آن سفیدی که مثل کاه قند است آن معدن

یخ است ، در آنجا در تمام سال برف همانطور مانده هیچ آب نمیشود .

— ما میتوانیم آنجا برویم ؟

— هیچکس نمیتواند آنجا برود اگر هم هرکس خواست برود بازحمتهای

خیلی زیاد باید خودش را آنجا برساند . — آنوقت در آن بالا دو راه است ،

یکی از آن راه ها بدره اژدر میرسد که اگر کسی بانجا برود هرگز جانزنده

بدر نمی برد ، چون آنجا جای اولاد های سیوان دیو است .

بروین و برویز همینکه این اسم را شنیدند هر دو در کمال شوق و اشتها

برسیدند : سیوان دیو که بود بابا ؟

— خوب پس حالا گوش کنید تا من داستان دره اژدر و سیوان دیو را

برای شما نقل کنم .

در زمان **جان بن جان « تودوز »** پادشاه پریان بود . — این تودوزيك

نواده داشت ، يك روز دایه های این بچه خواستند بچه را گردش ببرند این بود

که بچه را برداشتند و پر زدند بخوا ، تا رسیدند بدره اژدر ، از آنجا دیگر

نتوانستند حرکت بکنند . چون اژدر بزرگ که پدر بزرگ دیو های دماوند بود

اسمش **شمناز** بود . — این شمناز با پدر جان که **جان اول** نام داشت يك قرار

دادی بسته بود که هر ساله جان صد هزار من گوشت برای شمناز و عده او به

دره اژدر بفرستد تا عده شمناز به جان و طایفه او که پریان بودند اذیتی

نرسانند .

این قرار داد همینطور بود تا وقتی که تودوز بتخت پادشاهی نشست . —

آنوقت گفت من پادشاه پریان باشم و از دیو بترسم ! ؟ بانها باج بدهم ! پس باید

تاج و تخت بحال من گریه بکند . بزرگان دربار او که از عاقبت کار میترسیدند

مصلحت ندیدند که پادشاه يك چنین کاری بکند . — اما وزیر او پانصور گفته

پادشاه را تصدیق کرد و گفت باید باج ندهیم . — این بود که باج ندادند .

ولی شمناز وقتی که این قضیه را فهمید فکر کرد که چطور به ملک تودوز حمله ببرد و ملک بریان ها را خراب بکند همینطور منتظر وقت بود که باو خبر دادند دایه ها با بچه از آنطرف رد میشوند . شمناز فوراً خودش از غار بیرون آمد قد خودش را که سبصد هزار ذرع بود بلند کرد و يك نفس محکم کشید . یکدفعه تمام هوای آن مکانی را که دایه های بریان میبایست از آنطرف رد بشوند توی خودش حبس کرد و دایه ها را بسوی خودش کشید و باین آورد .

این شمناز ششصد هزار سال عمر کرده بود و دویست هزار نفر عده داشت . وقتی که نواده تودوز را حبس کرد با خودش گفت یقین تودوز مطلب را نمیشنود باج را میفرستد و می آید عذر خواهی میکند و کار بصلح و آشتی تمام میشود . باین خیال دایه ها و بچه را نخورد . از آنطرف چون موقع برگشتن دایه ها شد دیدند دایه ها نیامدند . يك مدت دیگری هم گذشت ، باز خبری از آنها نشد . تودوز فهمید که بچه و دایه ها دست دیوها افتاده و هلاک شدند ، از غیظ میخواست دیوانه بشود . امرا هم از دشمنی بانسور هی ترس بادشاه را زیاد میکردند . اما دوستان بانسور میگفتند که شمناز يك موهم از سر آنها کم نمیکند چون میداند که نواده بادشاه است اینست که منتظر میماند تا یکنفر از طرف بادشاه برود و از او خواهش بکند تا او بچه را بدهد . آنوقت هم چون بانسور در اینکار مقصر بود و گفته بادشاه را در نفرستادن گوشت تصدیق کرده بود ، باینجهت قرار شد خود او را بفرستند بیش شمناز تا اینکه اینکار را درست بکند و بچه را بیاورد و گرنه خودش و کسان او را بموض این تدبیر بد همه را خواهند کشت .

بانسور با ده نفر غلام تهیه سفر دید و روانه دره اژدر شد . از آنطرف وقتی دو روز گذشت شمناز دید کسی بی بچه نیامد به دایه ها گفت اگر امروز تا شام کسی از طرف تودوز نیاید و باج مرا نیاورد شما را بجائی میفرستم که یکذره روشنائی در آنجا نمی تابد . — يك کمی گذشت که خبر آوردند وزیر اول ملک تودوز برای پیغام آمده است و اجازه حضور میخواهد . شمناز گفت چه پیغام بازی است دیدن ما بیفایده است آنها بایست باج دوساله مرا بدهند و قسم بخورند که دیگر قرار داد را باطل نکنند . من از تودوز بخاطر اجداد او که با من صد سال دوست بودند میگذرم و گرنه میفرستم ملک او را در دو روز با خاک

یکسان کنند .

بانسور بقاصد فرمان جواب داد برو شمناز بگو من برای خلاصی بچه و دو نفر دایه نیامده ام . ملك تودوز هم همین را میگوید که بخاطر دوستی بدران خود نمیخواهد غار شمناز را ویران و پوست او را دباغی بکند و دره اژدر را از خاك بر بنماید و گرنه تودوز چهل و هفت هزار نواده و سیصد کرور عده پری زاد دارد ، از کم شدن يك بچه برای او چه میشود .- من چون دوست شمنازم بخیال دیدن او از پادشاه اجازه گرفتم و آمدم که تا موقع برگشتن من تودوز در فکر بعضی کار ها نشود و اسباب زحمت فراهم نکند . آدم شمناز آنچه که شنید بر گشت و همه را گفت . از اطراف هم مصاحبت دیدند که شمناز بانسور را پیش خود بخواند و حرفهای او را بشنود . بانسور وارد شد . شمناز درموقع ورود او از سوراخهای دماغ خود دو دفعه بف درازی کشید و بعد هم چندین مرتبه بف بف کرد یعنی که مثلا خوش آمدی بانسور که از رسم پذیرائی او باخبر بود تعظیم کرد و گفت اول شرط حرف زدن من اینست که بچه ودایه هارا مرخص کنی تا من پیش ملك تودوز قسم بخورم که از من حرف و خواهشی نشده شما اسیر هارا مرخص کردید . آنوقت در عوض آن سه نفر ، من پاده نفر نوکر خودم اسیر شما هستیم هر چه میخواهید با ما بکنید .

شمناز دستور داد بچه و دایه هارا پرواز دادند ، آنها رفتند .- بعد بانسور گفت : شمناز میدانم که من دوست شما هستم سیصد سال است در میان شما و اولاد جان اسباب آشتی بوده ام هر چه خواستم داند و هر چه کردی آنها گذشته .- ولی حالا ملك تودوز از آنها نیست ، آمدم بشما خبر بدهم که آن هیئت ایام گذشته خود را فراموش نکنی ، اسم باج را بر زبان نیاوری و از هوای بلند پروازیهای قدیم بیافتی . آن ایام گذشت که از دوفرسخ فاصله بدور ملك تو نمیشد گذشت و آنها نگاه کرد ، گذشت آنروز ها که سیصد کرور اولاد جان از شما میترسیدند ، هوش خود را جمع کن در سرگیری با طایفه جان جنك نكن و صاحب تخت و تاج آنها را با مطالبه باج كوچك ننما .

شمناز هیچ نمیگفت تا بانسور حرفهای خودش را تمام کرد .- آنوقت گفت ای بد بخت اگر خاطر دوستی و خدمات قدیم تو در کارها در نظرم نبود ،

الان دم خودم را از کمرم باز میکردم و يك ضربتی بآو میزدم که هر ذره توهزار ذره میشد . بلند شو برو من ترا و نوکر های ترا چون بسفارت آمده ای مرخص میکنم اما اگر تاده روز دیگر باج گذشته مرا بدرگاه من نیاورید آنوقت حکم میکنم که تمام ممالك تودوز را آتش بزنند و نام اولاد جان را از صفحه روزگار محو میکنم .

پانسور تعظیم کرد و مرخص شد . - تودوز پیغام را قبول نکرد ، دهر روز گذشت شمناز لشگر خودش را برداشت و باتودوز جنگ کرد . چون جاهای بریان خیلی سخت و بد بود ، سمنك هائی را هم که با سمنك انداز برت میکردند خیلی دور می انداختند به لشگر دیو ها کاری نشد ، این بود که تودوز شکست خورد و اسیر شد . قتل عام کردند ، بعد از دو هفته یکنفر نفس دار از اولاد جان باقی نماند .

شمناز برگشت اما چندان طولی نکشید که غضب خدا بر بیرحمی شمناز نازل شد ، صاعقه فرستاد بغیر از دونفر کیوان و سیوان دیو که بشکار رفته بودند همه را در يك آن سوخت و از تن دیو ها يك تپه بزرگ خاکستر درست شد و بجزای کردار و باداش بیرحمی خود گرفتار شدند . کیوان و سیوان برگشتند ملك را ویران و همه را در حال سوختن دیدند . اینطور بودند تا کیوان بدست رستم زال کشته شد و سیوان راهم کیکاووس امر فرمود در طلسم ابد حبس کنند حالا بچه های سیوان زیاد شده اینست که هر کس بدره اژدر برود و از حد اجازه طلسم رد بشود کشته میشود . اما از آن راه دیگر دیو ها نمیتوانند طلسم را بشکنند و بالا بروند . (۱)

بروین که از این قصه بسیار خوشش آمد ، بروینز که شیدای قصه بود هر دو در حالیکه هر يك ، يك بازوی بابا مراد را در بغل گرفته و آنرا نوازش میدادند گفتند : بابا جون یکی هم قصه بگو .

بیر مرد بشاش و خندان ، با رضایتی که از دیدن رضایت بچه برای او حاصل شده بود ، اینکه فقط رضایت و خشنودی آنها را میخواست بار دیگر با شوق

۱ - این افسانه همانست که نظیر آن در کتاب (مسالك المحسنين)

نگارش شادروان عبدالرحیم ابوطالب تبریزی ملاحظه میشود .

و میل گفت: خوب یکی هم قصه میگویم. بگذارید قصه حضرت موسی و مرد آب کش را برای شما بگویم.

این قصه که بابا مراد آنرا میگفت، قصه ایست که در کتاب «چهارده افسانه» گرد آورده آقای کوهی کرمانی موجود است. چون کتاب نامبرده قصه را بزبان محلی کرمان و اطراف آن ثبت نموده و این معنی لطف دیگری بدان داده، اینست که قصه را عیناً بروایت همان کتاب در اینجا روایت میکنیم.

« قصه حضرت موسی و مرد او (۱) کش

کج کردی خوب کج کردی.

در زمان حضرت موسی علیه السلام يك مردی بید (۲) اوکش، فقیر و بیچاره. يك روز آمد پیش حضرت موسی عرض کرد یا موسی مگر من و خواجه ملك التجار هر دو مان بنده خدا نیستیم؟ چرا او اینقدر مال و دولت دارد که نمیتواند جمعشان بکند و من آم ندارم که بناله سودا کنم. حضرت موسی گفت! ای مرد خداوند عالم در روز اول هر چه ور (۳) پیشانی هر کس نوشت دیگر کم و زیادش نمیکند.

امروز رفت، روز دیگر وقتی که موسی میخواست بکوه طور برود آمد سر راه حضرت موسی را گرفت و التماس کرد: ای موسی وقتی که بطور رسیدی سلام من را بخدا برسان و عرض کن: خدایا اگر میشود آن قلمی که روز اول ور پیشانی من کشیدی يك خرده کجش کن آخر تا کی او بکشم و در زحمت باشم.

حضرت موسی گفت: ای مرد خدا قلمی که روز اول ور پیشانی هر کس گذاشت تا روز قیامت دیگر کجش نمیکند. مرد فقیر اوکش التماس کرد که تو بگو دیگر چکار داری.

حضرت موسی رفت بکوه طور مناجاتش را کرد خواست برگردد نداشتید ای موسی چرا پیغام بنده ما را ندادی؟ گفت خدایا چیزی که عیانست چه حاجت به بیانست؟ — خدایا تو خودت بهتر میدانی. گفت ای موسی برو بگو ما قلم را کج کردیم.

مرد فقیر اوکش خوشحال شد و شکر خدا را بجا آورد.

حالا بشنو روز دیگر که این مرد فقیر دلو و ریسمان خودش را برداشت
برود بی اوکشی خودش ، گذارش افتید ۱ و در خانه ملك التجار شهر که دخترش
را میخواست پسر وزیر بدهد . نوکرهای ملك التجار آمدند باین مرد گفتند :
بابا او میکشی ؟ گفت چرا نمیکشم کارم اوکشی است . گفتند بیا حوض خانه
آقا را اوکن . قبول کرد . تا صلات ظهر از چاه او کشید ، دم ظهر زن خواجه
ملك التجار آمد دید این بیچاره تمام حوضهای خانه را او کرده ، داش سوخت رویش را کرد
بملك التجار گفت : ای مرد ، امروز روز عیش و شادی ماهست ، و این مرد فقیر بیچاره هم
خیلی زحمت کشیده و تمام حوضهای خانه را او کرده خوبست و نهار بماند و نهار
و شیرینی هم بخورد از ما که کم نمیشود .

ملك التجار گفت : آخرای زن این مرد با این لباس چطور در مجلس عروسی
میتواند بیاید ؟ زن گفت : ای مرد آسمان که بزمین نماید یکدست لباس هم از
آن لباسهای خودت بده بپوشد . خواجه ملك التجار گفت بد نگفتی . یکدست لباس
نو تاجران و شال کشمیری و عمامه خلیل خانی پیش آوردند گفتند : بپوش و
ظهر همین جا بمان و نهار بخور . مرد اوکش لباسها را پوشید و نشست .

در مجلس عقد بندها ، وقت عقد بستن حاکم و وزیرا و امیرا بهدند . حاکم
رویش را کرد به ملك التجار گفت : این شخص که هست ؟ ملك التجار دست بآچه شد
خدایا بگه مرد اوکش هست که حاکم پدرش را در میاورد ۱ . از ترس از
زبانش در رفت گفت : قربان پسر برادر من هست و آمده بدیدن من . حاکم گفت :
عجب تو يك همچنین پسر برادری باین خوبی داری و دختری را بفریبه میدی ؟
خیر ، خیر . دختر تو مال پسر برادرت هست ، همین مجلس عقد دختری را
و پسر برادرت به بند و من دختر خودم را میدهم پسر وزیر ، حکم حاکم و مرك مفاجا
در همان مجلس عقد دختر ملك التجار را و مرد اوکش فقیر بستند .

مجلس ختم شد . ملك التجار آمد پیش زنش ، گفت : چه خاکی پسر
خودمان کردیم : زن گفت طوری نشده این مرد که اوکش است ، بصد تومان
کلاهش را میاندازد باسماش میدهم و طلاق دختر را میدهد . حالا نگو این
خواجه ملك التجار با يك عالم دارائی از اولاد همین يك دختر را داشت . ملك التجار

آمد پیش او کش که حالا دامادش شده و پسر برادرش هم شده . گفت : ای بابای او کش ، بیا صد تومان بول نقد بتو میدهیم ، این لباسها هم که در برت هست مال خودت باشد ، بیا و شتر دیدی ندیدی و طلاق دختر را بده . يك مـرتبه دادش بلند نشد ! : این حرفها چه هست شتر دیدی ندیدی چه هست ؟ ! من پسر برادر تو باشم این حرفها را میزنی ، الان میروم پیش حاکم . اینکه دیدند گذشتند . گفتند بابا ول کن .

و حالا بشنو از شو و ۱ حجله روان . شو شد ، خواهی نخواهی عروس و داماد را دست بدست دادند و توی حجله شان کردند . وقتی که عروس و داماد رفتند توی حجله ، مادر عروس از کتہ ۲ بام حجله نگاه میکرد که ببیند این مرد او کش بادختر ترگل برگل ۳ چه میکند . دید هیچکار بدختر نکرد ، اول تمام لباسهایش را کند از این سر اطاق غلط میخورد میروود آن سر اطاق و دوباره ور میگردد ؛ دوباره برعکس غلط میخورد ، میاید این سر اطاق و هی میگوید : کج کردی و خوب کج کردی و بشکن میزند . این کج کردی و خوب کج کردی ورد زبانش هست و هی میگوید .

زن ملك التجار ورگشت پیش ملك التجار گفت : ای مرد از همه اینها گذشته خاك دیگری بـسرمان شده ، این مرد که دیـوانه هم هست ؛ بیاو به بین . و دست خواجه ملك التجار را گرفت آورد بدر کتہ بام . دید بلی مشغول غلط و کندن است و هی میگوید کج کردی خوب کج کردی . اینکه دیدند گفتند حکماً دیوانه شده ، آمدند دم حجله را وا کردند و آمدند پیش دویدند . دختر بیچاره از ترس این مرد دیوانه وار مثل ابر بهار گریه میکند و خود را میزند . ملك التجار و خود زنش رفتند دستش را گرفتند و گفتند : ای مرد ترا بخدا قسم میدهیم بگو ببینیم تو دیوانه هستی این کار را میکنی ، یا ذوق زده شدی . گفت : ای آقای ملك التجار من نه دیوانه و نه ذوق زده شده ام ، این غلطك كندن من سری دارد که گفتنی نیست . از بس التماس کردند که سرش را بگو از ماکه دیگر نمی باد چیزی بنهان و پوشیده داشته باشی ، گفت : ای خواجه بدان همینطور که میدانی من مرد او کشی بیدم ، دیگر آخر سری به تنك آمدم . يك روز وقتی که حضرت موسی بکوه طور

میرفت بمناجات ، من پیش موسی رفتم ، التماس کردم وقتی که بکوه طور رسیدی از قول من بخدا بگو این قلمی که در سرنوشت و ریشانی من نوشتی يك خورده کجش کند ، شاید از این زحمت راحت بشوم . حضرت موسی گفت و خدا هم قلمش را کج کرد .

و این شده که من دنیشو شوم نداشتم ، فرشم زمین بید و لحافم آسمان ، امشو داری همه چیز هستم و داماد خواجه ملك التجار شهر هستم .. اینست که خدا را شکر میکنم ، که خدایا اگر قلمت را کج کردی خوب کج کردی .
زن و مرد اینکه دیدند کار کار خدا هست آنها هم خدا را شکر کردند از این چیزی که خدا بانها داد .

بخانه میرسیدند ، زندگانی آنها در هر حال یا در بیرون یا در خانه بدینگونه بارامش و خشنودی می گذشت .

بابا مراد که کار های باغبانی خود را کمتر کرده و بیشتر بکودکان میپرداخت ، و کودکان که در بی نام و نشانیهای سرنوشت خود ، که نه نشانی از پدر و مادر و نه نامی برای خود میشناختند روزگار می گذرانیدند ؛ معهذا آنها در خوشی اینها و اینهادر بی خبریهای سنین کودکی روزگاری خرم داشتند . - گاهی که از پدر میرسیدند جواب می شنیدند : عزیزم میدانید بمسافرت رفته است . - و چون از مادر سوال میکردند جوابی بهمین گونه می شنیدند . کودکانی بینوا بودند که در بینوائی بی پدر و مادری روزگار می گذرانیدند . ولی در عوض کوششی که بابا مراد وزن او برای آسایش آنها مینمودند تا حدی آنها را راحت و آسوده نگه میداشت .

معهذا حال بهمین منوال باقی نماند .



در حدود همان موقع که چگونگی يك روز آن گذشت ، روزی بابا مراد با بروین و برویز بیرون رفته بود . - يك مرد ساده ، يك کاسب دوره گرد که اجناس خرازی و بزازی برای دهات اطراف آنجا ، قدری باین تر از لواصانات و آن حدود میبرد ، این مرد که سابقه آشنائی نیز در آن قسمتها داشت با خر خود از جلو خانه و باغ بابا مراد که در کنار راه بود میگذشت ؛ شایگم هم در این لحظه از درب خانه بیرون آمده بطرف باغ خود میرفت ، با هم مصادف شدند .

مرد کاسب از بعضی اشیاء خود تعریفهائی نمود ، شابگم هم گویا خواست چیزهائی بخرد ، این بود که سر سودایشان گرفت .

در بین سودا که از دور و نزدیک صحبت میکردند ، مرد کاسب حرفهائی از بروین و پرویز بمیان آورد و برسد :

— آن بچه ها خدا حفظشان کند چه قدرشکیل و تمیز اند ، آنها بچه که

هستند که با بابا مرادگاهی دربیرون دیده میشوند ؟

شابگم در محیط بی آلاش خود ، که چیزی بی آلاش تر از آن لحظه

بتصورش نمیرسید با روح ساده خود جواب داد :

— اینها بچه های ارباب قدیمی ما هستند .

— خسرو خان را میگوئید ؟

— آره .

— اما حقیقتاً چه جوان نجیب و خوبی بود !

— ولی روزگار که آدم را بحال خودش نمیکندارد .

— راستی سالهاست که ما او را در اینجا نمی بینیم ، مگر دیگر سر املاک

و علاقه خودش نماید ؟

شابگم که آه حسرت ناک عمیقی میکشید جواب داد !

— با ناسازگاری زمانه چه میشود کرد ! ارباب عزیز ما آواره شد

چند لحظه سر را با حزن و اندوه بهائین افکند ، دوباره گفت :

— اصلاً زن ارباب ما خوب نبود نبود . - گذشته از اینکه در خانه هرگز

اخلاق خوشی نداشت آنقدر خرجهای سنگین برای ارباب جوان ما تراشید که آخر

کمرش را شکست . - اینهم جوان بود ، بزن و بچه خود هم علاقه داشت ، این

بود که جلو زن اعیان زاده خودش را نگرفت . آنوقت او هم آنقدر زیاد روی

کرد تا در این زمانه بلوا و هرج و مرج بکلی کار و تجارت او را بهم زد .

چهره دلسوز مرد چهل ساله با حزن طبیعی که در آن نمودار شده بود و

در حقیقت با حزن شابگم حرکت میگردد ، با همان حالت متأثر خود گفت :

— زندگانیش بهم خورد ؟

— الانه از هفت سال هم بیشتر است .

- پس کجا رفته است ؟

هیچ معلوم نیست .

- بچه هایش را بشما سپرده ؟

— بله .

- لابد ملاحظه تکلیفات آنها را کرده است .

- خدا عزت او را بیش از عزت روز اول بکند ، زندگانی ما هنوز از فضل

وجود او میگذرد .

از این امر یکماه میگذشت . يك روز فقط بابا مراد درخانه نبود ، از

صبح رفته و گفته بود : بشهر میروم ، درشکه ای جلو خانه بابا مراد ایستاد ، دو

نفر مرد شابگم را خواستند و گفتند : ما از طرف حاجی ارباب آمده ایم ، حاجی

ارباب بچه های خسرو را خواسته است ، بابا مراد هم آنجا است فوراً بروید بگوئید

بچه ها بیایند .

شابگم ایندو نفر مرد را میشناخت ، میدانست اینها بهادر خان و میرزا علی

خان نوکر های آقای نجیب الممالک اند . رلی آنچه که واقع میشد کاملاً خارج

از حد تصور و انتظار او بود . بهیچوجه نمیتوانست بفهمد مطلب از چه قرار

است . از طرفی حرکت و صحبت این دو مرد هم خیلی محکم و تردید ناپذیر

مینمود . زن بیچاره نمیفهمید چه واقع میشود . با اینحال بیشتر پرسید و بیشتر

توضیح خواست . و در بی همه توضیحات خود جوابهای کافی شنید . ناچار

بفرستادن کودکان رضایت داد .

نجیب الممالک از چندی پیش چیز هایی از کودکان خسرو در نزد بابا مراد

شنیده ، از پرستاری نجیبانه و از سرو وضع قابل ملاحظه آنها سابقه ای پیدا کرده

بود . این مرد که هرچیز را برای جلوه و جلای ظاهر میخواست ، دریافت که ممکنست

در باره خسرو هنوز نتوانسته نظریه قطعی و صحیحی پیش بینی کند . آنچه

که تصور میکرد ممکنست با اشتباه بزرگی همراه بوده باشد . یعنی هنوز نتوان

خسرو را بکنفر ور شکست دانست . — شاید هنوز این مرد ، خسرو رمق زیادی

برای یکنوع زندگی عالیجنابانه داشته باشد . — شاید او هنوز دارای ملک و مال

و سرمایه باشد ، و در اینصورت حتی فرزندان او را راندن ، این يك خبط بزرگی

خواهد بود .

همه جا اینطور مقرر شده که هر آنچه با جاه و مال و مقام ، آراستگی سرو وضع و شایستگی ظاهر توأم است باعیانیت تعلق و بستگی داشته باشد ؛ خدشه پذیرفتن این قانون يك هیولای نادر الخلقه است . — اعیان وقتی میتواند کسی را در کمال سهولت و فارغ البالی از نام و خانواده خود براند ، که بیمایه و بی چیز باشد . — ولی اگر در جائی مطلب صورتی غیر از این پیدا کند ، آنگاه احساسات لطیف ، نظر بلند و همت عالی یکنفر اعیان چگونه میتواند این معنی را قبول کند ؟ این برای اعیانیت يك قصور و حماقت بزرگی خواهد بود .

راست است هیچ مرارتی برای یکنفر اعیان عمیق تر از این نیست که درب خانه یکی از کسان بی چیز خانواده خود را کوبیده و بدانجا بیا بدهد ؛ این در کوبیدن و با گذاردن که در حکم کوبیدن درب زندان و با گذاردن در آستان دوزخ است مصیبت و نفرت شدیدی را برای اعیان تهیه میکند ؛ ولی هر قدر این امر ناگوار و مصدع باشد در عوض اعیان میتواند بانوری از عزت و افتخار که از چشمان او میدرخشد ، و با تابشی از خرسندی و رضایت که از سیمای او تراوش میکند ، خوشوقت و خوشنود درب خانه یکی از اعضای دولت مند خاندان خود را کوبیده با آغوش باز او را بسوی خود بخواند ، او را در بغل گرفته بسینه بفشارد ، رویش را ببوسد و او را در مجاور و در بهلوی خود بنشاند ، باو بان نظرنگاه کند که قوم بنی اسرائیل به گوساله طلا نگاه میکرد . زیرا اعیان بشخصیت کار ندارد بانجا اعطای نظر مرحمت خود را دریغ نمیکند که در اطراف آن بول و مالی بچشم به بیند .

بلی اعیان يك وظیفه بزرگ دارد ، آنهم سر سائیدن در آستان دولت است . چیزی که صله رحم نامیده میشود در جای خود محفوظ . — اگر آن صله رحم دوشا دوش این وظیفه حرکت نکند ، آن يك صله رحم مهمل و مزاحمی است . صله رحم باید با روح اعیانیت توافق داشته باشد . اگر داشت که کودکان امروزی خسرو میشود ، اگر نداشت همان کودکان دیروزی اند .

وقتی که نجیب الممالک از اوضاع رضایت بخش کودکان خسرو خبر یافت این مراتب را از خاطر گذراند .

بخوبی تشخیص داد که آن کیفیت برای یکمفر صاحب نظر يك برگه شایان تأملی است . چه بسیار ممکنست در این مطلب سر بزرگی نهفته باشد البته این رنگ و روی ظاهر بی نقش و نگار باطن نیست ، این خود يك شکار دیگری است . آن مرد ، خسرو وقتی شایان را ندن بود که خود مفلس و بیمایه شده بود ؛ ولی اگر این دو بچه نظیف يك سهمیه بزرگی را از ثروت در نزدیکیهای خود داشته باشند ، آنوقت برای یکمفر اعیان چهقدر حماقت لازم است که بتواند چنین چیزی را از خود براند ؟ ! . . . در این مورد قیم میتواند شد ، سر پرست می توان شد ، فامیل میتواند شد . احمق اینجا دیگر جای فروگذاری نیست ، این چه جای فروگذاری است . بالاخره از همه اینها گذشته بکم و کیف واقعی خسرو ، این جوان عجیب میتواند واقف شد . و اینها همه برای تکمیل امور قبلی ورشته موفقیت آن امور را در دست داشتن يك چیز ضروری است .

منطق نجیب الممالك در توجه کردن بحال کودكان خسرو و بار دیگر از نزدیک احوال او را مورد مطالعه قرار دادن اینها بود .

در پی این نظر از یکماه پیش به بهادر خان نوکر خود دستور داد بطور غیر مستقیم تحقیقی در باره فرزندان خسرو که در نزد بابا مراد اند بنماید . — بهادر خان هم آن کاسب دوره گرد را بوضع ساده برای اینکار انتخاب نموده بود که آن مرد نیز با بیخیالی آنرا انجام داد .

بعد در آنروز هم نجیب الممالك بابا مراد را باسمى نزد خود خواست و وقتی که خبر حضور این مرد را باو دادند ، او قبلا گفت : حالا بروید بچه هارا هم بیاورید .

بابا مراد از جایی خبر نداشت . چون نجیب الممالك از بچه های خسرو رسید او خواست آنرا انکار کند ؛ ولی خشم نجیب الممالك متوجه او شد . — برسشهایی که میکرد پیر مرد جوابهای بی سروته میداد ، کوشش مینمود مطلب را مشتبه کند ، لکن بی نتیجه بود .

بالاخره نجیب الممالك در پایان حرفهای خود گفت :

— من تاکنون نمیدانستم نوه های من پیش تو هستند ، اینست که از حالا باید فوراً بخانه من وارد بشوند .

- ولی حاجی آقا بیچه ها بمن سپرده شده اند .
صدای مهیب نجیب الممالک با غضب بلند شده گفت :
- تو چکاره ای ؟ !

- بمن نوشته اند ، اختیار داده اند .
- کی ؟

- آقای خسرو خان بدر بیچه ها .
- میگویم بیجا کرد ، برو بی کارت .

بابا مراد از خانه بیرون رفت ، ولی باین نیت شد که برود اختیارنامه خود را آورده و نشان بدهد . چون بخانه رسید فهمید نجیب الممالک فرستاده و بیچه ها را برده اند . بی محابا بی بیچه ها دوید .
لکن بعدها همه دوندگی او بی نتیجه بود .

ششم

- آخرین ضربه -

نزدیک یکسال از بردن کودکان خسرو میگذشت که موضوع اشتباه کاغذ در اصفهان روی میداد . عبدالله خان بس از فهمیدن مطالب کاغذ بطرف خانه اقدس خانم متوجه شد . عزم داشت از آنچه خود دانسته و در کاغذ نوشته شده است اقدس را مطلع کند ؛ حتی کاغذ را هم باو نشان بدهد تا بداند چه خیانت های مخوفی آنها را احاطه کرده است . و بعد بی درنگ در صدد نجات آنها شده ، بویژه اقدس را از آن زندگی سخت و بی سامان خلاص کند . این نیت او بود .

اقدس در اصفهان زندگی ناگواری داشت ، هم از جهت گم کردن شوهر ، هم از جهت معیشت . نجیب الممالک در هر چند ماه و در هر سال بول کمی که حواله آن عائله بیچاره مینمود کمتر میکرد . حتی بس از سه سال از گرفتاری علیمحمد خان کاغذی نوشته در آن باشکار گفته بود که همه ثروت و زندگی علیمحمد خان را بتدریج فروخته و بول آنرا برای خلاصی بشاراد که علیمحمد خان در اسارت آنها میباشد داده است . بنابراین او که صاحب اختیار در امور و اموال

علیمحمد خان بوده ، از این بعد مال و علاقهای در بین نیست که بتواند از آن وجهی برای خود او و عائله اش بدهد . — ولی با اینحال البته او تا وقتی که علیمحمد خان در چنگ اشراق اسیر است از آنها نگهداری خواهد نمود . این مطالب کاغذ بود .

از آن بعد مطابق آن نوشته بی اعتباری و بی چیزی این عائله شروع شد ؛ تا آنجا که در هر شش ماه بزرگمهر سی تومان حواله کرد نجیب الممالک بانها میرسید آنها بصورتی که اسم ارفاق و نفوت حاجی آقا را همراه داشت . پنجاه ریال در ماه برای یک عائله که اقلاً چهار نفر عده آنها تشکیل میداد البته کفاف نمی نمود ، آنها در حالی که میبایست همه نیازمندیهای خویش را تهیه نمایند . — باینجهت بود که زندگی با سیمای تلخ و ترش خود با اقدس رونمود ، او و بچه های کوچک او را در فشار گذاشت .

ولی این زن جوان روحی بزرگ و لیاقتی فراوان داشت . — از آنگونه مردم نبود که در بیچارگی خود را بیچاره بدانند . — چون چنین دید ، با عزم قوی اراده کرد خود و بچه های خود را با کار و کوشش خویش اداره نماید ، اقدام کرد کمی خیاطی میدانست ، لکن نه آن اندازه که بتواند آنها را مورد کسب و کار قرار دهد ؛ مع هذا چون خود را نیازمند دید در صدد شد از همان هنر ضعیف استفاده کند .

عبدالله خان ولوایمکه دلی مهربان و حمیتی بزرگ داشت بنوبه خود مردی بیمایه و بی چیز بود . — هرگز نمیتوانست از لحاظ مادی بوجه قابل خدمت نمایانی بعائلة اقدس کند ؛ لکن از این امر گذشته این مرد در ابراز هر نوع کمک و خدمت دیگری درباره اقدس کوتاهی نمی نمود . — بطوریکه اقدس بخوبی احساس میکرد وجود این مرد گشایش نمایانی در سرگذشت پاشیده او بوجود میآورد. عبدالله خان چون میل اقدس را بکارهای خیاطی ملاحظه کرد فوراً از بعضی دکانهای دوخته فروش پارچه زیادی برای اقدس آورده و او بتدریج وارد دوخت و دوز شد . ابتدا لباسهای ساده میدوخت و بعد در کار خود دامنه دوخت و دوز را وسعت داده و ازودی هر نوع کار خیاطی را انجام میداد . و چون چندی پس از ورود بکار خیاطی بکروز هم باتفاق عبدالله خان بیازار رفته و بوسیله ای که عبدالله خان فراهم

نموده بود توانست يك چرخ خیاطی بطور نقد ونسیه خریداری نماید ، لذا از آن پس که وسیله کار او فراهم شده بود در کار خود بیشتر پیشرفت نمود . - هنر خود را بالیاقت و فعالیت خود درهم آمیخت ، در پی آن با امنیت خاطر بمشغول داشتن خود وتأمین امور زندگی خویش پرداخت . یعنی بخوبی نشان داد که وجود های لایق وکاری حتی اگر زن باشند ودر خانه نشسته باشند در کمال عزت وشرف میتوانند در مقابل مشکلات زندگی عرض اندام نموده ، خود وحتی دیگران را نیز اداره نمایند .

اقدس زیادکار میکرد وبهمان نسبت هم تحصیل عایدی می نمود ، لکن بکلی تنها بوده وبملال و میبایست همه گونه مایحتاج زندگی خود را تهیه نماید از اینرو باز زندگی بصورت خوبی براو نمیگذشت . - بویژه از امر معیشت گذشته ، که مرارت روحی بزرگی اورا رنج می داد . فکر میکرد باصفهان برای چهنیمتی آمده وبعد در کمال محرومیت چگونه شوهر ، یعنی اساس زندگی خود را از دست داده است . این رنج هرگز او را راحت نمی گذاشت .

عبدالله خان چون بخانه رسید آن نیت را داشت که ایراد شد ، ولی همینکه اقدس را دید احساس کرد که خبر مرگ علیمحمد خان اثر دردناکی در آن زن جوان خواهد بخشید . - از ادای مطلب خودداری کرد ، در صدد شد بنحودیکری مقصود خود را بیان نماید ، طوری که حتی المقدور خبر مرگ شوهر اورا پوشیده بدارد در اینموقع میرزا کریم هم در خانه نبود . لذا میتواندست با آزادی صحبت کند . - با تأثر شدیدی که خود داشت بیش از همه بانرمی و اعتماد صحبت خود را آغاز کرده وگفت :

- خانم خبر تازم ای برای شما آورده ام .

اقدس که از سالها پیش ، یعنی از وقتی که فداکاری وزحمات این مرد را در باره خود وشوهر خود دیده بود ، همیشه بکثرت حس خوش بینی و امتنان نسبت باو در خود احساس میکرد واحساسات خویش را نسبت باو ابراز مینمود ؛ اینکه در هر حال میدید ارتباط مفیدی مابین وجود این مرد وسرگذشت ناگوار او در بین میباشد با تبسم حزن انگیزی که بهوض خنده های مسرت آمیز روزگار گذشته در لبان او نقش می بست گفت :

- امیدوارم که خیر باشد .

- البته خیر است خانم ، برای آدم بدکار همیشه روسیاهی عاقبت آن هست . مردم چه خیال میکنند برای کارهای آنها حساب و کتابی در بین نیست ! این اشتباه است ، دنیا دار مکافات است ، یکدفعه هم می بینید که میج دزد باز میشود .- دزدی و خیانت همیشه روز روسیاهی آخر را در پشت سر دارد . این مطالب که بدرستی از تصور و انتظار اقدس بیگانه بود ، دفعه فکر و هوش او را تکان داد ؛ احساس کرد که باید امر مهمی واقع شده باشد با اضطراب گفت :

- عبدالله خان زودتر بگوئید مگر چه واقع شده است ؟

- خوب خانم عرض میکنم اینها بشما خیانت میکنند ، این میرزا کریم خان بدستور ارباب خیانتکار خودش ، آن حاجی آقائی که اسمش نجیب الممالک است ، اینها همه بشما خیانت

- چی ؟ چی ؟ چی ؟ چی ؟ چی ؟

اقدس بینوا که رنگش چون رنگ مردم بریده و ضربان قلبش چون ضربات چکش بصندوقه سینه شده بود ، با صدای لرزان و بریده می گفت :

- چی ؟ چه می گوئید ؟ چطور خیانت میکنند ؟ !

- بله خانم ، مطلب همه غیر از آنست که ما میدانستیم .- ولی شما جرئت داشته باشید ، شما تأمل داشته باشید ، هول نشوید . اینجا تأمل و حوصله میخواهد باید در مقابل پیشنهادات بد ایستادگی کرد . از همه گذشته فعلا باید در فکر نجات شد .

- من هیچ از گفته های شما نمی فهمم چه میخواهید بگوئید . این باور کردنی نیست . آخر من عاقل میگردم ، چطور نجیب الممالک بما خیانت میکند . او بزرگ است ، اعیان است ، ثروتمند است ، او احتیاج بهیچ چیز ندارد . اصلا نام و مقام او خیلی بزرگتر و بالاتر از اینست که بخواهد این قبیل کارها بکند . وانگهی در کار ما چیزی در بین نبوده است که او را بخیانت بما وادار نماید . آخر چطور میشود چنین گمانی را در باره او کرد . خیر آقا این تهمت است . تبسم تلخی که منتهای رنج و غضب را نشان میداد بر لبان عبدالله خان نقش

بست و گفت :

— خانم من از جزئیات داستان شما اطلاعی ندارم . نمیدانم چه چیز باعث شد شما را باینجا برتاب کنند ، ولی همینقدر میدانم شما را به نیت بدی آواره کرده‌اند ، به نیت بدی پریشانی شما را فراهم کرده‌اند . این برای من یقین است ، شما هم یقین بکنید . من بظاهر واسم ظاهری این اعیان کار ندارم ، من یک نمونه از زندگی داخلی او را می‌بینم و می‌بینم که این نمونه چه خوب نشان میدهد که این شخص ، اینهائیکه اعیان‌اند ، این صاحبان زور و نفوذ باچه ظلم بی‌پایان و چه وسایل شرم‌آوری زندگانی وهستی مردم بی‌زور و بیمایه را در سکوت و گمنامی میکشند و می‌بلعند ؛ باچه طرز پست و لعنت باری زور و نفوذ خود را بکار می‌برند اینها چون مال دارند ، مقام دارند همه جا هم صورت ظلم و رذالت آنها پوشیده شده است ؛ در حالیکه همه جا حق و عدالت را بانام و مقام خود خفه میکنند ، در همه جا نام آنها بزرگی و عزت یاد میشود . ولی رذالت و بدنفسی آنها را در زندگانی خصوصی آنها باید دید . — اینهائیکه در حب بمال و جاه حس رحم و آدمیت در آنها مرده است ، باید در کارهای ساکت و درونی آنها ملاحظه نمود که هر دم چه شرافتها و چه چیزهای شریف و عزیز را قربانی حرص و هوس خود میکنند . مملکت بیچاره ما هم بواسطه همان حب و حرص‌های شوم آنها باین روز سیاه و مصیبت رسیده است . خانم این موجودات پست و رذل ، مخصوصاً آنهائیکه در تهران ظالم و خائن در میان ناز و نعمت زندگانی ننگین خود روز و شبی را در راحت و لذت میگذرانند ، همانها اینقدر خرابگی و ویرانگی ، گریه و ذلت از در دیوار مملکت برای مردم بیچاره مثل ما میبارانند . — آنها برای کیف و کامیابی خودشان طبقات مختلف مردم را بجان همدیگر انداخته مملکت را مأوای دزدان و راهزنان و قاخ و تاز اجانب کرده‌اند . — کشور مصیبت زده ما خراب همین اشراف و اعیان است . — این طبقات پست همت در کمال بیشرافتی از بیگانگان پول میگیرند و بصورت دزدی از آنها کلاشی میکنند ، بعد ناموس و حیات کشور را بانها میفروشند . — همین طبقه زور دار و صاحب مقام است که هر دسته از این مردم بیچاره چه در نشین را مسلح کرده ، بزور پول و نفوذ خودشان آنها را بهرکاری و ادار مینمایند . — این آتش خانمان سوز را بیشتر آنها دامن میزنند ؛ آنها فقط از این گیر و دار

مهرکه ، از این خون و خونریزی ، غارت و ویرانگی خوشی و آسایش شوم خودشان را میطلبند . - آنها این مردم بیچیز و بیچاره را براهزنی و آدم کشی واداشته آنها را حاضر یراق کرده اند که جان و مال دیگران را فدای خواهش و راحت خود بکنند . - دزدان حقیقی آنها هستند ، غارتگران و خیانتکاران واقعی آنها هستند ، آنها هم بجان و مال مردم ، هم با امنیت و آبادی کشور خیانت میکنند . - خیانت و دزدی آنها يك درد بیدرمان است ، بهیچ چیز رحم و ابقا نمی نمایند .

کی بشود که دست عدالت خدائی از آستین مکرمت ملت بیرون بیاید و گلهای این گروه ناپاک را بفشارد و روح پلید و خیانتکار آنها را در اعماق سیاه چال حسرت و عذاب سرنگون بکند .

به بینید زندگی و آسایش شما مردم شریف و نجیب ، بی آزار و محترم را این اعیان بست همت چطور و با چه بیرحمی قربانی میل و نیت بست خود کرده است . در این موقع قطره اشکی در چشم این مرد با حسیت و مهربان بگردید که کوشش نمود بنحوی آنها را از اقدس پوشیده بدارد . - باز دنباله گفته های خود را گرفته و گفت : خانم دیگر بهیچوجه صلاح نیست یکروز هم با این وضع ناگوار شما در اینجا آواره بمانید . - موضوع برادر شما خسروخان از اصل بی اساس و دروغ است . - من خلاف نمیگویم ، همه جا بشما خیانت کرده اند . - من جگرم آتش میگیرد ، من خودم شما را بتهران میبرم و میخواهم بادست خودم کله این اعیان بست و فافنجیب را بکوبم . خانم همین الان در فکر حرکت باشید .

نجات آن نیست که بزور و زحمت ، بتکلف و با دست یازیدن بانواع تظاهر عده ای برای خود قائل بشوند ، بلکه تابش نجاتها را در فکر و زبان مردم گمنام ، آنهاییکه شخص و مقام آنها هرگز مورد توجه و نظر نیست باید ملاحظه نمود . نجیب الممالک که در برابر عده ای مانند خرد ظاهر بین و ظاهر شناس ، در کمال یقین و رضایت خود را بکفر نجیب مملکت ها میدانست و معرفی میکرد ، بزبان این مرد بی نام و نشان در کمال جرئت و شجاعت ، در عین حال درستی و حقیقت بکفر نا نجیب و رذل نامبرده میشد .

ارزش واقعی نجاتها از زبان بیغرض اشخاص گمنام بیشتر شناخته میشود تا از زبان ریزه خواران خوان نعمت .

بست و گفت :

--- خانم من از جزئیات داستان شما اطلاعی ندارم . نمیدانم چه چیز باعث شد شما را باینجا برتاب کنند ، ولی همینقدر میدانم شما را به نیت بدی آواره کرده‌اند ، به نیت بدی بریشانی شما را فراهم کرده‌اند . این برای من یقین است ، شما هم یقین بکنید . من بظاهر واسم ظاهری این اعیان کار ندارم ، من بسک نمونه از زندگی داخلی او را می‌بینم و می‌بینم که این نمونه چه خوب نشان میدهد که این شخص ، اینها تئیکه اعیان‌اند ، این صاحبان زور و نفوذ باچه ظلم بی‌پایان و چه وسایل شرم‌آوری زندگانی وهستی مردم بر زور و بیمایه‌را در سکوت و گمنامی میکشند و می‌بالند ، باچه طرز بست و لعنت باری زور و نفوذ خود را بکار می‌برند اینها چون مال دارند ، مقام دارند همه جا هم صورت ظلم و رذالت آنها پوشیده شده است ، در حالیکه همه جا حق و عدالت را بانام و مقام خود خفه میکنند ، در همه جا نام آنها بزرگی و عزت یاد میشود . ولی رذالت و بد نفسی آنها را در زندگانی خصوصی آنها باید دید . اینها تئیکه در حب بمال و جاه حس و آدمیت در آنها مرده است ، باید در کارهای ساکت و درونی آنها ملاحظه نمود که هر دم چه شرافتها و چه چیزهای شریف و عزیز را قربانی حرص و هوس خود میکنند . مملکت بیچاره ما هم بواسطه همان حب و حرص‌های شوم آنها باین روز سیاه و مصیبت رسیده است . خانم این موجودات بست و رذل ، مخصوصاً آنها تئیکه در تهران ظالم و خائن در میان ناز و نعمت زندگانی تنگین خود روز و شبی را در راحت و لذت میکدرانند ، آنها اینقدر خرابگی و ویرانگی ، گریه و ذلت از در دیوار مملکت برای مردم بیچاره مثل ما میبارانند . آنها برای کیف و کامیابی خودشان طبقات مختلف مردم را بجان همدیگر انداخته مملکت را مأوای دزدان و راهزنان و تاخت و تاز اجانب کرده‌اند . کشور مصیبت زده ما خراب همین اشراف و اعیان است . این طبقات بست همت در کمال بی‌شرافتی از بیگانگان بول می‌گیرند و بصورت دزدی از آنها کلاشی میکنند ، بعد ناموس و حیات کشور را بانها می‌فروشند . همین طبقه زور دار و صاحب مقام است که هر دسته از این مردم بیچاره چادر نشین را مسلح کرده ، بزور بول و نفوذ خودشان آنها را بهرکاری و ادار مینمایند . این آتش خانمان سوز را بیشتر آنها دامن میزنند ، آنها فقط از این گیر و دار

معرکه ، از این خین و خونریزی ، غارت و ویرانگی خوشی و آسایش شوم خودشان را میطلبند . - آنها این مردم بیچیز و بیچاره را براهزنی و آدم کشی واداشته آنها را حاضر یراق کرده اند که جان و مال دیگران را فدای خواهش و راحت خود بکنند . - دزدان حقیقی آنها هستند ، غارتگران و خیانتکاران واقعی آنها هستند ، آنها هم بجان و مال مردم ، هم با امنیت و آبادی کشور خیانت میکنند . - خیانت و دزدی آنها يك درد بیدرمان است ، بهیچ چیز رحم و ابقا نمی نمایند .

کی بشود که دست عدالت خدائی از آستین مکرمت ملت بیرون بیاید و گلهای این گروه ناباک را بفشارد و روح پلید و خیانتکار آنها را در اعماق سیاه چال حسرت و عذاب سرنگون بکند .

به بینید زندگی و آسایش شما مردم شریف و نجیب ، بی آزار و محترم را این اعیان بست همت چطور و با چه بیرحمی قربانی میل و نیت بست خود کرده است . در این موقع قطره اشکی در چشم این مرد با حسیت و مهربان بگردید که کوشش نمود بنحوی آنها را از اقدس پوشیده بدارد . - باز دنباله گفته های خود را گرفته و گفت : خانم دیگر بهیچوجه صلاح نیست یکروز هم با این وضع ناگوار شما در اینجا آواره بمانید . - موضوع برادر شما خسرو خان از اصل بی اساس و دروغ است . - من خلاف نمیگویم ، همه جا شما خیانت کرده اند . - من جگرم آتش میگیرد ، من خودم شما را بتهران میبرم و میخواهم بادست خودم کله این اعیان بست و فاجعینجیب را بکوبم . خانم همین الان در فکر حرکت باشید .

نجات آن نیست که از روز و زحمت ، بتکلف و با دست یازیدن بانواع تظاهر عده ای برای خود فائل بشوند ، بلکه تابی نجاتها را در فکر و زبان مردم گمنام ، آنهاست که شخص و مقام آنها هرگز مورد توجه و نظر نیست باید ملاحظه نمود . نجیب الممالک که در برابر عده ای مانند حرد ظاهر بین و ظاهر شناس ، در کمال یقین و رضایت خود را بکنفر نجیب مملکت ها میدانست و معرفی میکرد ، بزبان این مرد بی نام و نشان در کمال جرئت و شجاعت ، در عین حال درستی و حقیقت بکنفر نا نجیب و رذل نامه برده میشد .

ارزش واقعی نجاتها از زبان بیغرض اشخاص گمنام بیشتر شناخته میشود تا از زبان ریزه خواران خوان نعمت .

اقدس که هنوز گفته‌های عبدالله‌خان برای او هیئت یکنوع معما را بهام را داشت ، چون او را در گفته‌های خود خیلی جدی و با برجا دید ، با آهنگ افسرده‌ای گفت :

— ولی علی محمد خان را چه بکنم ، کار او چطور میشود ؟
این عبارت همچون که روی چیزی برده‌ای بیفکنند ، بر روی عبدالله‌خان یکنوع برده از بزمردگی و بخورد فرورفتن انداخت ، خاموش شد و پس از لحظه‌ای تفکر سر را با سنگینی زیاد پایین افکند .
اقدس چون او را ساکت دید باز گفت :

— الان مدت مدیدی است که علی محمد خان کاغذ نمیدهد . نمیدانم علت چیست ، من حوامم خیلی نگران است که مبادا پیشامدی کرده باشد . — میرزا کریم باز امروز رفت . ولی تاکنون مدتی است که هر وقت میرود فقط خبرهای زبانی میآورد و این بیشتر مرا نگران میکند .

میرزا کریم از ابتدای گرفتاری علی محمد خان در هر چند ماه یکدفعه برای خبر گرفتن احوال او میرفت . — در رفتن‌های خود هم که سه یا چهار روز طول میکشید با خبر شفاهی با کاغذ برمیگشت . ولی از دو سال پیش که خبر مرگ علی محمد خان را شنیده بود ، لابد دیگر کاغذی نداشت که بیاورد ، و باز لابد ماموریت او در اینخصوص خاتمه مییافت . — لکن دستوری که میرسید باو حکم میکرد رویه سابق خود را ترك نگوید .

میرزا کریم هم جز اطاعت کار دیگری نداشت ، این بود که میرفت . — در آنروز هم بهمین اسم بیرون رفته بود ، حال اگر هر جا برای خود میرفت اینرا بطور قطع میدانست که در برگشتن باید بابك مشت مطالب و اخبار گوناگون برگردد ؛ و همین کار را میکرد . — آنوقت این مطالب گوناگون زبانی بود که اقدس را به نگرانی و امیداشت .

اما عبدالله‌خان که در اینموقع حقیقت مطلب را فهمیده بود ، در پی گفته‌های آخری اقدس خود را بارنج بزرگی مواجه دید . — نمیخواست آن خبر موحش را بدهد ، از طرف دیگر هم برای نجات اقدس و بچه‌های او دیگر بهیچوجه صلاح نمیدید که آنها در تارهای آن خیانت مخوف مبتلا باشند . در سیمای اقدس

هم بیش از همه علائم شك و تردید خوانده میشد ، ناچار شد باز با تأکید بیشتری بگوید :

... خانم فعلا در صدد نجات خود و بچه‌های خود باشید . - این خیانت شما را هم تهدید میکند ، مانند شما در اینجا باین وضع بی نتیجه است ، دیگر برای چه معطل‌اید . - شاید علی محمد خان تا چندی دیگر خلاص نشد ، تکلیف شما چیست . شما يك فکری بحال خود و بچه‌های خودتان نکنید . کسی که به نیت بدی و خیانت باشد تصور هر جرم و جنایتی درباره او ممکن است . مانند شما در اینجا در حکم اینست که شما بدبختی‌های دیگری را استقبال کنید . من نمیدانم درباره شما چه خیال میکنند ، ولی همیشه در هست که باید در فکر خودتان باشید . اضطراب این مرد کم کم نتیجه خود را می‌بخشید ، اقدس مضطرب میشد . از لحن گفته‌های او چیزهای هولناکی را احساس مینمود و بیش از همه حواسش متوجه شوهر خود میگشت درباره او نگران میشد ، در پی همین نگرانیها و تشویش درونی و تردید در گفته‌های عبدالله خان بود که هنوز نمیتوانست برای آنچه که می‌شنید اساس و واقعیتی قائل بشود ، پس از چندی تفکر سیمای افسرده و ملول خود را متوجه آن مرد نموده با آهنگ قطعی و مصمم گفت :

... آقا من نمیدانم نظریات شما از کجا ناشی شده است و بچه وسیله این مطالب را دانسته‌اید و آیا در حقیقت اشتباهی درین نیست . چون این يك امر مهمی است ، تا مدرك کافی در بین نباشد نمیشود آنرا باور کرد ، آنوقت هم تا وقتی که علی محمد خان در آنجا گرفتار است من نمیتوانم از اینجا حرکت بکنم و بطور قطع اینجا خواهم ماند .

عبدالله خان مستأصل و بیچاره میشد . - ناچار آنچه که میبایست بالاخره روزی گفته شود ، این مصیبت که در پوشیدن آن ادامه دادن بانوی سامانی کاری بی نتیجه و زیان‌آور بود لازم مینمود اکنون که ممکن نشد در پوشش آن اقدس از وضعیت خود آگاه شود اظهار بگردد . این بود که عزم کرد عین کاغذ را نشان بدهد تا آنچه که باید اقدام بشود . در این قصد همه قوه تسکین و تسلی خود را بکار برد ، آن اندازه که میتوانست برای جرئت بخشیدن کوشش نمود ، تا بالاخره در حالیکه کاغذ را میداد گفت :

- به بینید آنچه که نباید واقع بشود شد ، حالا دیگر باید در فکر بقیه بود .
اقدس بینوا همینکه کاغذ را خواند صیحه‌ای کشید و بی اختیار بروی زمین
نشست . - بچه‌هایش در نزدیک او بودند ، آنها هم بناله مادر گریستند
ولی عبدالله خان تسلی میداد ؛ دل‌داری میکرد . - روح شکیبای اقدس
هم بناچار زود شکیباه گرفت . و بعد رضایت خود را در حرکت اظهار کرد و
عبدالله خان گفت :

- پس خانم برای اینکه دیگر حتی روی میرزا کریم خائن دیده نشود که
دیدن او با خودداری برای من غیر ممکن است خوبست فردا مہیای حرکت باشید
منهم میروم کسی را بیاورم که اثاثیه زیادی را بخرد .
اقدس گفت : چنین باشد .

چون عبدالله خان بیرون رفت اقدس هم از خانه خارج شد . - در خارج شدن
او اگر کسی با او می بود میدید که باو این دکان عطاری سرگذر مراجعه کرده ،
در آنجا قدری تریاک خریداری نمود . - پس از خریدن تریاک بخانه برگشت
و مشغول جمع آوری اثاثیه شد .

روز بعد ، وقتی که ممکن بود هنوز تا یک روز دیگر میرزا کریم بخانه بر
نگردد . اقدس با دو بچه خود و عبدالله خان از اصفهان خارج شده بطرف تهران
حرکت میکردند .

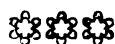
در موقع حرکت اقدس به عبدالله خان اصرار زیاد نمود که در مسافرت آنها
شرکت نکنند ، زیرا میگفت : دیگر بوجود هر عمل زحمت شما احتیاجی نداریم .
ولی آن مرد چنانکه بارها میگفت و در حقیقت عمر خود را مرهون مراحم اقدس
و شوهر مهربان او میدانست با منتهای رغبت و سپاسگذاری تقاضای این موافقت را
نمود که در مسافرت آنها همراه باشد .

اقدس اصفهان را بارنج بسیار ترك گفت . - ولی عبدالله خان چون باز
بهلوی سورچی نشست بار دیگر همان تیر انداز بیباک و دلیر شد که تفنگ خود را
روی زانو گذارد و بانتظار دفاع از هر پشامد بدی نشست .

تمامی مسافرت آنها بامنیت گذشت ، تا بنزدیک سه فرسنگی قم که وضعیت برای
آنها دگر گونه گشت . - کالسکه مورد حمله راهزنان واقع شد .

روز بعد از حرکت اقدس ، میرزا کریم بخانه برگشته و خانه را خالی دیده بود - فهمید اقدس بطرف تهران حرکت کرده است . نتوانست علت حرکت ناگهانی را بفهمد ، ولی گمان بدی بخاطرش رسید ، زیرا بدرستی حس کرد که چنان حادثه بزرگ نمیباشد بدون علت بزرگتری باشد . - خوف از غضب مقام ارباب توانا او را بتفکر واداشت و زودتر از همه این فکر بخاطرش رسید که راه تلگرافخانه را پیش گیرد ، و پیش گرفت ، یکدفعه دیگر هم قبلا خبر مرك علی محمد خان را تلگراف نموده بود ، ایندفعه کیفیت حرکت اقدس با عبدالله خان را خبر داد .

چون خطر را نزدیک الوقوع احساس میکرد جنب و جوشی گرفت ، خود هم بی درنگ مهابی حرکت تهران شد .
بالاخره خبر های شکایت آمیز میرزا کریم هم از عبد الله خان با رباب خود بر اثر دخالتهای دقیق این مرد در کار علی محمدخان بود که نجیب الممالک نیز بجواب دادن و بسختی راندن او دستور میداد .



همینکه تلگراف به نجیب الممالک رسید روی در هم کشید ، کمی بفکرفرو رفت ، بعد زیر لب با خود گفت : این نا جنس ها عجب اسباب زحمت شدند برای من ، هیچ آرام نمیگیرند . هر دفعه يك خبر از اینها میرسد (منظورش خبر های مربوط به عبدالله خان بود که میرزا کریم میداد) نخیل ، اینطور نمیشود . اینها خیلی اسباب زحمت شده اند ، باید بکار اینها خاتمه داد یکدفعه باید آخرین ضربه را باینها زد که دیگر راحت شد .

نوکری را صدا کرد ، میرزا علی خان وارد اطاق شد . - برای طلبیدن يك كس دیگر باو دستور داد . - چندی گذشت ، مردی که با سر دست های سائیده آستین ، باریش ریش های بعضی از قسمتهای لباس ، با کلاه کهنه نما ، قیافه آرام ولی تودار ؛ در عین حال با هوش و زرنگ خود بیکنفر دلال بادو بشت هم انداز و محیل بیشتر شباهت داشت وارد اطاق شد .

این پذیرفتن به تنهایی صورت گرفت ، مذاکراتی هم که در بین آنها واقع شد چون تا حدی آهسته بود کسی چیزی از آن نفهمید . - ولی گفته های

نجیب الممالك بخصوص اذاین عبارت آخری که قدری بلندتر آنرا ادامینمود دانسته میشد که بیشتر دستورات بوده است . نجیب الممالك در حالیکه یکدسته کوچک اسکناس بان مرد میداد گفت :

- اینرا هم برای خرجی راه بگیریید ، ولی بدون یکدقیقه معطلی فوراً حرکت کنید .

مرد تعظیمی کرده و از اطاق خارج شد .
در وقتی که هر خطه کشور میدان تاخت و تاز قبیله و دسته ای بود ، طوایف پیراوند و سکوند هم از بروجرد تا قم را می تاختند . - حملات و دستبرد طوایف در هر حال طوری نبود که بایند موقع و مقتضیات باشد ، بلکه هر آنموقع که میخواستند ، چون راه حمله و دستبرد برویشان باز بود حمله و دستبرد مینمودند بی هیچ نوع هراس و مانع تا هر قسمت و هر مقدار که میخواستند جلو رفته ، دستبرد نموده ، پس از اجرای مقصود باز میگشتند . این رویه و کار هر دسته راهزن بود .

در نزدیکی سه فرسنگی قم ، کالسکه ای که اقدس و کسان او را میبرد مورد هجوم چند نفر راهزن مسلح شد . - راهزنان که با اسبهای سیاه خود مانند پرانده بکالسکه نزدیک میشدند ، در هر آن نزدیکی خود خوف و وحشت غیر قابل تصویری را پیش باز میفرستادند .

جنگ و ماجرا قطعی مینمود . - بکالسکه فرمان ایست داده شد ، چون اعتنا نکرد اولین گلوله با صفیر نامطبوعی که داشت و از نزدیک گوش سورچی رد شد بطور محسوس هوش و هواس آن مرد مظلوم را مختل کرد . صدای غرولند عبدالله خان بلند شد و در حالیکه میگفت :

- لاله الا لاله ! عجب مکافاتى داریم ما با اینها ! اینهم کار و زندگی شد ؟ !
آدم قوی مملکت خودش نتواند از این شهر بان شهر برود که بایستی گرام گروم دور بر خودش راه بیندازد ! این نامرد ها چه میگویند آخر ؟ !

و خود را برای مدافعه مهیا نمود مانند اینکه چوبی برای راندن سکی دست گرفته باشد ، تفنگ را برای قراولروی دست گرفت و قراول رفت .

ولی کشمکش و تیراندازی مدت زیادی طول نکشید . - بی آنکه هیچ تلفاتی

براهزنان وارد شود زودتر از همه تیری بپهاوی راست مدافع کالسکه خورد و او را سر نگون کرد . — دیگر مانعی وجود نداشت. — راهزنان که وضع و لباسشان معلوم مینمود از طایفه پیراوندانند ، با علامه ظفر آمین خود نزدیک میشدند و رسیدند. — هیچکس در آنجا وجود نداشت . — جز صدای ناله سورچی که يك گلاوه دیگر بصورت او خورده و او را مجروح ساخته بود و صدای ناله بچه های اقدس صدای دیگری بگوش نمیرسید .

رسیدند و بطرف کالسکه هجوم بردند . — اقدس با كودك خود دمه خود را میان يكدمه مرد هراس انگیز و مهیب مشاهده كرد . لحظات زهره شكافی بود ، هول و وحشت تا اعماق وجود آنها وارد شده و آن زن بیچاره را بسرحد جنون میرسانید . — با عصیان و اضطراب يك تکه زرد رنگ ، همان تریاکی را که خریده بود بدهن گذاشت . — کس نمیداند در این لحظه چه در تصور او میگذشت ، ولی هرچه بود تصورات دردناکش بمرک تدریجی و ننگین خاتمه میداد .

معهذا دیدن آن منظره او را از پا در آورد ، در حالیکه میگفت : آخ بچه های من . و آنها را در آغوش خود میفشرد خاموش و بیهوش بر روی زمین خم شد .

زن بینوا در حالیکه خود را مسموم میکرد از وحشت هم از هوش رفت . راهزنان پس از کاوش همه لباسها و همه گوشه ها آنچه بول و اشیاء بردنی بود برداشته ، بعد از چند دقیقه چون هیچ صاحب نفسی جز يك مجروح و دو بچه وحشت زده بنظر نیاوردند بی کار خود رفتند .

تنهایی و وحشت آن منظره کودکان را با تمام قوا بناله و امیدداشت ، گذراندن در آن وضع بهمه جهت مافوق تحمل آنها بود . ولی هنوز یکساعت از آن حالت نمیگذشت که يك کالسکه دیگر از طرف اصفهان پیدا شد .

کالسکه چون بانجا رسید ایستاد ، مسافری آن که سه نفر مرد بودند پیاده شدند ، بطرف آن صحنه پیش رفتند . — همینکه یکی از آنها بچه ها و اقدس را دید ، در حالیکه بطرف آنها میدوید گفت : ای وای اینها اقدس خانم و بچه ها هستند ! این مرد میرزا کریم بود .

دیدن آن وضع دلخراش ، تمامی احساسات شفقت ، همه تأثرات درونی این

مرد محکوم و مقصر را که تا آن موقع خیانتی چنان مخوف را در صورت اعتماد و درستی مرتکب میشد برانگیخت . - اینکه در زیر زنجیر ابتلاآت زندگی قدمی زشت و مکروه برای کشتن حسیات عالی برداشته بود ؛ اینکه در این تبدیل و پناهندگی ناروا ، ولو با کم بودن ظرفیت افکار و شخصیت خود فتواهائی برای گنهکاری و خطا داده بود ؛ اینکه در حقیر احساس نمودن وجود و مقام خود در مقابل مشکلات جبرهای زندگی قامت رسای مکارم و صفات عالی را مفلوج و مجروح کرده بود ؛ اینکه خود را وجودی پست و بیچاره میدانست و از اینجهت برای تمامی اندیشه و رفتار خود مقامی پست و حقیر قائل شده بود ، هرگز برای آنها قیمت و اهمیتی تصور نمیکرد ، هرگز بك ويا نباك بودن آنها را قابل تأمل و تفکر نمیدید و اکنون بوضع خیره کننده و گیج کننده ای ملاحظه میکرد که تخم های زشت پندار او ، بلیدی های رفتار او همان رفتار که آنها را چون وجود خود چیز قابلی نمیدانست ؛ نتیجه دردناك و تحمل سوزی را بوجود آورده اند . - میدید آن نتیجه و محصول بهمه جهت مافوق انتظار بخت برگشته و شخص گناهکار اوست .

مثل خفته ای که يك ضربت محکم بر پیکر او وارد شده و او را سرسام انگیز بیدار کند ، آن کیفیت فکر و روح خفته و خمود او را بیدار کرد . - بسیاحت و فرو رفتن در اعماق پلیدیهای رفتار خود برداخت . - و شدت احساس کرد که نتیجه رفتارش مافوق تحمل خود او است . بوضع سوزناکی در عمق گودال تألمات و تأثرات خود سرنگون شد . - با سختی و سوز درك کرد که سیه کاری ، سیه کاری است ؛ چه از يك مقام نمایان و چه از يك مقام پست و گمنام باشد .

ولی چون برده های ضعیف ماده بروح و قلب او پیچیده نشده بود ، او را در لفافهای غیر قابل نفوذ خود پوشیده نداشته بود ، یعنی از طبقه سوم و فقیر بود از اینرو در کمال سهولت بسوز و گداز افتاد . - همینکه بهمن ، بچه - بزرگتر اقدس با لحن گریه آور خود گفت : مامان ما تریاك خورد . این مرد ، این مرد مقصر و بدکار در کمال تأثر و تلخی نالید .

در اینموقع اقدس را بکفاری برده ، دورتر از آن مردان بصورت او آب می پاشید . - آن دو مسافر دیگر بتوجه بحال آن دو مرد مجروح مشغول شده بودند اقدس چشم باز کرد و میرزا کریم را نزدیک خود دید . - همینکه قدری

حالتش بهتر شد با زحمت گفت :

- اِه ! باز هم تو هستی میرزا کریم ، ولی خوب . خوب ، موقعی آمدی -
من زحمات خودم را بر تو کم میکنم ، بخدمات ووظایف تو خاتمه میدهم ، تو
دیگر در غربت نخواهی ماند ، تو بیش زن و بچه و بخانه و زندگی خود خواهی
رفت . ارباب نجیب تو دیگر از جهت ما زحمتی به-رتو وارد نمیکند ، دیگر
بتو مأموریت خیانت و ظلم نمیدهد .- تو وظیفه خودت را در کمال بیرحمی و بی
انصافی درباره ما انجام دادی . ولی من و بیچاره علی محمد خان هیچ بدی در حق
تو نکرده بودیم ؛ از ما آسیبی بتو نرسیده بود ارباب تو خیلی ظالم
است ، خیلی بیرحم است . . . آه ، خدایا ! کاغذ او را خواندم ، بلی آن مطالب
را خود او نوشته بود

میرزا کریم در اینموقع بدرستی گریه می کرد .- دستمال ابریشمی خود را جلو
چشم گرفته بالهجه خاص خود می گفت :

- خانم جان خانم جان مرا ببخش ، من برای خودم گناهکارم ،
شما درست فرمایش می کنی .

اقدس باز شروع بخرف نموده و گفت :

- سختی های غربت همه را متحمل می شدم بامیدی .- در آن سالهای
دراز تو شاهد من بودی که با چه زحمت و مرارت روزگار می گذراندم ، چه
روزهای سختی را دیدم . ولی چون نگاه و نیت من بسوی چیزهای دیگر بود
همه را با صبر و امید گذراندم .- در تمام آن مدت جز تو کسی را نداشتم و نمیدانستم
که تو بان اندازه بمن دروغ می گوئی ، بمن خیانت می کنی .- ولی بعد از علیمحمد
خان زندگی من تمام میشد ؛ من دیگر چیزی از زندگی نمی خواهم . تنها يك چیز
می خواستم و آن اینکه بچه های بیکس خود را بتهران بکسی بسپارم ، آنهم که
مقدرات تلخ من بمن مهلت نداد . تحمل آن روز و آن ساعت برای غیر ممکن
بود که یکدفعه دیگر ، آنهم در حالیکه هیچ سرپرستی نداشتم در چنك این راه
زنان گرفتار باشم .- من بمنزله زده خود خاتمه دادم ؛ باین ویرانی و در بدری
و بی خانمانی که ارباب تو برای ما تهیه دید سامان بخشیدم . ولی ارباب تو ظلم بی حسابی
در باره ما کرد ؛ از ما باو هیچ آسیبی نرسیده بود .- نمیدانم او که بما اینقدر

ستم روا داشت برادر ناکام من چها کرد . - خاندان ما را ظلم و جور او بر باد داد . آخ . خداوندا ! اینها از عدالت تو باك نکردند !

ولی میرزا کریم می بینی که از ما بتو هیچ نوع بدی نرسیده بود که تو اینهمه بدی در باره ما روا داشتی . - در مدت این چند سال تو میتوانستی قدری بحال ما رحمت بیاوری ، ولی نکردی . با اینحال من از تو می گذرم ، ترا می بخشم آه ! بچه های من ، بچه های من خیلی بیکس اند اقلا در تلافی بدیهای بما اگر میتوانی قدری در باره بچه های من خوبی کن .

کودکان خود را بسینه میفشرد . . همچون که بر روی زمین دراز کشیده بود در کمال آرامش و سکوت قطرات درشت سرشك از چشمانش جاری میگشت .

میرزا کریم هم بسختی گریه میکرد و بریده بریده با لهجه خاص خود میگفت :
- خانم جان . . . شما همه را درست فرمایش کنی ، همه حق با شماست . . .
من ناجنسم ، من بد اقبالم ، من تقصیر کارم ولی خدا خودش بهتر میداند که من گناهی ندارم آن ظالم بیدین ما را تار و مار میکرد ، همه عیال و اطفال مرا از گرسنگی میکشت . . . من فقیر و بیچاره ام . خانم جان خودتان بهتر میدانید که این ارباب های ظالم ، اینهاییکه دستشان همه کار میرسد ، اگر اینهایی دین و بی انصاف باشند ما را بر کار بدی وادار میکنند ، ما را باتش جهنم میاندازند ، ما دیگر چه میتوانیم میکنیم . خدا یا چه خاکی بسر میکنم . . .
اقدس باز گفت :

- میرزا کریم ، فقط در سامان رسانیدن بچه های من دریغ نکن . - اگر برادرم را دینی سلام مرا باو برسان ، از من باو بگو برادر جان خدمت قائمی از دست ما نرسید که برای تو انجام بدهیم ، ولی جفای مردم این روزگار مجال ندارد . از شوق دیدار تو مردم ، علی محمد خان هم ترا دوست میداشت ولی چطور از دیدار برادر محروم ماندم ! . . . بیچاره عبدالله خان برای ما جانفشانی کرد ، خدا او را پاداش بدهد

آخ ! خداوندا ! عدالت تو بزرگ است وای بچه های بیکس من . . .
کودکان خود را با آلتها و هیجان در آغوش خویش میفشرد که بار دیگر
بکلی خاموش شد .

میرزا کریم که مضطرب شده بود بطرف آن دو مسافر دیگر که از حال آن دو
مجرور فارغ میشدند دوید . چگونگی تریاک خوردن خانم خود را بانها گفت .
از آنها كمك خواست ، در منتهای سوز دل از آنها تضرع یاری نمود .
یکی از آن دو مسافر معلوم نبود چه سروکاری با عالم طبابت و دوا داشت .
از چمدان كوچك مسافرتی خود همه آن اشیاء و ادویه که در آنگونه مواقع فوئی
میتوانند لازم باشند در آورده ، زخمها را مرهم می گذاشت و بانسمان میگردد . حتی
بر روی زخم واحوال آن اظهار نظر مینمود . در باره زخم عبدالله خان بر رفیق
خود گفته بود : گرچه این مرد نمرده است ولی زخمش کشنده است ، مشکل بتواند
از آن نجات یابد .

بهر حال چیزی از خدمت گذاری و نوع دوستی فروگذار نمی نمودند .
چون بر بالای سر اقدس آمد گفت :

- پیش از همه باید يك جا و محلی برای اینها تهیه کرد ، بعد در صدد
علاج اینها شد . این خانم که تریاک خورده است شاید تریاک چندان زیاد و موثر
نبوده بتوان خطر آنرا دفع نمود ، ولی فعلاً وسیله و منزل لازم است .
يك ساختمان كوچك و محقر بفاصله نصف کیلو متر در سمت غرب جاده بنظر
میرسید . آنجا هرچه بود آنرا در نظر گرفته ، مریض و مجروحین را به آنجا
بردند . آنجا خانه يك خانواده كوچك دهاتی بود . چون بانجا رسیدند آن
مرد بمیرزا کریم دستور داد که مقداری شیر تهیه کند و گفت ! این خانم فعلاً
بیهوش است ، ولی برای برگردانیدن تریاک باید کارهایی کرد .

میرزا کریم در پی تهیه شیر دوان شد .
پس از دیدن آن اوضاع و پس از شنیدن آن حرفها از اقدس میرزا کریم
بکلی خود را تغییر داده بود ، بهمه خیالات و تصورات آینده ولو اینکه برای او
ناگوار بودند پشت پا زده ، از ته دل از نجیب الممالك متنفر شده ، خدمت گذاری
و وفا داری نسبت باقدس و بچه های او را بحد عقیده و ایمان پذیرفته بود . انفعال
و هراس از مکافات عمل او را بشدت رنج میداد ؛ لکن با تابش فروغ فرح بخش
که از برگشت عقیده و نیت بر روح و اندیشه خود داشت تقریباً یکنوع مرهم
و داروی تسلی بخش بر زخم عذاب دهنده درونی خود می گذاشت در مجاور

یکنوع مشقت عمیق خود را تا حدی خرسند و راضی میدید . - سیه کاریهای گذشته او را از ندامت فرسوده میکرد ، ولی قدمی که بطرف نیکی و نور برداشته بود او را فرحمند و تابناک مینمود .

دویده ، بابادی مختصر مجاور مراجعه کرده ، مقداری شیر تهیه نموده ، از طرف مقابل جاده ، نزدیک همان محل حادثه می گذشت ؛ که وجود یکنفر جوان سواره که کالسکه شکسته ، بخون ، و بان صحنه تماشائی تماشا میکرد توجهش را جلب نمود . - نزدیک هم بودند ، همینکه قدری بدقت همدیگر را نگاه کردند با فروغی که از شناسائی در چشم میدرخشید میرزا کریم گفت :

- 'ا' حبیب تو نیستی ؟ !

چهره زرد و استخوانی حبیب با تبسم خاصی که بر لب داشت جواب داد :

- آری . میرزا کریم من هستم .

- شما اینجا چکار میکنید ؟

- میخواهم بروم بی خسرو خان .

- خسرو خان کجاست ؟

- اصفهان نیست مگر ؟

- ای وای این حرفها دروغ است .

حواسش که متوجه اقدس و حالت او بود ، از طرفی که راجع به بچه های

او میاندیشید دفعه فکری بخاطرش رسید . در حالیکه بحیب گفت : بیا با من . خود در بین راه با عقده دل و تأثیری زیادی که داشت شروع نمود همه گزارشات را ازاول تا آخر ، یعنی تا بان لحظه نقل کردن . حبیب را بخوبی میشناخت لکن از داستان زندانی بودن او اطلاعی نداشت معینا حس میکرد دیدن و بودن حبیب در آنجا یکی از امور بزرگ و عجیب است ، ولی بقدری که حواسش پربشان بود چندان متوجه کار حبیب نشده از او و از احوالاتش چندان نمی پرسید .

اما حبیب که بسختی و مهابت آن اندازه توطئه و تعدی مواجه میشد ، متالم

و مرتعش از شنیدن عاقبت حال علی محمد خان و اقدس بی اختیار آزردهی بزرگی در قلب خود احساس کرده و در ضمن اینکه از زندانی بودن خود نیز بمیرزا کریم سابقه ای میداد با تأثر نمایانی گفت :

- پس بچه های خسرو خان هم با من هستند .- حالا از شرح اینکه من چگونه از زندان بیرون آمدم ، که خود داستانی دارد و بالاخره بطور فرار از آنجا خلاص شدم فعلاً بگذریم .- اما همینقدر میگویم عملاً قریب نجیب الممالک جزای اعمال خودش را خواهد دید ، چون دیگر چیزی برای او باقی نمانده است ولی ما بگمان اینکه خسرو خان در اصفهان است از اینراه میامدیم ، تا رسیدیم باین قهوه خانه که در نزدیکی اینجاست .- وقتی که صدای تیر بلند شد گفتند باز راهزنان دستبرد میکنند ، منم که بچه ها با من بودند گفتم مبادا خطری در بین باشد این بود که این اسب را گرفتم ، آمدم که تحقیق بکنم تا پس از اطمینان دو باره برگردم و مهمای رفتن باصفهان باشم ؛ که حالا شمارا می بینم .

و بعد اظهار اشتیاق بدیدن اقدس نمود .

ولی میرزا کریم با حزن و اندوه گفت : این يك كار بیفایده است ، چون اقدس خانم حالش هیچ خوب نیست .

سپس فکر خود را هم که ترس از این بود که مبادا نجیب الممالک باز کسانی را فرستاده باشد که بیایند و دوباره بچه ها را بعد از اقدس گرفته ار نمایند اظهار نموده و چون برای حبیب و بچه های خسرو نیز وهم بر داشته بود که برای گرفتاری آنها خواهند آمد این بود که گفت :

- حبیب شما باید بفوریت بچه های اقدس خانم را برداشته از همان راهی که آمده اید برگردید ؛ چون خسرو خان که در اصفهان نیست ، آنوقت هم آن ظالم و خونخوار همینکه بفهمد شما بطرف اصفهان حرکت کرده اید آدم فرستاده دو باره همه را گرفتار و آلوده میکند .- اینست که باز باید بروید همان تهران و مخفیانه در جستجو باشید ، به بنید خسرو خان کجاست .

و با تلخی زیاد اضافه کرد : منم اینجا مانده در فکر اقدس خانم و عبدالله خان و انجام کار اینها میشوم .

بعد باز هم در اجرای آنچه که گفته بود خلاصه آن ایراد شد به حبیب تأکید زیاد نمود و اجرای آنها را ضروری دانست .- حبیب نیز گفته های او را درست و درخور اجرا تشخیص داد .

بخانه دهاتی رسیده بودند .- اقدس همچنان بیهوش بود .- دیدن حالت

اقدس بی اختیار قطره های اشکی در چشمان حبیب با وفا بگردانید .
پس از لحظه ای بچه های اقدس ، بهمن و ناهید را میرزا کریم بگفته و
وسيله ای با حبیب روانه نمود . وقتیکه حبیب خارج میشد بار دیگر میرزا کریم
از او پرسید .

— حالا شما کجا میروید .

حبیب جواب داد :

— فعلاً برای تهران ، تا بعد به بینیم چطور میشود .

بچه های اقدس با اینکه یازده ساله و ده ساله بودند ، ولی این کودکان معلوم
نبود بر اثر دوری از پدر و یا سختی زندگی بوده که رشد و نموی ننموده ،
ضعیف و کوچک ، هشت ساله و هفت ساله بنظر میرسیدند . حبیب آنها را سوار
اسب نموده راه قهوه خانه را پیش گرفت .

چون بقهوه خانه رسید مردی را دید که در دیدن او بی اختیار گفت :

— شما اینجا چکار میکنید بابا مراد ؟ !

— من بی بچه های خودم آمده ام .

بابا مراد که پس از مدتهای مدید گم گشته های خود را پیدا کرده بود ، در
حالی که بروین و پرویز را در مقابل خود نشانیده ، در کمال شوق و ظفر مندی با
آنها راز و نیاز های مهم و مختلفی مینمود ، چگونگی مسافرت اسرار آمیز خود
را بدین تفصیل بیان نمود .

— وقتیکه فهمیدم بچه های مرا شما از زندان و خانه آن گروک پیر نجات
دادید ، چون در آنجا همه بدروغ معروف کرده بودند که خسرو خان در اصفهان
است با خود گفتم : ای دل غافل حتماً اینها هم این دروغ را باور کرده ، فریب
خورده و الا نه رفته اند بطرف اصفهان . — این بود که فوراً از بی شما براه
افتادم و الحمداله حالا صحیح و سالم بچه های خود مرا پیدا کردم .

— حبیب گفت :

— پس ما چه بکنیم ، کجا برویم ، خسرو خان کجاست .

بابا مراد در حالی که بآدمت خود بسینه خود زده و اشاره خاصی بشخص
خود میکرد ، با یکنوع مباحثات و غرور گفت :

- خسروخان را از من بخواهید ، من میدانم او کجاست . خسروخان در طرف های شمال است .

بعد با تردید بزرگی که بخوبی جرئت نمیکرد آنها باسانی بر زبان براند به بیانات خود اضافه نموده و گفت .

- گمان میکنم در طرف گیلان باشد .

گفته بابا مراد بهمه جهت قابل قبول مینمود .- از اینرو پس از این مذاکرات که بطور آهسته و خصوصی بین آنها ردو بدل میشد آن هیئت که هفت نفر کوچک و بزرگ عده آنها تشکیل میداد تصمیم گرفت بنیت گیلان فوراً از همانجا حرکت کند .

نزدیک ظهر بود که از آنجا بطرف تهران حرکت کردند . ضمناً حبیب در موقع حرکت چند کلمه بتوسط قهوه چی بعنوان میرزا کریم نوشت ، که خسروخان در گیلان است و ما بطرف گیلان رفته ایم .

موقع غروب ، پس از آنکه چندین ساعت از حرکت بابا مراد و حبیب از آن قهوه خانه میگذشت ، مرد تازه واردی داخل همان قهوه خانه گشت . اگر شخص آشنائی در آنجا وجود میداشت بخوبی میشناخت که آن مرد همان کسی بوده که چند روز قبل در خانه نجیب الممالک دیده شده بود .

روز بعد از این واقعه ، از قم خبر ذیل بعنوان آقای نجیب الم

ارسال شد :

اقدس با عبدالله خان مرده ، میرزا کریم با دو بچه مفقود .



قسمت دوم

- درو -

اول

- آقا میرزا در تکاپو -

سرکار آقا میرزا این نیت را کرده بود که در خانه بمادر خود مراجعه نموده از او کمک و درمانی برای کار خود بخواهد .

عار داشت ، طبع مغرور و طاغی او بسهولت باین امر تن در نمیداد . —
هیاهو و جنجال ، ماجرا جوئی و آزادگی ؛ همچنینکه افکار عالی و فلسفی یکنفر متفکر را از زن بمعنای عشق منصرف کند او را از زن منصرف مینمود .

تا آن زمان که هنوز قداره می بست حالش بدینگونه بود . — ولی بعد که وضع زندگی او تغییر میکرد ، و در این تغییر که بویژه آن دختر زیبا و جوان در سر راه زندگی مجرد او پیدامیشد ، این طرفه ظهور نتوانست که تأثیر موقعی خود را در او نبخشد ، معده گرسنه عادی او احساس اشتها نمود .

بعلاوه او یکنفر اهل ماجرا بود نه اهل فضل و فکر . — وقتی که قداره کذائی او از او گرفته میشد ، یعنی زنك میزد ، اینکار در حکم این بود که اسباب بازی يك بچه از او گرفته شود . قهراً بچه معقول و ساکتی میگشت .

سکون ، رخوت شوق و ذوق ، خفتن احساسات شدید ، تخفیف انرژی و حرارت درکار و در فکر اشتها و عواطف بخود برداختن را در او تحریک مینمود . —
او که در مرام و رویه زندگانی گذشته خود قدمی خارج از محیط زندگی عادی

داشت ، چون بر زندگی عادی رجعت کرد خواهشها و مقتضیات زندگی عادی در او عود نمود . - محتاج شد به زن عشق بورزد ، در فکر آسایش تن و سبزی شکم باشد ، خوب بخورد و خوب بپوشد و خوب لذت ببرد .

زن دوستی در مقدمه اینکار قرار گرفت ، چنانکه قرار دارد .

برای آینده هم جنب و جوش زیادی نداشت . - ماهیانه يك حقوق می گرفت ، خاطرش جمع و افکارش برای زندگی روزمره فارغ بود . مرغی شده بود که برهائش را با قیچی چیده و در حیاط خانه رها کرده باشند و در فراغت بال می گشت و دانه ای جمع میکرد . هرگز سر پرواز نداشت ، یعنی نمیتوانست بپرد ، زیرا بری برای پرواز نداشت . حقوق ماهیانه اداره زندانبانی آینده و امید او بود و همین .

چون بخوبی احساس میکرد از زندگانی اولیه خود نزول کرده است ، و چون این نزول را هرگز واقف و خوشایند طبع ماجرا جو و سرکش خود نمیدانست ، از اینجهت او که بناچار از مسیر خاص زندگی خود منحرف شده و در ج-ریان زندگی عادی رانده شده بود نمیتوانست بهسولت در زیر بار مقتضیات این چنین زندگی گردن خم کند .

اقرار به عشق زن بهمین دلیل برای او گران مینمود ، و لولاینکه خود در واقع عاشق شده بود .

نزدیک يك سال بود که این عشق در او ریشه دوانیده داشت ، ولی او با قدرت نمائی ای که بخرج میداد آنرا همچنان ضعیف و بیجان نگه میداشت . بر روی همین اصل بود که اگر مطلبی چنین پیشامد میکرد ، او بتمام جهت مستعد مینمود که با استحکام اظهار کند که : حاضر است نذر ببندد تا چندی دیگر قدرت مهیب عشق را در خود ضعیف و ذلیل نگهدارد . بلی ، جهش های بلند طبع او ، همین آقا میرزا که فعلا در نظر داشت خود را یکنفر عاشق معرفی کند ، در او اقتضای این معنی را بخوبی ممکن مینمود .

مهربان مادر را بیگانه ندانست ، بیش خود این منطق را وضع کرد که :

شوخی میکند و ولی ضمناً مادر از کیفیت حالش سابقه میگیرد .

با اینحال سابقه دادن او بوضع خاص نمیتوانست باشد ، یعنی بهدان وضع که

کسی مانند آقا میرزا بتواند راز عشق خود را فاش نماید .
 با آهنگی بسیار غلیظ و بسیار بر ، در حالیکه یکنوع تبسم شرح ندادنی هم
 برکنج لب داشت ، همینکه مادر را دید بدون تمهید مقدمه زیاد مطلب را بدینگونه
 آغاز کرد و گفت :

— ننه ! خبر نداری ننه !

— دیگر چیه پسر ؟

— اتفاقاً ، دست برافشا ، من عاشق شدم ننه !

— او ! خاک بر سرم ، عاشق که شدی پسر ؟ من حوصله آنطور عروس را

که تو عاشقش بشوی ندارم .

— منم حوصله زن را ندارم ننه ، اما نمیدانی يك دختر آنقدر نجیبی است

که من با همه خودم رویم نشد باو بگویم که من عاشق توام ، آمدم بتو دارم
 می گویم ننه .

— خوب پسر بمن میگوئی که چه ؟ من چکار بکنم ؟ !

— دکیسه ! د توهم باید يك کارهایی بکنی آخر .

— آخر مثلاً چی ؟ بروم او را برای تو خواستگاری بکنم ؟ این که نمیشود .

من باید خودم برای تو زن پیدا بکنم .

بقیه صحبتها در اطراف این مطلب : تحقیق کردن مادر ، و توضیح دادن پسر
 بود . مادر همه تحقیقات خود را کرد ، پسر همه توضیحات خود را تا آنجا که

میدانست داد ؛ و کیفیت عشق یکطرفه خود را با وضع بدی که در او بهمرسانیده بود
 بیان نمود . ولی در پایان صحبت ، مادر که خود را خیلی کم در آن حادثه عشقی

راضی میدید نتوانست کدورت و بدبینی خود را اظهار ننماید ؛ زیرا بتمامی جهت
 معتقد بود باید خود برای فرزند خویش زن پیدا کند نه اینکه پسر چنین کار بیقاعده ای

را مرتکب گشته و عاشق یک دختر بشود .

فکر میکرد . اینکار که رخنه بزرگی بر انتظار و اعتقاد عامه است ممکنست

سرشکستگی حزن انگیزی را برای او در انظار فراهم نماید که مردم بگویند : پسر
 ننه معصومه بدون اینکه با مادرش مصلحت و مشورتی بکند رفت عاشق يك دختر شد

و او را هم عقد کرد .

البته تحمل این چنین شماتتی قدرت يك قبل خیلی بزرگ را می‌خواهد .
تصور شماتهای مردم مادر بیر را محزون مینمود ، کم کم شروع کرد تمام سنگینی‌های شماتت آینده مردم را بسختی بر پشت نحیف خود ، احساس نماید .
باینجهت تصمیم گرفت بسر را بدلیل ونصیحت از چنین عشقی که بدآیندی وحرف مردم را در پی خواهد داشت منصرف کند . ولی سرسختی‌های آفری مانند آقا میرزا خیلی زود هر نوع دلیل و منطق مخالف را در مادر محو و منطقی نمود .
خواه ناخواه باو فهمانید که در این لحظه خارج از اندیشه فکر و زبان مردم باید در حال بسر خود اندیشه نماید ، و چنین هم شد .

از طرفی آقامیرزا هیچ نوع اطلاعات از نرگس نداشت ، و حتی نمیدانست نرگس خانه‌اش کجا و از چه خانواده است . - بنابراین وقتی که ننه معصومه بر این اندازه بی‌اطلاعی بسر آگاه شد باو گفت :

- بسر جان ، بس اول باید تو بدختر اطهاراتی بگویی ، به بینی میل و نظر او چیست ؟ تا بعد کس بتواند يك اقدامی بکند .

با همه زحمتی که اینکار برای آقا میرزاداشت چون آنرا صحیح دید پذیرفت مصمم شد آنرا انجام دهد .

ولی باردیگر دیدن نرگس باین زودی میسر نمیشد . - ازاینرو چندین ماه گذشت تا نرگس بزندان مراجعه کرد .

وقت خارج شدن ، درموقع عبور از دالان زندان آقا میرزا که مدت‌هاییش انتظار چنین موقعی را میکشید پیش‌رفت . - کسی نبود ، و این تنهایی زحمت گوارش آن سرگرانی بزرگ را تا حدی برای او تخفیف میداد ، با قدری هیجان گفت :

- نرگس خانم اجازه میدهید ؟

نرگس که حالت و حرکات آقامیرزا بنظرش کمی غریب میامد جواب داد :
- بفرمائید .

- من می‌خواستم چند کلمه راجع بخودم باشما صحبت کنم . - ولی وجود شما هم در صحبت من دخیل است ، در اینصورت شما موافق هستید آزادانه حرفهای خودم را بگویم ؟

- چطور مگر آقا ؟

- من میخواستم صاحب زن و خانواده بشوم .

نرگس که از شنیدن این عبارت کمی مضطرب شده و آثاری از شرم که سرخی گونه‌ها بود در چهره‌اش نمودار گشت در حالیکه نگاه خود را پائین افکند ، با سنگینی و وقاری که آقا میرزا را مرتعش میکرد گفت :

- بسیار خوب ، ولی از من چه کمکی میخواستید ؟

آقا میرزا مانند يك تاجر محترم لکن و رشکست که بخواهد پیش عده‌ای از آشنایان و همکاران خود بورشکستگی خویش اعتراف کند گفت :

- میخواهم شما را در اینکار بامن شریک بشوید .

نرگس گوشه کوچکی هم در انتظارات خود پیدا نمیکرد که قادر بر پذیرفتن و متحمل شدن این پیشنهاد باشد ، متحیر ولی آرام و متین با الهجای مرارت آمیز که اثری هم برای خاموش کردن در آن مشهود بود گفت :

- آقا این برای من غیر ممکنست .

- چرا ؟

- برای اینکه من شوهر نمی‌کنم .

- پس اگر جز این باشد برای من هم غیر ممکنست .

- چطور ؟

آقا میرزا با آهنگی تلخ که بیشتر الحاح میکرد گفت :

- زیرا من شما را دوست میدارم .

نرگس چنین احساس کرد که قلبش از جایی بلند پائین پرت شده است ، بی اختیار گفت :

- آه ! این دیگر چه چیز است ؟ !

و بطرز همان آهنگ تلخ و الحاح آمیز که شنیده بود بگفته خود اضافه نمود :

- این برای من غیر ممکنست آقا ، من در این خصوص جوابی ندارم

بشما بدهم .

منظر میامد دیگر حرفی برای گفتن نداشته باشند . - آقا میرزا سرد و ساکت

شد ، نرگس هم با سختی و هیجان راه خود را پیش گرفت و رفت .
در شب همانروز آقا میرزا نتیجه ناگوار مذاکرات خود را بمادر پیر خویش بیان نمود .- مادر را احساسات مادرانه برانگیخته شد و گفت :
- بسر جان ، دختر که اختیارش بدست خودش نیست ، تو خانه و خانواده او را بمن نشان بده تا من بروم به بینم پدر و مادرش چه میگویند .
يك چند دیگر گذشت . يك روز آقا میرزا که غالباً در فکر نرگس و نشانی خانه او بود و نمیدانست براینکار چگونه موفق شود ، باز بر حسب تصادف نرگس را در بیرون ، خیابان ناصر خسرو (ناصریه سابق) دید .- بی آنکه دیده شود سایه مانند از بی او رفت ، و بسیار متعجب شد و قتیکه ملاحظه نمود نرگس بخانه همان ارباب ، اربابی که او را بشغل جدید زندانبانی رسانیده بود داخل شد .
در اطراف او تحقیق کرد ، معلوم نمود نرگس کلفت خانه آقای نجیب الممالك است .

باشوق و رضایت بخانه رفت .- خبر را بمادر خود داد ، و درمتهای امید اظهار نمود : ننه آن ارباب را من میشناسم که چه شخص بزرگوار و مهربانی است ، بعلاوه نظر مرحمت مخصوصی بمن دارد .- این همانست که مرا باین شغل رسانید .- او همینکه بفهمد تو از طرف من بخواستگاری کلفت او رفته ای فوراً امر میدهد اینکار را درست کنند .

در حالیکه درمتهای غرور و خرسندی تکیه باین عبارت خود میداد گفت :
- اصلاً یکدفعه دیگر که گذارم بخانه این ارباب افتاده معلوم است اقبالم بیدار شده است .

روز بعد ننه معصومه به نیت خواستگاری بخانه نجیب الممالك رفت .- در آنجا زود تر از همه نرگس را دید و از دیدن او حق بزرگی بعشق و بانتهاب بسر خود داد .

در اطاق پذیرائی ای که برای طبقات اعیان نبود پذیرفته شد .- چون دانستند تازه وارد بمنظوری آمده است لذا خانم نجیب الممالك به پیش او آمد .- اتفاقاً در همانموقع منیره هم از خانه شوهر با کلفت خویش بخانه پدر آمده بود ، او نیز بدان اطاق وارد شد .

در اینجا ، دیدن ننه معصومه منیره را مانند دیدن یکی از آشنایان غایبی شد که شخص در غیبت دراز او غفلتاً او را در جایی غیر منتظر بوضعی مشکوک و مردد به بیند . - نگاه و توجه خاصش باینک نوع تجسس و کاوش در منیره مینگرست . اگر کسی از حال درونی این زن پیر در اینموقع میتواندست خبر بیابد بخوبی میدید که او در انبان حافظه خود با کوشش زیاد يك خاطره خیلی دور افتاده ، منزوی ، فراموش شده ، ولی جاندار و جنبیده را جستجو میکند . - مانند خواهران اسفندیار که در لباس بازرگانی برادر را جستجو میکردند . پرده ناشناسی مانع میشد ، ولی روشن بین های درونی آن پرده را بکنار میزد .

ننه معصومه هم کم کم پرده شك و ناشناسی را بکنار میزد ، و چون حتی در آهنگ صدای منیره هم قدری بیشتر دقت نمود در نفس خود با خود گفت : بلی همانست ، یقین همانست من اشتباه نمیکنم .

باری منظور خود را اظهار کرد و گفت که بخواستگاری نرگس برای پسرش آمده است . - اسم و شغل و حقوق ، قدری از گذشته و کمی از آینده پسر خود را با شاخ و بال ها ، حاشیه ها ، اضافات لازمه و مراتب رضایت بخش ولی بی اساس چنانکه معمول اینگونه موارد است همه را با شرح و تفصیل بیان نمود . از حیث اخلاق ، اطوار ، جمال و خصوصیات دیگر هم کمتر قرینه ای توانست برای فرزند خویش قائل بشود ، در اینخصوص بهمه جهت جداً با فشاری نمود . - بالاخره با آب و تاب زیاد مطلب خود را بپایان رسانید .

منیره که از ابتدای دانستن امر خواستگاری روی موافقی نشان نمیداد ، چون گفته های ننه معصومه خاتمه یافت بکدومه دیگر عدم امکان آنرا گوشزد نموده و از اطاق خارج شد . - زن نجیب المالک هم از بی دختر خود بیرون رفت . در اطاق برای يك چند وقت فقط ننه معصومه و خدمتکار منیره که دختری هیچده ساله بود باقی ماندند .

ننه معصومه با وجهه مقبول پیر خود ، که این پیری در او بویژه که زن بود استعداد نمایانی برای حرف زدن بهمرسانیده داشت شروع کرد با خدمتکار منیره صحبت نمودن .

منیره از دو جهت ، چه بواسطه مخالفتی که بانیت این پیرزن نموده بود

و چه بعلم خاطرۀ خاصی که تا آن لحظه کس نمیدانست از کجا در ذهن او بیدار کرده و بان روح و جنبشی میداد جلب توجه او را نموده بود . - ننه معصومه رغبت زیادی در خود احساس میکرد که راجع بمنیره چیزهایی فهمیده و اطلاعاتی کسب کند . - قریبۀ سرشار او بویژه که پیر شده بود در پرگوئی یعنی همان چیزی که خود « تحقیق و علم » میگوید باو آن اشتها را میداد که حاضر مینمود فرضادر درون هریک از اهرام هم فرورود و هوس جویندۀ خود را بهر گوشه و کنار آنها بگمارد .

اینگونه تحقیقات که در لطافت و دقت بتدقیق علمی در قالب صحراری یغ بیشتر شباهت پیدا میکند چیزی است که شیرین ترین لحظات بیکاری زن را تشکیل می دهد . - اگر يك زن پیر باشد يك مكتشف بزرگ ، و اگر بیکار باشد يك محقق بزرگ خواهد بود . - کوچکترین مطالب ، یا سادهترین گزارشات اطراف او ، ولو اینکه بیهوده ترین مسائل باشد می تواند بزرگترین نمونه از روح کنجکاو و طبع فصیح او بگردد . بر روی او آن اندازه صحبت می کند که در سابق يك قرآن خوان سرگذر میتواند بر روی قرآن خم شده و زمزمه بکند .

همینکه اطاق خلوت شد ننه معصومه قبل از همه باللهجه ملایم خود از منیره واحوال او پرسید . - زینت خدمتکار منیره هم ناگزیر جواب میداد . - در نتیجه بزودی توانست بفهمد که منیره دختر نجیب الممالك و اکنون از خانه شوهر خود آمده و نیز قریب چهار سال است که بشوهر رفته است .

بمحض اینکه تازه شوهر رفتن او را فهمید دفعته پرسید :

- آخر بهمان جوان شوهر کرد ؟

- کدام جوان ؟

- با همان که رفت و آمد داشت .

- کی ؟ در کجا ؟

- اینکه مدتی است ، در همان خانۀ کوچۀ خیابان جنت گلشن دیگر .

خدمتکار منیره که بخوبی معلوم بود با توجه و علاقه خاصی گفته های ننه معصومه

را می شنود ، باجذبۀ بیشتری پرسید :

- اسم آن جوان چه بود ؟

- به ! آن آقا خانهدریاش هم نزدیک خانه آقای من است . - رشید السلطنه است دیگر ، اسمش را فراموش کرده بودم ، بسر آقای مشاور السلطان ، اینها با ما همسایه اند .

زینت که انگار براسرار وکلید گنجهای قارون دست می یابد ، باحیرت زدگی و سرگیجه ای که از این کشف عظیم برای او حاصل میشد و معیناً با علاقه زیادی که برای تشخیص صحت و خلاف آن از او مشهود بود گفت :

- گمان میکنم شما اشتباه بزرگی میکنید و سهوی گرفته اید .

این کلام که چندان خوشایند ننه معصومه نشده و او را کمی دق میکرد ، باقدری برآشفته گی جواب داد .

- استغفرالله دختر ! این چه حرفی است ! من چه چیزم است که بخوام سهو بکنم . نخیر هرگز در کارهای من اشتباه در بین نیست . يك نظر که این خانم را دیدم فوراً او را شناختم . خیال نکنید ! ما پیرها هوش و حافظه مان از شما جوانها بیشتر است .

بعد شروع نمود همه گزارشات مرده ده سال پیش را ، از خانهای که رشید در کوچه خیابان جنت گلشن گرفته بود ، از کیفیت رفت و آمد منیره ، بعد از غیبت چند روزه رشید و بالاخره از مراجعه کردن منیره باو و پرسش راجع باحوال آن خانه ؛ چنانکه چگونگی آن قبل از گذشت و ملاحظه شد همه را يك يك حتی با تفصیلی که در بعضی موارد کمی خارج از اصل واقع بود بیان کردن ، بطوریکه هیچ نکته آنرا ناگفته نگذارد .

ننه معصومه مادر سرکار آقا میرزا همان پیرزنی بود که منیره تقریباً در ده سال پیش ، در موقع رابطه نامشروع خود بارشید يك روز باو رو برو شده ، و در مدت چند دقیقه صحبت و پرسش که راجع برشید و بان خانه نموده بود ، این زن خدمتکار همسایه توانسته بود او را بشناسد . آن شناسائی وهم آور و خواب و خیال مانند که سالها پیش مرده و از بین رفته بود ، اکنون بار دیگر پس از ده سال جان میگرفت و زنده میشد . - آنهم در چنین موقعیت و برای کسی که معلوم نبود این واگفتن و واداش کردن در نزد او چگونه نتیجه ای ، گه اگر بنا بود نتیجه ای دارا بشود قطعه آخر از سختی و مهابت نبود میتواندست در پی داشته باشد . - چه اگر این مطلب بتوسط زینت

خدمتکار منیره که اکنون بدان تفصیل از آن مطلع میگشت در جای دیگر و برای کس دیگر واگویا میشد ، و اگر بویژه زندگانی و احوال بر منیره طوری میگذشت که اینگونه دانستنی ها درباره او میتوانست اهمیت خاص و وجهه مهمی بخود بگیرد ، در اینصورت اگر چنین می بود نتیجه مهیب و موحش آن يك چیز نمایان و محسوسی میبوده است .

معهذا آنچه که واقع میشد یکی از امور بسیار ناگواری بود که ممکنست اتفاق افتد . — تصادف بازی عجیب و خوفناکی میکرد . — برای آنچه که از روی خلاف و خطا واقع شده بود بار دیگر لباسی تهیه کرده و بر قامت او برافزوده مینمود . — اسکات يك جنایت را که در دل خاک نهفته شده بود کلتك حوادث از زمین بیرون میکشید و آنرا زنده و گویا میکرد . — بر تاریکی های امور گذشته غفلت نوری بر تو افکن میگشت . آیا این نور ، نور کشف خیانت ، نور تشخیص پلیدی از پاکی ، عفت از هرزگی ، نور مکافات عمل بود ؟ هر گاه چنین میبود این مسلماً يك نتیجه ملال خیزی میتوانست در برداشته باشد .

اگر حوادث بعدی این برق خفیه را که غفلتاً در تاریکی جستن نموده بود بیشتر و واضحتر میکرد ، اگر سئامات اعمال در پی هم چون دانه های زنجیر بهم پیوسته میرسید و بتدریج مبداء را باصورت حقیقی خود روشن و آشکار مینمود ، اگر اعجاب امور یعنی تخم کاشتن ها و درو نمودن ها که بی هیچ نوع پذیرفتن ماثر قدرت و اراده آدمی بحکم ناموس طبیعی خود که رشد میکنند و حاصل میدهد بار دیگر در مسیر عادی خویش بسر منزل مقصود خود میرسید ؟ اگر این مسائل چنین میشد قطعا میوه تلخ آن امر نیز بار میامد . بلی این چیزی بود که بیش از همه اثر خود را در آینده داشت .

گر چه رشته بجای باریکی رسیده و تصور گسیخته شدن آن خیلی نزدیک مینمود ، لکن معهذا گزارشات آینده میبایست وضع آنرا معین نماید . این آینده هر چه باشد ما بزودی چگونگی آنرا از نظر خواننده محترم خواهیم گذرانید .

نه معصومه در موقعی که حرفهای خود را در باره منیره که بواسطه خشونت بیان و مخالفت شدیدش چندان از او خوشش نیامده بود تمام میکرد و میگفت :

خوب حالا با هم عروسی کردند ، پیر و شاد باشند که در باز شد و باردیگر منیره داخل اطاق گردید .

نجیب الممالك درخانه بود . - وقتی که منیره از امرخواستگاری نرگس آگاه شد ، با شناسائی هائیکه ننه معصومه از پسر خود داده بود ، پس از اظهار مخالفت خود خبر آنرا بتفصیل برای پدر خویش برد تا نتیجه قطعی را بعد اظهار نماید .

منیره بدروستی میدانست که هر امر راجع بنرگس باید باطلاع و توجه خاص نجیب الممالك برسد ، باید در مورد نرگس قدم بقدم مطابق دستور این شخص رفتار بشود ، زیرا هم برای خود او و هم برای پدرش مسلم مینمود که زندگی و آینده نرگس ارتباط غیر قابل انکاری با مقام و آینده آنها خواهد داشت .

این خیال نجیب الممالك و منیره بود . - و چنانچه در تأثیر همین نظر همه گفته های ننه معصومه و منظور او از طرف منیره بتفصیل برای پدر نقل شد . منیره هرگز خود نتوانمیداد نرگس بنام شوهر کردن یا بنام دیگرانخانه و از تحت توجه خاص آنها دور بشود . - یعنی این معنی چیزی بود که بیشتر از رأی و عقیده پدر بدختر میرسید .

نجیب الممالك در باره نرگس عقیده بسیار سخت و خشنی داشت . - او عقیده اش چنین بود که باید در هر حال نرگس وجودش از يك طبقة خاك مركومحو زندان نظری پوشیده بشود . - یعنی همه چیز او فدای احتیاطات آینده گشته و همواره در یكنوع زندان تحت نظر روزگار بگذارند ؛ حال اعم از اینکه بالاخره روزی میبایست آن دختر تیره بخت دارای شوهر و فرزند و زندگی ، یعنی بطور کلی حیات و مسرت بشود . فرعون مصر بود ، که پس از ساخته شدن مقبره مرموز او برای اینکه اسرار آرامگاه ابدی اش فاش نشود بینوا معماران میبایست کشته شوند این نظر قطعی نجیب الممالك در باره نرگس بود .

و بگوئیم اگر چنانچه در طی اوقات گذشته کوچکترین لغزشی از نرگس میدید بلادرنك حتی بخون در کشیدن او هم میشد برای او روز و روزگار دیگری معین مینمود ، یا اصلاً بکار او خاتمه میداد . - ولی از خوشبختی نرگس خطائی از او دیده نشد .

معهذا نجيب الممالك همینکه اسم آقا میرزا راشنید و خواستگاری از طرف او را فهمید، یکه خورد، بی اختیار احساسات بدی در خود برانگیخته دید. در حالیکه دستور داد تقاضای خواستگاری را بکلی جواب کنند منیره گفت پرسد، بفهمد بر روی چه اصلی آن خواستگاری پیشامد کرده است و آیا تصادفی است یا بنا بر جتهتی است. منیره این نظر را داشت که وارد اطاق شد.

لحن منیره که در ورود دو باره اش شدید تر شده بود پیر زن فقیر را بسختی مأیوس میکرد. نه معصومه که مانند يك فروشنده بی بضاعت آخرین کالای خود را نیز با امید و اهمیت زیاد تری پیش میکشید و ایمان میآورد؛ و در این رویه خیال میکرد هر آنچه در دسترس حافظه و اطلاع دارد اگر بمیان بنهد شاید کمکی در کار او نموده و تأثیری خواهد بخشید چیزی از گفتن فروگذار نمیکرد؛ این بود که حتی قبل از آنکه منیره در اطراف منظوری که داشت چیزی پرسد او خود گفت:

- خانم، خود دختر هم که هر وقت بزندان میرفت ب سرم را در آنجا دیده و از چگونگی حالش با خبر است. همه چیز به سرم تمام است.

منیره انگار از خواب بیدار میشد، با دقتی که صرف مینمود و معهذا آنرا مخفی میکرد گفت:

- پس پسر شما این را در زندان دیده است.

- بله خانم، چون گویا یکی از اقوامش را نمیدانم برای چه و گویا دزدی کرده بود حبس کرده اند؛ اینست گاهی که برای دیدن او بزندان میرفت ب سرم او را دید و چون فهمید دختر نجیبی است خواست سرانجامی بگیرد. به علاوه حاجی ارباب هم بچه کنیز خودشان را میشناختند، از طفیل مرحمت همین حاجی ارباب است که ب سرم باین شغل رسیده است.

- ولی اصلاً چون این دختر موقع شوهر کردنش نیست و هنوز نمیتواند خانه داری بکند اینست که حالا ها او را بشوهر نمیدهیم.

خانم نجيب الممالك هم در اینموقع داخل شده و گفته دختر خود را

تأیید نمود.

نه معصومه احساس میکرد بکلی بیچاره و مأیوس میشود، تاکنون همه آنچه

که گفته هیچ نتیجه نداده است. — از طرفی هم نمیخواست خیالی زود و آسان یکباره نامراد بشود ؛ از اینرو بار دیگر بتمهید و تدبیر خود پرداخت. — خواست باز آنچه که دارد و آنچه که میتواند بگوید. — لذا در حالیکه در دل با خود به عبارتی نظیر این میگفت : این آخرین تیرترکش را هم بیرون بکشیم. باللهجهای ملایم تر و آهنگی شیرین تر که درخواست میکرد و امید از آن تراوش مینمود گفت :
 — خانم جان ، شما که ماشاءالله جوان اید و میدانید جوانی برای خودش مقضیاتی دارد ، ایندختر هم که جوان است و موسم شوهر کردنش است ، بستمهم که الحمدالله يك بچه سرافتاده و بی عیب است ؛ پس دیگر چه را اجازه نمیدهید اینکار خیر بگذرد. — بخاطر شوهر عزیزتان آقای رشیدالسلطنه تفضل بکنید و

منیره که دفعه يك کلمه گزنده و جذاب ، تکان دهنده ، خاطره انگیز و هم سرد و هم سوزان که در عین اینکه بهیچان میآورد از شبیح هراس انگیز خود هم ساکت میکرد ؛ این جوشش درونی که محل و مبداء آن معلوم نبود ولی در درون میجوشید و میجوشانید ؛ اینکه در محوطه خاطرات فقط سایه ای بود که جسمی را همراه نداشت ؛ این نمودار گشتی دود مانند که بی آنکه جسم آن دیده شود اثر آن محسوس میبود در حالیکه او را بظاهر ساکت و بی مقصود نگه میداشت ، حرکتی باو داده و هیجانی در او ایجاد میکرد .

برای منیره از محالات بود که بتواند خاطرات ده سال گذشته را هم اکنون فوراً روح داده ، زنده کرده ، حاصل وجود او را در این مکان و موقع بی گمان و در این زن پیر و ناشناس و دور از همه ، حتی دور از هر نوع وهم و تصور حلول داده ، وجه توازن و تواردی بان ببخشد. — برای او غیر ممکن بود بتواند آن خاکستر های برباد رفته گذشته را جمع کرده ، مخالف هر قانون بزرگ که مرده را محکوم بمردن و برباد رفته را محکوم به برباد رفتن مینماید ، بوضعی هذیان انگیز آنرا بشعله و آتش تبدیل نموده و به بیند که زبانه آن آتش سوزان از دهن این پیر زن فرتوت ، ناقابل ، شایان ترحم و دلسوزی ، و آنوقت بیخبر ، غیر قابل تصور اصلاً غیر ممکن بیرون بجهد . — بلی تصور و تحمل این امور بهیچوجه برای منیره میسر نبود و هرگز کوچکترین لرزشی از اینجهات در فکر و هوش او ایجاد نشد. — ولی معذرا همینکه کلمه « رشیدالسلطنه » را شنید ، مثل اینکه دو قطب مثبت

و منفی يك پیل را بهم وصل کنند جریانى شدید در او ایجاد گشت و بی اختیار گفت :
— چه ؟

اما پیرزن که بنوبه خود بکلی از هر خیال و هر مقصود گوشه داری دور بود ،
با همان آرامی و چهره گشاده در دنباله حرفهای خود اضافه نموده و گفت :
— همچو تصور کنید موقع جوانی و خوشی شما است ، و من همسایه پیر در
آن خانه بخدمت شما رسیده از شما و از آقای رشید این درخواست كوچك را
مینمایم . خانم من كنیز پیر شما

منیره که چون يك صفحه آهن که در حوزه يك جذبه مغناطیسی واقع میشد ؛
مانند موشی که در تأثیر فروغ مسخر کننده نگاه گربه مسلط و قهار واقع بگردد در
کام نفوذ و تسخیر ارتجاع بزرگ حوادث واقع میگشت ؛ بالینکه سقوط و محو را
میدید ، مع هذا بحکم همان انجذاب و ابتلاء با قدمهای لرزان و مضطرب بسوی آن
میرفت و بان نزدیکتر می گشت ؛ زیر دریائی ۱۸۶۸ **ژول ورن** میشد که در کام
گرداب دریای شمال فرو میرفت بار غبت عذاب دهنده خود حرف پیرزن را قطع
نموده و گفت :

— کدام خانه ؟ کی ؟ کجا ؟ آقایه ؟ !

تنه معصومه آزرده از این طرز صحبت ، که همه منکر گفته های او میشد با
آزردگی جواب داد :

— خوب خانم ، ماشاء الله شما چه قدر تند حوصله اید ؛ خانه جنت گلشن را
میگویم دیگر ، که چند سال پیش شما باشوهر خودتان آقای رشید السلطنه آنجا
رفت و آمد میکردید ؛ منم كنیز پیر همسایه شما بودم که يكروز از من سراغ آقا
را گرفتم . . .

منیره همچو حس نمود که ضربان قلبش ساقط میشود ، که نزدیک است قدرت
و حالت خود را از دست بدهد ، که نزدیک است بکلی محو و متلاشی بشود . —
همه گزارشات نیش دار گذشته با صور و اشكال زنده و تازه بسرعت برق از جلوه نظرش
رد شدند . — احساس میکرد که در گذشته های خود هم هیاهو و جنبه حال رسوا کننده ،
مسخره آمیز ، مشقت آور و غیر قابل تحملی را همراه دارند ؛ بوزخند فرساینده ای
در گوشه های لب ، ادا و اطوار طاقت سوزی در حرکت و رفتار خود دارند ، که از

همه آنها فضیحت ، رسوائی ، بی‌عفتی و ننگ ، بی‌شرمی و بی‌حیائی ، شکست خود و غلبه آنها میریزد .

در حالیکه در دل میگفت : آه ! این چه بلائی است ؟ ! چه ساعت شومی بود که امروز من از خانه بیرون آمدم ، کاش نمی‌آمدم ، خود را در معرض اضطراب و افتضاح بی‌بایانی میدید .

رنگش بریده و حالش منقلب شده بود . - اگر کسی از درون او خبر میداشت میفهمید که در این بیشامد بیشتر رنج و نگرانش از وجود زینت خدمتکار خود است . - وقتی که وجود زینت را در آنجا میدید ، باخوف و عذاب بی‌قیاسی آنرا احساس میکرد . - میخواست اقلاً اگر هرکسی در آنجا میبوده زینت نباشد که آن مطالب را بشنود . معذرتاً آنها اونبود ، مادر بود ، دو خواهر دیگر بود که وارد اطاق شده بودند ، يك خدمتکار دیگر آن خانه بود . - و منیره با اینکه بکلی خود را مغلوب و مضمحل میدید ، باز بشدت دریافت که اگر آنچه واقع شده آنرا بسختی و بنحو مقبولی از بین نبرد و متزلزل نکند دیگر چیزی برای خود نخواهد داشت .

و این زن - منیره - زنی صاحب صولت و قدرت بود . - در گفتار و رفتار روشی داشت که زود میتواند لیاقت و برتری خود را نمایان کند . - از اینرو در آن لحظه هم پس از نگهداری خود فوراً بخشونت زیاد حرف پیر زن را بریده و با تغییر گفت .

- ننه چه حرفهای بیجا-ائی میزنی ، چرا ملتفت حرف زدن خود نیستید ، هر سهو و اشتباه را که نمیشود همه جا گفت . ولو اینکه پیر شده باشید و اشتباه زیاد میکنید ، ولیکن يك زن عاقل نباید يك حرف نسنجیده را از دهن خارج بکند . یعنی چه ؟ ! حیف نیست برای شما که با این سن و سال مثل يك بچه حرف زدن خود را ندانید . شما اگر مطلبی داشتید گفتید و بشما جواب آنرا دادند ، دیگر این حرفهای بیجا و جهت چه چیز است . پس است و جواب در خواست شما را هم بشما دادند .

وقتی که مادر و خواهران و کسان دیگر که در اطاق بودند هر يك چیزی گفته و موضعی پیر زن بینوا را مورد شماتت و طعنه قرار دادند ، ننه منصومه هم

در حقیقت امر را بخود متشبه دید هر چند اینکار برای او زحمت و اشکال زیادی داشت ، ولی ممیزا خود را تا حدی معتقد نمود که در واقع در باره منیره اشتباه کرده و عوضی گرفته است . - لذا با عباراتی که میتوانستند بوزش و ندامت او را آهکار دارند بوزش گفته های خود را خواسته ، و بنحوی بر زبان راند که ممکنست اشتباه کرده باشد .

بحر حال او خواهان قبول تقاضای خود بود ، چون بالاخره تقاضایش بکلی رد شد لذا با خاطر رنجیده از خانه خارج گشت .

در خاتمه ، در پایان این پیماشد منیره ملاحظه نمود که مظفریت نصیب او شده و بدرستی توانسته است خود را مبرا و منصور بداند . - لذا با خاطری فارغ آنچه را که شنیده و واقع شده بود از یاد برد ، چنانکه برای دیگران هم مطلب بهمین نحو گذشت و از یاد رفت .

دوم

- زبان ها ، دشنه ها -

برای خانه نجیب الممالک معلوم شد که نرگس گاهی بزندان هم میرود . - پس لازم مینمود بفهمند زندان رفتن او بچه منظوری بوده است . ابتدا خودی ها در اطراف آنچه که شنیده بودند صحبت کردند ، اظهار عقیده نمودند ، لکن چیزی نفهمیدند ، نوبه بنرگس رسید . در نرگس نوبه رسیدنی مهیب و خوفناک بود .

برای نرگس انکار مطلب امکان نداشت . - آنچه که نباید واقع بشود واقع شده بود . - او يك پرنده بی بال و پری میشد که تسلیم یکمده کودک شرور و نا هنجار بگردد . - عطاوت آنها ، قائد احوال او می گشت .

نمیتوانستند در پیش همه و آزادانه امر او را بمیان آورند ، ولی در همان اطاق خلوت که منیره ، مادر او و دو خواهر دیگرش که بزرگ بودند حضور داشتند چون نرگس را مورد سئوالات و باز خواست قرار دادند ، نرگس که هیچ راهی برای تبری نداشت ناگزیر حقیقت امر را بزبانی که مبهم بود و ضمناً مقصود او را

آدا میگردد بیان نمود . دانستند آن شوریده دلی را هم برسم محبت بجای دیگر
فرستاده است .

ولی هیچ چیز برای آنها عجیب تر و وقیح تر از این نبود ، که بدانند
يك دختر خدمتكار ، بی پدر و مادر ، بی نام و نشان ، بست و بیچیز ، شایان
شكنجه و دشنام بتواند يك بی سرو پای دیگر ، يك بد بخت ، يك زندانی احساساتی
بر قبیل عشق و محبت داشته و دل خود را متوجه او بکند . - به عبارت دیگر ،
این که خود دل داشتنش يك امر عجیبی بود اینواند برای یکی دیگر ، آنهم يك
زندانی بی آبروی بد همه چیز دلی قائل بشود . این مسائل خیلی وقیح و
شاخدار مینمود .

بدرستی باید گفت امکان چنین چیزی همه جهت خارج از تصور و انتظار
کسانی متشخص ، متعین ، صاحب جاه و جلال ، زیبایی و آراستگی چون منیره و
بستگان او و خانه او میتواند باشد . این ، چنان بود که يك گل وحشی ، ولو اینکه
خوشرنك و خوشبو باشد در میان دسته گل زیبایی که فقط لیاف دستهای ظریف
يك ناز پرورده زیبارا میتواند داشته باشد دیده بشود . - چنین گلی میباشد پرپر
شده و زیر پالكد مال بشود .

زیبائی و عطر يك گل را در طبیعت باید تشریفات بر آن قیمت ببخشد ، نه
عطایای بی آلاش طبیعت . اینرا تقدیمات طبقاتی میگویند . گلستان مصنوعی و خرمی
که دارای گلهای ظریف و زیبا باشد ، تنها گلهاى چنای گلستانی میتواند قیمت و ارزش
داشته باشند . قبول تقسیم بندی طبقات که عدالت و فضیلت را دور داشته باشد ،
نصفت بزرگ طبیعت را مستهلك میکند . فقط بانها حق حیات و حیثیت میدهد که در
طبقه رو قرار گرفته باشند ، جز آن هر چه باشند برای زیر پالكد مال شدن اند .
نرگس با دلایل محکم میباشد در زیر پالكد مال بشود . منیره وقتی که
بجرائم و رزیدن ناسایست او بی برد بلا درنگ خواست سرش را بسنك تأدیب
بگوید . - زیرا احساسات چرکین تربیت و تعین او بدینگونه براو تجویز میکرد .
افضلیت های ابداعی و اعتقادی ماده صفحات عایقی است که قطب های جماعات
را از هم دور و منفور میکند . ولی این دور داشتنی ها در جنبش حیات جماعت
تأثیر بسیار دارد .

منیره همینکه از کار دل نرگس که از حقوق با شکوه طبیعی او بود آگاه شد ، با وضعی که منتهای نفرت و کراهت ، تحقیر و شماتت از آن سیر بخت بانعجب و حیرت این عبارت را بر زبان رانده و گفت :

تو اکبری عاشق هم میشوی ؟ کوفت بگیرد آن عشق را که تو داشته باشی .

نرگس وارون بخت محو و متلاشی میشد . - با دردناکترین و سوزانگیزترین ناله‌ای در دل گفت : آخ ! خداوندا مرا نجات بده .

همه چیز او سرنگون میشد . - در زیر سلاسل عذاب و مشقت روحش کوفته و فرسوده میگشت . - هوای آزاد ، آنچه را که تنفس میکرد برایش آتش سوزان و زهر هلاهل مینمود . - دنیا بنظرش تیره و تار می‌گشت .

دشمنه‌های زبانی منیره و کسان دیگر بر او مجال نمیداد ، بکلی نیست و نابودش میکردند : عاشق که شدی ؟ ! عاشق عمر بن خطاب ؟ ! این شنیدر پندرها کارهایشان را تماشا کن ! اینها هم خودشان را جزء آدم میدانند .

قطرات درشت عرق ، عرق سرد و مزاحم بر چهره شرمگین و ستمکش نرگس نشست . - زنگانهای سیاه و بلندش را برآین افکند ، سیمایش نشان میداد که سنك خاره است ، ابدأ دلی برای سوز و نائش ندارد ، ولی قلب بینوایش مثل اینکه هم اکنون ساطور جلاد بر بالای او بلند شده باشد ، نحیف و مردنی و محضضرمی گشت . منیره چون ماده گرگ می‌فرزد .

این زن همان بود که در لحظه‌ای بیش نایاب‌ترین و ننگین‌ترین مرادوت عشقی او ، که هرگز عشق نبود هوس و هزلگی و شهوت بود ، بدانصورت شرم‌آور و مخوف ، در عین حال ساده و صحیح بر زبان رانده میشد و شماتت اعمال او را در نظر او آشکار میکرد . - بلی همان بود که این تذکر جاندار و مہیج ، با آن اندازه صحت و حقیقت خرد پاو داده میشد ، او را بتفکر در اطراف و اعمال خود و امیدداشت و او با همه حس سرکوفتگی و انفعالی که میبایست احساس کند ، چون صاحب نام و صاحب مقام بود در کمال خیرم سری و هتاکمی آنرا از ریشه خشك نموده و از بین برده بود ؟ ولی اکنون بتمام جهت حتی در بیش نفس خود منکر تمامی آن اعمال شده ، همه را فراموش و شایان فراموشی دانسته ، آنگاه بصورت يك فرشته ،

يك آيت شرم و عفت تجلی کرده، با قهر و غضب از عشق و جوانی اظهار نفرت و اکراره مینماید؛
 مراوده و عمل ناشایست خود را برکنار گذارده، بچهره يك عاشق ساده، جلیل
 باشکوه و محترم، ولی بینوا و فقیر، آزرده و منزوی تف بی شرمی و درندگی،
 تحقیر و اهانت میریزد!! برای آنکه آن فقیر و بی آلاش، بی چیز و گمنام
 است آنرا قابل توهین و سرزنش میدانند!

آیا این اندازه وقاحت حق دارد خود را بر طبقات پست و فقیر تحمیل کند؟
 روحی که لطیف و سیاسی است هرگز این اندازه خیره سری را تجویز نمینماید.
 منیره احساسات جنگجویانه او تحریک شده بود. - همه چیز را بچشم
 تفصیر و غضب میدید. - از طرفی برای آن دختر مسکین هیچ مقام و شخصیتی
 نمیتوانستند قائل بشوند. از اینرو نه منیره، نه مادر و نه کسان دیگر اواز بر زبان
 راندن هیچ نوع کلمات تلخ و عبارات زننده خودداری نمیکردند. - هر آنچه ممکن
 بود در تاخت و تاز زبانی زیاده روی مینمودند. - بویژه منیره، که خارج از امر
 شخصی نرگس، علاقه او را با کار خود مربوط میدید بیش از همه در تسلیم هیجان
 و غضب خشونت مینمود؛ که برای نرگس شوریده بخت آنها حرف نبود؛ دشنه
 های زهر آگین بود.

ولی او - نرگس - در تمامی آن حالت چیزی برای گفتن نداشت.
 غروب شد، کمی از شب می گذشت؛ منیره هنوز بخانه خود نرفته بود.
 آقای نجیب الممالک از بیرون بخانه آمد.

همینکه وارد اطاق اندرون خانه شد، اتفاقاً نرگس هم در اطاق بود. -
 دفعه منیره، الا اینکه با وضعی نجیب تر و ملایم تر که لازمه احترام پدر بود بی آنکه
 هیچ توجهی بحال نرگس زیر پا افتاده کند، اسرار او را فاش کرده و با لهجه ای
 مسخره آمیز و نیش دار گفت:

- حاجی آقا خدمت شما اطلاع بدهم که خانم، نرگس خانم از قرار معلوم
 گاه گاهی بادره زندانبانی تشریف برده، نظر بتوجهات خاصی که درباره یکنفر
 زندانی حبیب نام دارند بعضی تفقذات درباره او شان مبذول میفرمایند.
 نجیب الممالک بمحض اینکه این مطالب را، که دخترش بامهارت و استهزای
 خاصی بیان مینمود؛ که هم نیش ها و نفرت های خود او و هم مخافت اوضاع آینده

مربوط بانها در آن آشکار میبود شنید ؟ باحالی بهت زده که معینا هراس خود را در آن پوشیده میداشت ، حتی با آنکه مرد بود و حاجی ارباب بود با این وصف با همان لهجه و حالت که چند لحظه پیش دخترش آنرا استعمال نموده بود گفت :

- چطور ! این عتق اکبری از این کارها هم بد است ؟ ! زندان با که

کار دارد ؟ ! پتیاره بدهیبره تفقد هم میکند ؟ ! !

نرگس مانند ماری که بسوراخ بخزد از اطاق خارج میشد ، ولی بانك مهيب نجيب الممالك که می گفت بمان بهیمنم . او را در جایش خشك کرد .

- اینکه آدم شکاش را می بیند باید كفاره بدهد . مرده شوی ریختن محوشش

را ببرد هیچ سر و شکل خود را در آینه دیده است ؟ لابد این میمونه

يك نكره ای مثل خودش باید تفقد بکند بفرستید فردا يك معنی بیاید تا

معنی تفقد کردن را باین حالی بکند .

و پس از آنکه منیره در اطراف گفته های خود قدری توضیحات زیاد تری

داد ، نجيب الممالك در حالیکه نگاه شررباری بنرگس میافکند از اطاق خارج شد .

تصور این معنی ، یعنی قبول این طرز صحبت و ادای عبارات از کسی چون

نجيب الممالك ، يك شخص اعیان و صاحب مقام بنظر خیلی غریب و بعید میاید ؟

که چگونه کسی که خود بزرگ نامیده میشده و با طبقات بزرگ و صاحب جاه آمیزش

داشته بتواند از حیث مکارم اخلاق و معرفت آن اندازه نزول کند که مانند يك

شخص بست از بست ترین درجات ، عامی و فاسد و وقیح حرف زده ، نیات و

افکار خود را بدان پایه زننده و جلف از دهن خارج نماید .

این مطلب اصولا چنین است ، ولیکن از خاطر دور نشود که این اعیان جاهل

و بی فضیلت و مادی ، دقیقی چند در زندگی خصوصی و در لحظات تجلی واقعی

خصوصیات وجود و شخصیت خود ملاحظه میگشت . - فرضاً مظفر الدین شاه

میشد که در زندگی داخلی و بی تکلف خود ، چنانکه عارف دردیوان خویش نمونه ای

از آن بدست داده است ملاحظه می گشت . - در این ملاحظه گشتن ها القاب و

مناصب ، لفاف و تصنع یافت نمیشود ، آنچه هست لیاقت و ادب ذاتی ، مایه روحی

و فضیلت حقیقی وجود است . بر مثل يك روسپی است که در صبحکام قبل از

مشاطه گی دیده میشود .

والبته در مقابل تعین های بیرونی، تظاهرات، خودنماییها و خودروشی ها، حاجی ارباب شدنهای ظاهری بر خورد باینگونه مقیاسهای داخلی و باطنی از عزت و نجابت و عظمت نفس، شهادت اخلاق و بزرگی روح بیشتر میباشد محل تامل و قابل توجه باشد. جلالت و مناعت آن نیست که خود را در پشت عمارات، املاک، دستگاه های سنگین و وزین جام و جلال معرفی بکند و آشکار بنماید؛ بلکه آنست که در تابش بی آرایش و ساده روح در مقابل يك وجود بی مقام، بدون ضمایم و حواشی یعنی آنجائیکه تابش حقیقی نامیده میشود ملاحظه بگردد.

نجیب الممالک آن اعیان بر شکوه و جلال پردیده و طمطراق ظاهر نیست که در مقابل املاک، مستغلات، بانکها، روسای ادارات، یکمده حاجی آقا های دیگر، بطور کلی آنجا هائیکه فروغ رخشنده ماده آنها را به سرتعظیم فرود آوردن در برابر خود وادار میکند ملاحظه بشود؛ بل آنست که هم اکنون در برابر نرگس بیقدر و مقام، بی اهمیت، بی آرایش و عربان از مظاهر خیره کننده مقامات و مادیات دیده میشود.

انجیل متی در آیه طلایی خود میگوید: «اگر شخصی بشما جرعه آبی بنوشاند و شما نیز در مقابل جرعه آبی بوی بنوشانید کاری نکرده اید؛ احسان حقیقی آنست که انسان در مقابل بدی خوبی بکند.»

ما از این آیه بدینگونه استعاره نموده و میگوییم: مقامات بزرگی که بظاهر بیشتر در مقابل مقامات دیگران و برای جلب توجه آنها بتظاهر و تجلی انواع عزت نفس ها و نجابت های روحی دست می یازند اینها هرگز دلیل عزت نفس و نجابت روح آنها نمیتواند باشد؛ عزت و نجابت و شهادت واقعی يك وجود وقتی است که بهمه جهت درجائی خارج از تظاهر و خود نمائی تجلی کند.

نیش هائیکه از آن زبان ها بر نرگس وارد میشد خیلی جانسوز و جانگذار بوده است. — ولی این محکوم حرص و سرسختیهای آنان جز تحمل چه میتواند کرد. این بتحمل ناگوارها ناچار بود، ولیکن آنها بگفتن ناگوار ها ناچار نبودند، میتوانند قدری ملایم بگویند که معذرا هرگز نمیگفتند.

گاهی از ارواح سفله و خشن تجلیاتی چنان زشت و ناروا دیده میشود که بهمه جهت ما فوق قدرت و تحمل است. — این ارواح ظلمت زده برای طبقات

بست و فقیر هرگز روح و قلبی نمیتوانند قائل بشوند ، نمیتوانند اندیشه اینرا بنمایند که آنان نیز ممکنست از تعدیات و احجافات آنها متأثر بشوند و افسرده بگردند . - نرگس در مقابل چنین ارواحی واقع میشد .

باز این نکته غریب مینماید که نرگس ، آن دختر بیقدر هر چند بیقدر بوده ولی با همه بیقدری خود خدمتی چنان بزرگ و نمایان به خانم و ارباب خود نموده بود مع هذا چگونه در اینموقع بدان پایه مورد ضرب و شتم زبانی آنها قرار میگردد . در این مورد هم گفته بشود ، این یکی دیگر از خصوصیات طبایع سفله است که همینکه بر مقصود خویش نائل شدند و خواهش آنها برآورده گشت آنگاه ، بویژه آنکه خدمتگذار از طبقات بیقدر باشد سهولت میتوانند همه خدمات و حقوق او را فراموش کرده و چون میدانند که هیچگونه اقدام و تجاسری از مقام او میسر نیست ، لذا در منتهای قدر ناشناسی و فراموشکاری با او رفتار نمایند . نرگس باز هم با این خصیصه اربابان خود مواجه میشد .

بهر حال آنچه که ممکن بود ضربات دشنه های زبانی آنها را بر پیکر ضعیف و مسکین خود وارد دید و احساس نمود . - ولی اینها همه از اشتباهات بزرگ و نا جایزی بود که بزبان غیر قابل جبرانی در باره خود آنها تمام میشد .

چه بسیار ممکن است که کس نتواند عملا اذیت زیادی بیک کس دیگر برساند ولی آزار و عذابهای ساده زبانی او بقدری زیاد باشد که اگر میتواندست ب نتیجه و عاقبت آن فکر کند بسرحد جنون برسد .

اگر گفته شود نیشهای زبانی که غالبا در کمال بی اعتنائی و اعتیاد انجام میگیرد در موارد بسیار آزار آن مؤثرتر و عمیق تر از هر نوع آزار عملی است نکته بی سابقه ای ایراد نشده است ، بلکه این چیزی است که هر کس آنرا میداند مع هذا اینکه در بیشتر مواقع بدون در نظر گرفتن این حقیقت بزرگ چنین امری اجرا میشود و بدینوسیله زحمات و مصائب بزرگی را بیشتر از همه برای خود شخص مرتکب تهیه میکند چیزی است که فقط از عدم لیاقت و روشن بینی ها سرچشمه میگیرد . - و گر نه هر کس میتواند سهولت عنان زبان گردانده خویش را در اختیار خود گرفته ، نگذارد بهر نحو نامقولی که میخواهد بگردد .

یکی از اسرار بزرگ خوشبختی خوشبختان عالم توجه و اجرای همین نکته

است. — آنها در موارد بسیار و در غالب لحظات گرانبها عنان زبان سرکش را میگیرند ، مقاصد و مسائلی را که ممکنست بالهجه مهربان تر و بهتر که بادب و انسانیت نزدیک و نزدیکتر باشد ، بالهجه ادب و محبت بیان کرده در نتیجه از بعضی کینه ها نهرت ها ، انتقام جوئیها و خصومتها ، و بالاخره از شکست ها و مصائب برکنار میمانند از طرفی هرگز نمیتوان این مسائل را در عزت و آسایش شخصی کوچک شمرد ، زیرا همین امور کوچک است که مقامات بزرگ را بوجود میآورد .

مطلب مهمی که بویژه باید مورد نظر باشد نگهداری عنان زبان در مورد زیردستان و کوچکتران است ؛ زیرا در باره بزرگتر از خود ، آنهائیکه مقام آنها بالاتر از مقام ماست قهراً زبان ما زبانی احترام آمیز و نجیب خواهد بود ، چه میدانیم که در مقابل مقام بالا باید مؤدب و لایم بود . — لکن در مورد کوچکتران این اصل کمتر در نظر گرفته میشود یا اصلاً بدان توجهی نمیگردد و این يك عمل بسیار شایان انتقادی است .

ما که مطابق معلومات و نظریات نارسا و محدود خود قبول طبقه بندی مقامات را برای دیگران قائل میشویم ، و بعد هم هرکس را فراخور آن مقام و موقعیت خود بمواجهه و آمیزشی محکوم میکنیم ، بتأکید بدانیم که خبط و جهالت بزرگی را مرتکب میشویم و این خبط معرف منتهای بلادت و محدودیت ما است .

آموزگار در کلاس و آموزشگاه گاهی در حقیقت خارج از حدود تعلیم و تربیت فقط در تسلیم احساسات حب و بغض و نظریات کوتاه شخصی تا میتواند نسبت بیک دانش آموز بی مقام و بی پر و بال اجحاف میکند ، بد میگوید ، بویژه با زبان نیش میزند ؛ چند وقت دیگر ملاحظه میشود آن دانش آموز دارای مقاماتی میگردد که بهمه جهت بالاتر از مقام آن آموزگار بوده و در آنحال اگر از همان نیش های زبانی خاطرات بسیار ناگواری داشته باشد ممکن است درصدد تلافی و انتقام برآید . برادر بزرگتر نسبت برادر کوچکتر همینطور ، مافوقهای اداری نسبت بزیردستان خود همچنین ، آقا نسبت بنوکر بهمین نحو ، دو رفیق یا حتی دو نفر بیگانه که بتوانند در این مقامات باشند آنها نیز بهمین گونه و بالاخره در پایان همه ملاحظه میشود وقتی که گزارشات آینده تغییرات و تحولات خود را داد آنگاه برای بد زبان و بد گو خاطره بدی در ذهن دیگری مانده است . این خاطره بسیار محتمل است درصدد پاداش برآید و بدیهی است چنان پاداشی پاداش مطبوعی

نخواهد بود .



استمرا و آزاری که بفرگس وارد شده بود خیلی بیش از تحمل و قدرت او بود ، از اینرو او را بکلی دگرگون میکرد .

نگاه شرربار نجیب الممالک شعله‌ای بر جسم و جان او افکنده داشت ؛ این شعله اگر در مواقع عادی بود بخوبی کفایت میکرد که تا مغز استخوان او را بسوزاند . باز اگر مانند ده سال قبل میشد که او را در پی چنین گناه بزرگی بطور تفصیل کتک میزدند ، معذرا نه وحشت آن نگاه و نه شکنجه این کتک ، هیچگاه باندازه انقلابی که اکنون نیشها و دشنه‌های زبانی در او ایجاد نموده و او را فرسوده میکردند نمیتوانستند مؤثر و جانسوز باشند . - ضرباتی که ایندفعه باو وارد کرده بودند همه برای دل بود ، و ضربه دل يك چیز دیگر است . - مانند یکنوع عارضهٔ خونی است که بقلب روی بدهد ، نزدیک مینمود سبب فجاءهٔ او شود .

تلاطمی که در دریای روحش ایجاد گشته بود او را در لجّات اندوه و آزرده‌گی غرق و غوطه‌ور مینمود . - فرگس در انبوه امواج مرارت دست و پا میزد و تلخی را بشدیدترین وجههٔ خود احساس مینمود .

این دل بدرد آمده بود . - سوز و گدازی وصف ناپذیر داشت . چرا بیجهت دل‌هائی را میرنجانید ؟ از این دل رنجانیدنها چه دیده‌اید ؟ از همهٔ وجود فرگس شکوه‌های دردناک بیرون میریخت . این دختر پژمرده آنشب را ، تا آنجا که خود نمیدانست و نمیفهمید بیدار ماند ؛ نتوانست بخوابد ، همه را بسوز و گداز گذراند . هیچان بی‌بیانی در روح و قاب او ایجاد شده بود .

اشک‌هایی که از چشم میریخت برای او اشک نبود ، قطراتی بهتر از لؤلؤ بهتر از مروارید غلطان بود . - تمام خوشیهای این جهان بست را بانها معاوضه نمیکرد . دیگر هیچ چیز بیش او ارزش نداشت .

میگفت : ای تو که دل میدهی ورنج مقرر میکنی ! اینک بین ایندل چه شیدائیه‌ها میکند . - این دل موهبهٔ تست ، اکنون بین چگونه باکرام تو باسخ میدهد . ای مقام اعلا باچه چیز میتوانی این رنج و عذاب را پاداش بدهی ؟ !

این سفله گان و فرومایگان مرا تحقیر میکنند ، بمن بدمی گویند ، دل ناکام ورنج کشیده مرا در زیر پا انداخته لگدمال مینمایند ، خیال میکنند من احساسات و ادراك ندارم ، خیال میکنند دل محزون من از سنگ است !

این دل ظریفتر و حساس تر و عالیتر از همه است . - این ، دل يك بینواست که رنج میبرد چه می گویند ؟ ! . . .

تمام خوبیها و خوشیهای جهان را خلاصه کنید ، همه کامروائیا و لذات را روی هم بریزید بسوزش يك لحظه این دل نمیدارزد . سوزش ایندلك چیز دیگر است . ای دلای بی گرفته ، ای طبایع کور ، ای خمره های متحرك شما احساساتتان خیلی کند است ، شما ارواحتان خیلی سرد است ، خیلی منجمد است . - شما گوشتهای خوکی هستید که در سردابها مانده و یخ بسته اند . - شما از سوزنهای جوال دوز هم متأثر نمیشوید . - چرا مرا میرنجانید ؟ چرا دلم را بدرد میاورید ؟ يك دختر بی چیز هم نه آخر دل دارد ، او هم آرزو میکند ، او هم يك چیز کوفتی و زهر ماری را که کام ناامیده میشود انتظار میکشد .

یعنی این خدای قادر ، اینکه میگویند جلیل و مهربان است اینقدر سطحی و اشتباه کار است که همه چیز را برای شما خواسته است ، همه چیز را بشما ختم کرده است ؟ ! بمن هیچ چیز نصیب نداده است ؟ بمن بهیچوجه حقی ندارم ؟ یعنی این رویه از عدالت اوست ؟ !

من که بس مانده خور خوان ناپاك و فطرتهای بست شما هستم ، این برای من مقدر شده است ، این را نصیب من کرده است . ولی جز این چیزی دیگر را نه ؟ یعنی اینقدر من بخانه او سنگ انداخته بودم ؟ ! اینقدر من وجود مضر و گناهکاری بوده ام ؟ ! اگر چنین است بس من خود که خود را خلق نکرده و بدنیا نیاورده ام . - یعنی این خلق کردن و دنیا آوردن هم خطا و خطا بوده است اگر اینطور است چرا خطای آنها همه در من می بینید ، چرا آن سرزنش بزرگ را بمن كوچك و تیره بخت میکنید ؟

شما بچند مقام میخواهید اعتراض نمائید ، بچند مقام میخواهید شماتت و تحقیر بکنید ؟ ای تفاله های عالم خلقت !

نرگس هم میتواند گفت ، او هم زبان برای گفتن داشت . - الا اینکه اگر

مقامات دیگران او را بظاهر از گفتن باز میداشت ، در عوض چه بس چیز ها که در نفس خود میگفت ، چه بس هیجانات و انقلابات که در خود برانگیخته میدیدند و چه اندازه طبیعی است که اینگونه هیجانات و انقلابات وقتی که هرگز کوچکترین وسیله ای برای تسکین و تخفیف خود نبینند ، چون بعد اعتلای خود رسد به عصیان و سررفتگی منجر می گردد . نرگس در اینحالت وارد میکشت .

با خلعجان و آشفته گی بزرگ وارد جایگاه خواب شده و تا پیش از نصفه شب با حال و کیفیتی شرح ندادنی بیدار مانده بود . از آن پس بادانه های درشت اشکی که در گوشه های چشم او چون قطرات شبنم شبانگامی که بر روی گلبرگهای لطیف سرخ گل بنشینند نشسته بود بخواب رفت .

لحظات چندی پیش از خواب برای او چون آن لحظات جلیل و باشکوهی بود که در آن روح مقدس ابراهیم خلیل باسمان عروج میکرد . در فاصله بین دوزخ زمینی و ساحت نزهت بخش عرش واقع میشد .

خفته بود آن شب ، ولی آن سان که يك محنت کشیده بزرگ وارسته از تمام مشقتهاى جانگذار عالم زندگى ، فارغ و آسوده در آغوش سکونتها و آرامشهای ابدی در تنگنای گور آرمیده باشد . گسستکی گوارائی از رنجهای زمانه ، بستگی و ارتباط مفرحی با عالم بی درد و رنج زندگى جاودانه داشت .

جوشش و غلیان اندوه و عذاب او را بعد ادراك نفیس ترین و رقیق ترین دقایق بالا برده بود . — علائق آلوده اش از عالم خله کی بریده شد ، دگرگون شدند . ای لطیف روحی او را منز و مطهر میکرد . دیگر گرانیهای فرساینده ، ملتسمات آلوده آلام و شکنجه را بر روح و قلب خود احساس نمیکرد ، برای لحظاتی چند مشفى و مصفا گشته ، از دود و تیرگی مبرا شده ، متلائی و متسلای گردیده بود .

چنین درك میکرد که مانند دودی لطیف صعود میکند ، مانند بخاری منز به طرف بالا عروج مینماید . دیگر زبانه های آتش سوزان درونی او را نمی سوزاند ، دیگر زنجیر های گران حسرت و نومیدی قلب نحیف او را در زیر فشار و سنگینی های خود رنج نمیدهد و فرسوده نمیکند .

قطرات بلورین سرشك همه آتشیهای درونی او را خاموش کرده ، همه قید

های او را باره نموده بود .

بی سوزش و بی التهاب ، فارغ و وارسته ، غبار انگیز و شبیح آسا ، مانند لکه های لطیف ابر ، آهسته آهسته بر فراز قله شامخ مصائب حرکت میکرد . - دیگر همه اشکال رنج و مشقت در زیر پای او قرار داشت . - دیگر از جهان زندگی و از تابشهای سوزان مظاهر آن خلاص شده و فاصله گرفته بود . اهتزازات ملایم و بهجت بخشی از نسیم عالم بالا روان خسته و زجر کشیده او را نوازش میداد . - يك هالة تائبك و تسلي دهند ، همچون که هاله های نور و نزهت از چهره کروبیان عالم بالا تراوش کند ، از روح و قلب او تراوش میکرد ؛ ساحت وجودش در امواج فرح بخشی شفا و نجات غرق و از آنها پوشیده میگشت .
لمحاتی چند از ظلمت گرفته شده و بنور تعلق میگرفت . - خود را بطور محسوسی سبك و راحت و فارغ میدید .

بلی مادامیکه دانه های درشت اشك آهسته و آرام از گوشه های چشم نمناك او سرازیر شده بود و بر روی بالش میریخت ؛ این ریزش شریف و نفیس بهمه جهت وجود فرسوده او را از زمین گرفته باسمان مربوط میکرد . - مقام او را تا مقام ملائك بالا میبرد .

اشك برای درد مندان چه عطیه گرانبهائی است ! این تنها مكرمت شایان ستایشی است که به گروه مخلوق ناکام و مایوس اعطا شده است .
خداوند برای اینکه خواست بین خود و این طبقه خاص وسیله تقرب بیشتری را بر انگیزد بدانها اشك اعطا نمود .

قطرات اشك تاج های الماسی است که ارواح افسرده و محکوم این زینت ابدی و آسمانی را زیب سر محنت کشیده و محروم خویش مینمایند . - تابش و صفای این زینت که برای روح است ، مقام و مباهات دیگری جهت آنان تهیه میکند .
صبحدم نرگس بغته از خواب بیدار شد . - برای چند لحظه که هنوز بعالم بیداری داخل نشده بود خود را مانند بچه ای که از شکم مادر بدنیا یا بنهد بی مقصود و مرفه ، آرام و آسوده دید . - ولی غفلتاً کیفیت حال و مقام او بخاطرش خطور کرد . بمحض این یاد آوری و ادراك احساس نمود چنگالهای آهنینی قلبش را قبضه کرد . است ، پرده های سیاه و ضخیمی بر روی روانش افکنده شده است ؛ از

مقام فارغ و نشاط انگیز بالا بدرجات تاریک و المناک یکنوع دوزخ وزندان طاقت سوز سرنگون گردیده است . - باز آتش بی قیاسی باشعله های هستی سوز خود در او برافروخته شده ، همه نور و امید و نشاط و آرامش او را میسوزاند ، ملک رحیم بوده شیطان رحیم شده است .

باعذاب و مرارت بی پایانی يك يك گزارشات ملال خیز خود را از خاطر گذرانند .
بار دیگر به عمق احوال ناگوار خود فرو روت .

دشمنه های جانسوز زبانی ، وحشتی که از افشای اسرار او حاصل شده بود ، تابش منتهای محرومیت از عشق ناکام و ناامید ، بالاخره بعضی اندیشه ها و خلیجانات بزرگ درونی دیگر او را بکلی متزلزل و متغیر میگردود در معرض تحول و تبدل شدیدی قرار میداد . - چون فشارهای وارده بر او مافوق قدرت و تحمل او بود ، لذا بطرز شایان تأملی او را از هم پاشیده و متلاشی میکردند .

در این پاشیدگی که خود بهیچوجه نمیدانست چگونه پاشیده میشود ، بکجا رانده می گردد ، آینده اش چیست و چگونه خواهد بود ؟ آیا قدرت تحمل مصائب و ناهنجاریهای آنرا خواهد داشت یا نه ؟ مع هذا با قدمهای محکم و محسوسی ، طرف آن پیش میرفت و سرانجام بلایه یکنوع بر تگاه میرسید . - خود نمیدانست از کجا حرکت کرده و بکجا رسیده است ، لکن همه کیفیت وجود و افکارش طوری بود که يك شئی متزلزل در لبه يك بر تگاه مهیب قرار بگیرد ، فقط منتظر وزش يك تندباد حادثه مینمود .

اکنون در هر لحظه و هر حالتی که آن بادیوزید مسلماً او را از هر آنجائی که بود بساحت دیگر و بمقام دیگر یرت می نمود . - زیرا انقلابات و تدارکات درونی او بخوبی انجام گرفته ، و مانند مسافر نابلدی میشد که فقط انتظار یک نفر بلد را بکشد . مع هذا بگوئیم در تمامی شب و فراز این پاشیدگی و آن تحولات درونی ، عشق او بر بالای همه قرار داشت .

آواره ای میشد که عشق قائد و فرمانروای او می گشت .



سوم

- شگفتیهای عشق -

برای نجیب الممالك هیچ چیز واجب تر از این نمی نمود که برانداستن اسرار برگس ، و در پی نگاه شرابار خود ، که از خشم و کینه مخوف او حکایت میکرد .
مقدر سختی که مسلماً چیزی از برحمی کم نداشت برای برگس معین کند . نظریه قطعی او چنین بود ، - ولی تصادف در این نیت خیلی هم او را آزاد و بحال خود نمی گذارد . در وقتی که از اسرار برگس آگاه میشد خبر حرکت اقدس از اصفهان نیز ناو میرسید . - بنابراین موقعیت او را وادار می نمود طوری رفتار کند که بتواند این هر دورا موضع رضایت بخشی خودش و برطرف نماید .

از این دو ، توجه بکار اقدس و خاتمه دادن آن بنظرش لازم تر نمود .
داسته بود حرکت ناگهانی اقدس بدانصورت باید علت مهمی را همسرا داشته باشد . - و گر چه در خصوص آن اقدامات خود را نموده ، کسی را راز آن فرستاده بود ؛ ولی مع هذا چون اقدس در رام بود و اطمینان از امر آن واجب می نمود ، لذا بهمین منظور تمامی صبح تاظهر آن روز را که روز بعد از آگاهی از کار برگس بود در بیرون مانده ، شاید بمسافرت کوچکی نیز در چند فرسنگی خارج از شهر شخصاً اقدام نمود .

این کیفیت باعث شد که بتواند درباره برگس اقدامی بنماید . - بعلاوه راجع برگس میاندیشید که برگس در خانه است و تأخیر چند ساعته در کار او چیز قابلی نخواهد بود ؛ و انگهی میبایست برای او وضع و احوال مناسبی را در نظر بگیرد .
و این مسائل باعث میشدند که اقدام درباره برگس را ببعد از ظهر آنروز برگذار نماید .
بدین ترتیب نجیب الممالك اندیشه و رفتار خود را راجع به دو تصادف عجیب که هر دو در اطراف يك امر واقع می شد مرتب می نمود . ولی برگس .

برگس پس از آنچه که اتفاق افتاد ، گذشته از سرافکنندگیها و شماتتهای بی پایانی که در هر لحظه برای خود در آن خانه احساس می نمود ، گودال عمیقی را هم می دید که دهان وحشت آور خود را بروی او گشاده ، خیلی زود منتظر است که

او را در کام خود فرو برد . او باشکار می دید که خشم خویشک نجیب الممالک در هرچه زودتر متوجه او شده ، نوحی که تصور آن هم برایش نوحش و غیر ممکن است او را محروم خواهد کرد . او اینها همه را از نزدیک احساس میکرد . از اینرو جز دیدن یکبار دیگر حبیب را هیچ آرزویی در خود نمیدید . برای يك دیدار واپسین توشه ای می خواست جهت روان محروم خود تهیه کند که بدان خود را شکمیانی دهد و خود را حرسند دارد .

نجیب الممالک باین منظور که در همانروز بکارترگی خاتمه خواهد داد چیزی درباره او بخانه نگفته و سفارشی نکرده بود . — این چیز نگفتن امور را برای ترگس بطور عادی می گذرانند . او را فرستادند که بخانه یکی از اقوام لبس برود . و ترگس که در نظر داشت خود را حتماً بزندان برساند از موقع استفاده کرد . در برگشت بخانه بزندان رفت .

در این هنگام چگونگی احوال او معلوم بود . — آنچه در سر و در دل داشت بنحوی بوده است که گذشت . خاطرش مشوش و روحی مضطرب داشت . ولی معینا آن سان میرفت که يك گنهگار جنائی بطرف يك مرجع روحانی برود . — دیدار حبیب با آن احوال خود برای او تسلیت بود . يك دیدار آخر يك تسلیت آخر . در ورود بزندان مانند همیشه آقا میرزا در سر راه ترگس نمایان شد .

آقا میرزا همینکه ترگس را دید باشوق و ذوقی که از دیدار ترگس میتوانست باطناً در خود سراغ بگیرد بطرف او ، ولی ایستاده ، باحلتی قدری محقر و افتاده پیش رفت . ترگس هم ایستاد . انگار که موجباتی مواجه و صحبت را بین آنها الزام میکرد . آقا میرزا خواست صحبتی را آغاز نماید ، ولی احساس کرد ترگس خود میخواهد حرف بزند ، این بود که ساکت ماند .

آیا ترگس میخواست آقا میرزا را ببیند ؟ چنین معلوم است . ترگس میخواست آقا میرزا را ببیند که بیشتر باو بگوید و بفهماند که محبت و عشق محبتانه او چگونه روز روشن را بر او تار نموده ، اساس زندگی ساده و ساکت او را برهم زده و هر روزنه امید و خوشی را بر روی او مسدود نموده است . ترگس میخواست بنحوی از این گونه حالات خود باقا میرزا که تا آن اندازه او را بورطه فنا نزدیک کرده بود بگوید .

برای نرگس البته غیر ممکن مینمود بتواند همه احوالات و گزارشات خود را ، بویژه آنچه که او را وادار مینمود بزندان برود و حبیب را به بیند برای آقا میرزا بگوید . در این نوع گفتنی مسائلی بخاطرش می رسید که بر او روشن مینمود ایراد آنها نه تنها بر ضرر نجیب الممالک و خاندان اوست ، بلکه در نتیجه باحوال خود او نیز مضر خواهد بود ؛ در حالیکه فایده ای هم از آنها در بین نیست . باینجهت در نظر نداشت از اینگونه مطالب با آقا میرزا صحبت کند ، بلکه فقط می خواست باو بگوید که عشق و علاقه او در باره اش چه عاقبت زیان بخش و چه عشق خراب کننده ای گشته است .

عشقی که بکلی او را یاشیده می کرد ، خواست اقرار خسار زردخود را بدان عشق بنمایاند ، — بنمایاند و باو بفهماند که چه کبوتر پروبال شکسته ای قربانی اشتباهی صیادی خودخواه و کامجو گردیده است . او این نظر را داشت که خواست با آقا میرزا صحبت کند .

باز منظور نرگس را عبارت دیگر ادا کنیم . او نمیتوانست این قسمت را تحمل نماید که در باره اش تصور شود شقاوت نموده است ؛ بلکه خواست به وضعی بهصراحت نشان بدهد که خود چگونه قربانی شقاوت گردیده است ، یعنی زن بوده ، ضعیف بوده و قربانی شده است !

بلی این عقیده را که داشت ، عقیده ای که از در و دیوار زندگی بر او میبارید و بر او تزریق میشد ؛ خواست در کمال صداقت و سادگی آنرا نشان بدهد و آنرا برجنس جفاکار دیگر ، بر مرد ، که چنان شقاوتی را بر او وارد میکرد روشن نماید . در يك بحران روحی نرگس خود را در منتها درجه امکان ضعیف و مظلوم میدید . این ضعیف و مظلومیت که ناله ای در درون او بلند میکرد خواست آنرا باشکار در خارج نیز منعکس نماید . یعنی در حقیقت چنانکه هر روح ضعیفی به صدای بلند مینالد او نیز که خود را ضعیف و مظلوم می پنداشت خواست بصدای بلند بنالد . نالیدن او در اینموقع بدینجهت بود .

در این کیفیت درونی و باین نظریه اولین عباراتی را که بر زبان راند این بود که باللهجه افسرده و مغلوب ، ولی شمانت آمیز خود باقا میرزا گفت :

— آقا این چه حرکتی بود کردید ؟ چرا مرا اینقدر رنجانیدید ؟

آقا میرزا بدرستی نرگس را دوست میداشت ، او را میخواست ، لذا آنچه که از نرگس شنید و از فحواى آن رنج او را احساس کرد بی اختیار خود را دگرگون و متأثر دید ، با اضطرابی که بهمه جهت مشهود بود بحیرت و شتاب برسد :
- مگر من چه کرده ام ؟ !

آهنگ شکسته نرگس جواب داد :

- کاری که راجع بمن باشد و شما بدون توجه من بان اقدام بکنید این چه جور خواهد شد ؟ !

آقا میرزا که سرکوفتگی شدیدی را احساس میکرد باهیجان و انفعال گفت :
- ولیکن اینکه کار خلافی نبود ، بعلاوه یاد شما مرا بهر کاری وادار میکند . شما در فکر من نیستید اما من همیشه در فکر شما هستم .

- ولی آقا فکر کنید که از باینجا آمدن من کسی اطلاعی نداشت ، و نمیخواستم هم اطلاعی پیدا کنند که من باینجا میایم تا در نتیجه شما مرا ببینید ، آنوقت برخلاف مصلحت و اقتضای حال من از رفتار من آگاه بشوند ، آنهم در خانه ای که من در زیر دست خانم و ارباب زندگی میکنم ، ببینید این وضعیت چه سورتی برای من پیدا میکند . آیا میبایست من باین ترتیب قربانی بشوم ، شما همین را میخواستید که چنین کردید ؟ !

- ب' ! چه آزاری میخواهند بشما رسانند ، من باید قربانی شما بشوم .
- ولی کار من گذشته است .

حمیت و انقلابی که در وجود آقا میرزا برانگیخته شده بود با سطوت شایان تمجیدی از سیما و آهنگ گفتارش تجلی نموده و گفت :

- نرگس تو بحال من توجه کن ، من همه چیز را قربانی تو میکنم .
نرگس کم کم خیره میشد . شکوهی که از این عبارت اطراف او را احاطه نمود میل کرد قدری بجلال آن تماشا کند . چون بسياحت آن پرداخت نتوانست از تحسین و تکریم آن خود داری نماید ، بچشمان آقا میرزا نگریست ، رخسندگی تابش خاصی را در آن دید . در دل بان احترام گذاشت .

دفعه افکار گوناگونی بمفکره او هجوم آورد . - او را از سطح آنچه که بود بالا برد . - در آن بالا ، قبل از همه جلالت عشق آقا میرزا را دید . -

این عشق بال و بر وسیعی داشت، همه چیز را میتوانست در سایه بال و بر خود بگیرد. از طرفی در این لحظه خود هم احساس کرد که بیک سایه بان آسمانی احتیاج دارد. - چیزی را میخواهد که او را در پناه مکرمت و حمایت خود جا بدهد و میدید چنان سایه ای نیز هم اکنون از آسمان فرا رسیده است، درك نمود که بزیر سایه آن رفتن برای او خیلی آسان است در حالی که ظاهراً هم این عمل بسیار ضروری مینماید، ولی بغفته احساس نمود که خود از رفتن بزیر چنان سایه ای محروم است. یعنی لیاقت آنرا ندارد.

دید در دریای متلاطمی که او اکنون يك تخته باره را در نزديك خود می بیند و میخواهد خود را در آن جای بدهد، در این لحظه تنها خود اونیست، خطر غرق شدن فقط برای او وجود ندارد. بلکه کسان دیگری آنهم در حالی که کوچکترین تخته باره ای در نزديك خود نمی بینند در حال غرق شدن اند. و چه قدر با مرارت احساس نمود که آنها همه را خود او غرق کرده است. از اینرو يك سائقه بزرگ، يك تکان شدید درونی او را متزلزل کرد و از محیط خود خارج نمود. - چون عشق نیز در آن تزلزل و تکان دست در کار بود باینجهت خیلی زود، زود تر از همه حبیب را با احوال خاص خود جلو چشم نمایان دید. - احساس کرد که او بیش از همه به نجات و سلامت محتاج است.

نرگس بارها باحوال حبیب فکر کرده و مکرر در عصیان عذاب و مرارت خود، و عقوبتهائی که برای حبیب میشناخت خواست اقدامی در باره او نموده و او را نجات بدهد. - یعنی لفافهای شئامتی که هم خود او، هم حبیب و هم دیگران را از همه اطراف وجودشان احاطه کرده بود بدرد، آنچه دیده، آنچه که دانسته و آنچه که بویژه خود انجام داده همه را بگوید، بهمه اعتراف کند، درپیشگاه هر مقام و در نزد هر کس آنها را بر زبان براند، عبارت دیگر بر منتهای تجاسر ممکن اقدام نماید تا شاید بدانوسیله محبوب خود آن مظلوم بزرگ را با یکمده از مظلومین دیگر که شهید شقاوت و آزار کسان فرو مایه ای چون نجیب الممالک و دختر او شده و میشدند خلاص کند. بارها این اندیشه بخاطر او خطور کرد، حتی گاهی باعصیان و آشفتگی بی پایانی نزديك بود در راه آن قدم بردارد، لکن هر دفعه بوضوح و آشکار میدید که همه تصورات و کارهایش در مقابل يك شیر شرمه. يك قدرت

و نفوذ بی انتها ، يك ظلم و قساوت مهيب مانند نجيب المالك چیزی بيقدر و بی نتیجه ، و شبیه دست و پا زدن و طغیان نمودن يك بره در مقابل يك کرگاست... از آن اقدام جز اینکه همه زودتر دریده بشوند کار دیگری صورت نخواهد گرفت. بلی نرگس با مشاهدات بسیار و اطلاعات عمیق و صحیحی که داشت همه نتایج اقدام خود را بدین وضع قبلا میدید . - از اینرو جز تسلیم شدن و بعدالت بزرگ آسمان امید داشتن امر دیگری را شایسته نمیدید ، این بود که همواره خود چون دیگران رنج میبرد و میسوخت ، و همچنان میساخت .

لکن در این لحظه دفعه یرتو رخشان و خیرم کنندم ای بر روح و قلبش تابید ، بوضع شدیدی او را روغن کرد و بهیجان آورد . - قبل از همه با خود گفت شاید این مشیت و عدالت خداوند جلیل است که میخواهد بدینوسیله تجلی نموده و داد مظلوم را بستاند ؛ تشنه يك قطره آب رحم و مکرمت را از سر چشمه عدل و رحمت خود شاداب کند . آری شاید این اراده مقدس خداوندی میخواهد اجرا بشود ، میخواهد بساط ظلم ظالم را برچیند .

نوری وسیع از امید همه رجوش را فرا گرفت . - خود را لحظه ای در نشاط و مسرت دید . - ولی بگوئیم این کیفیت برایش تنها امید نبود ، هم بیم و هم امید بود . همینکه خواست بوجود سعادت مندی خود معتقد شود ناگهان هیئت نمایان نومیدی او را مایوس و خاموش نمود .

فکر کرد و دید جز در وهم و تصور قدمی بسوی امید بر نداشته است... برای اجرای آن مشیت بزرگ هرگز وسیله شایسته ای در بین ندید... بنظر نیاورد چیزی در آن میان باشد که بتواند مسبب این کار بشود . - نجات يك مظلوم ، نجات يك خانواده باشیده ، سرکوبی ظالم ، اجرای حقیقت و عدالت ، قلوب تاریک و مایوس را روشن کردن ، انوار امید و مسرت را بر آنها تابانیدن ، دست مفروقهین بیداد و بی حقی را گرفتن و آنها را بساحل نجات کشیدن ، بدانها زندگانی بخشیدن حیات دادن ، وسیله لمعان و ریزش الطاف و مراحم ایزدی گشتن ، مرجع شفا و نجات و رحم و محبت شدن ، عواطف و احساسات عالی از خود بروز دادن ؛ اینها این قبیل مسائل همه بزرگ است ، همه شریف است ، ولی بتوسط که باید اینها اجرا بشود ؟ در یرتو وجود چه کسی باید این امور صورت وقوع بیابد ؟ آیا مثلاً بطویل

وجود او ، او که یکنفر زن ، ضعیف ، بیقدر ، بیچاره ، مظلوم ، بی پرو بال و بی خاصیت است !!؟ باین وسیله مسخره آمیز و غیر قابل تصور ؟! باین که خود را بدست ترین و شایان ترحم ترین طبقات بشر می‌ندارد !

وقتی که باین نقطه میرسید همه کاخ امید و انتظارش فرو میریخت . - آنچه را که در خیال و تصور رشته بود همه را از هم می‌پاشید و از این تصور هذیان انگیز با تلخی و جزم می‌گذشت . - هرگز برای آن شایسته نمیدید که بتواند وجهه امکان و واقعیتی را قائل بشود . - بهیچوجه این اندیشه برای او قابل قبول و حتی قابل توهم نیز نمی‌نمود ، که وجود ناچیز او بتواند وسیله اجرای چنین مشیتی بزرگ و چنین عملی سترگ بشود . از اینرو برای همیشه از آن واز امید می‌گذشت و بار دیگر بسر حد نومیدی وارد میگشت .

ولی در هر وصف این احوال برای او لحظات اندیشه و انقلاب بود . - باز در مقابل گفته و سیما ، و نیت جازم و جلیل آقامیرزا باندیشه فرو رفته و حبیب را در برابر نظر میآورد ، و راجع بد و افکاری خاص توجهش را بخود جلب مینمود . در بنظر آوردن او هم هرگز بخود توجهی نداشت ، بحال خود نمی‌اندیشید خود را بتمام جهت گنهگار میدانست ، آنهم يك گنهكار بزرگ . از اینرو در این لحظه که آنرا خارج از خود و متعلق بساحتی عالیه تر می‌پنداشت جز در باره يك غایت عالی چیزی دیگر نمی‌اندیشید ، و بتأکید میدید که مابین وجود او و آن غایت فاصله زیادی در بین است .

در غرق و ابتلای این افکار بود که در مقابل آن سطوت و جلال آهنگ و اظهار آقا میرزا بی اختیار از زبانش جاری شد و گفت :

- آقا من احوال و آتیه من مربوط بمقدرات این بیچاره حبیب است . چون او مظلوم و بیگناه است و تا مادامیکه او در آتش بیگناهی میسوزد منم باید در آتش ناکامی و رنج بسوزم ، زیرا در عذاب بیگناهی او دست منم درکار است . آقا میرزا که در خیال حصول نرگس همه گوششهای خود را نموده بود ، دستهای امید خود را بهر طرف دراز کرده مع هذا مأیوس و محروم برگشته بود ؛ او که در پایان همه محرومیت‌های خود باز هم جز نرگس ، یعنی همان قبله آمال و امید خود چیزی دیگر را نداشت . - این که در راه توجه و جلب رضایت نرگس

حاضر باجرای هر نوع جان نثاری بود ، اکنون بدرستی میدید و میفهمید که غایت آرزوی نرگس چیست و چه چیز خوشوقتی بزرگ او را ایجاد میکند .

در اینموقع حتی شاید تا اندزه ای بموقعیت نرگس ، هم از لحاظ خانه نجیب الممالك و هم از لحاظ حبیب بی برده بود ، ولی او که سر مست نشئات کامروائیهای خود بود ، او که درد و علاج آن هر دو را در آن واحد تشخیص داده و تا حدی میدید که خود معالج آنست ، در این کشف و فتح مهم که سیمای بشاش کامیابی خود را در آن بنظر میآورد ، در نشانه این مظفریت و در شور انگیزیهای عشق خود که معشوقه را از خود راضی و خوشنود میدید ، در کمال عزم و همت که حمیت و مردانگی های آزاد مردی او نیز در آن سهم بزرگی را داشت با غرور و اعتماد گفت :

— من حبیب را آزاد میکنم .

نرگس همینکه این عبارت را شنید ، مانند اینکه دریچه بزرگی از نور و امید بر روی قلب تاریکش باز کرده اند ، در حالیکه از ضعف و مسرت در پوست خود نمیگنجید و نزدیک بود بی اختیار بطرف آقا میرزا بریده ، دست او را گرفته و بیوسد معذرت با خود داری ای که نمود با آرامش گفت :

- آه ! آقا شما فکر میکنید چه میگوئید ؟!

— آنچه که میگویم ، من نمیگویم مردانگی من میگوید .

- ولی این برای شما خطر بزرگ دارد .

- عشق منم بزرگ است .

نرگس در دل گفت : آخ ! پس عشق من که بزرگتر است .

- ولی آقا وجود من باین نمیآرد .

- نرگس من تو را دوست دارم .

نور شهادتی که از چشمان این مرد میدرخشید نرگس را مغلوب کرد .

همچون که يك مستدعی كوچك در مقال يك حاجت بر آورنده بزرگ سر تکریم باین افکند ، بتکریم سرباین افکند . - با هیبت و شکوه نمایانی خود را مواجه دید . نتوانست بعظمت آن اعتراف نکند ، در نفس خود بان اعتراف نمود .

ولی نرگس افکار وسیع و نظر وسیعی داشت . - در مقابل همه آن هیولای

ابهت ، مقام و ارزش خاصی برای خود میدید . - قدرتهای زیادی را بنظر میآورد که با جبهه گشاده و خندان بسمت او مینگرند ؛ خود در مقابل آنها خیلی كوچك است ، ولی معلوم نیست چه انتظار فوق العاده ای آنها از او دارند . - مثلاً اینکه اگر دست بطرف آنها دراز کند فوراً خود بزرگ میشود .. مانند سلطانی است که بی تاج است ، ولی تاج او را آن هیولا های قدرت در دست دارند ، بطرف او پیش میآورند ، باو عرضه میدارند ، باو میگویند : این تاج از تو است ؛ فقط يك نکته باقی است ، که او ، یعنی نرگس ، آن تاج را بگیرد و بفرق خود بگذارد .. آنگاه بلا شبهه همان نرگس كوچك ، همان زن ضعیف پادشاه آن هیولا های قدرت میشود ، - همه او را بزرگی خواهند شناخت ، همه در مقابل او سر تعظیم فرود خواهند آورد .

نرگس این کیفیات را توضیح میدید .

آقا میرزا يك هیولای عصیان و سرکشی و قدرت است ، ولی در آستان او سر نیاز گذارده است . - دست بشمشیر دارد ، ولی منتظر فرمان است . - یا للعجب ! نرگس باید این فرمان را بدهد . - خوب ، این موقعیت غریبی است ؛ اگر خود را متزلزل نکند ، اگر خود را ضعیف نه بدارد ، اگر مقام خود را بشناسد ، اگر حرکتی بجای و بمحل کرده و فرمائی بموقع بدهد کار تمام است . بازوی این مرد ، آقا میرزا ، بخاطر او بلند میشود ، کارها میکند ، قدرت نمائیها میکند ، جانبازیها میکند ، و اینهمه را بخاطر که میکند ؟ بخاطر او میکند ، او که نرگس است . یعنی بخاطر عشق ... ،

برای اولین دفعه نرگس بمقام و موقعیت مهم و مهیب خود پی برد . - دانست آنجائیکه مرجع عشق است ، مبداء حوادث عظیم عالم است . - دریای وسیعی دید و دانست که رأی او بر کیفیت آن دریا ، بر جنب و جوش ، با آرامش و سکونت آن حکم میکند . چون بی قابلیت و محدود و خفته نبود ، لذا خواست بفراخور بیداری و معرفت خود حکم کند . و حکم هم نمود .

نرگس عشق جلیل آقا میرزا را مفتنم شمرد ، آنرا عشقی بزرگ و باشکوه دید ؟ بمظمت آن اعتراف کرد ؛ در این اعتراف احساس نمود که خود نیز بزرگ میشود . لذا اولین قدم را در راه بزرگی برداشت . - این قدم قداکاری خود

او بنوبه خود در راه عشق بود.

معلوم نیست چه افکاری از سرش گذشت... کس نمیداند چه خاطره‌ای مانند تابش برق در اینموقع در ذهن او درخشید... منیره را بارفتار و نیاتی که داشت در برابر نظر مجسم کرد... یکدور کردار او را از نظر گذرانند... بطور ساده و کوتاه دریافت و قضاوت کرد که باشدگی آن خاندان و ایجاد این کیفیات همه باعث همان منیره بود، موجی بزرگ، کوه مانند، غرش کنان، در طی سالهای دراز در تکوین و تجلی شد، آن اساس را برهم زد، از آن طرحی نواز نو برانگیخت و واو، یعنی نرگس را در رأس آن قرار داد، بر آن فرمانروا و حاکم کرد!! نرگس اینرا دریافت، و با حیرت و اضطراب گفت: ای عجب! این چه اوضاعی است!!

و در دل تبسمی نموده و این معنی را بر خاطر راند: ولی منیره بدکار بود... عزم کرد باشکوه زیادی بعشق آقامیرزا روی موافقت و قبول نشان دهد... در اینصورت يك صحنه غریب المنظر و پرهیمنه را بوجود بیاورد... عشق آقامیرزا را نوازش میداد، بازوی او را بلند میکرد... آیا در اینکار بصرف خواستن خود اقدام مینمود؟ یا آیا محکوم و تسلیم میشد؟ نباید چنین باشد... در لمحاتی باشکوه غایت باشکوهی را بیروی میکرد... میدید اکنون که این عطر عالی باو اعطا شده است، این قدرت نمائی براو واگذار گردیده است؟ او هم بشایسته اقتضای موقع باید رفتار کند؟ شاید اینرا که از مقام والائی پیش پای او باشد است راه نجات و رستگاری باشد، راهی باشد که عدالت الهی در آن یافت شود راهی باشد که در بر تو وجود عشق، عشقی که از وجود او تراوش میکند مظلوم بی‌حق، حق و عدالت خود را باز بگیرد، حقیقت باکی و بیگناهی دوباره، خود را احراز نماید.

در این باز گرفتن مقدس، در این ایجاد بر جبروت دیگر خود رانمید، بخود اعتنائی نداشت؛ فقط عظمت امور و حقیقت بزرگ را می‌نگریست... به عشق آقا میرزا مصادف شده، خود نیز خواست، یعنی فہراً این قوه را در دید که عشق خود را نیز جلیل نماید؛ و لوائیکه فداکاری نمودن در راه آن احاطه پیدا شود... این بود که با سیمای گشاده و رضایت خاطر آنرا پذیرفت؛ و همچنان

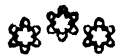
آقا میرزا باشهامت بزرگ وعزت بزرگ عشق خود را براو عرضه داشته بود
چون این مراتب از درون نرگس گذشت ، سر بلند کرد و گفت :
— خیلی خوب ، من با میل و اراده شما موافقم ، من پیشنهاد شما را
هی پذیرم .

و کار تمام بود .

آقا میرزا که در این لحظه خود را قادر ترین و بیروزمندترین کسان عالم
می پنداشت ، در غلیان نشاط و مسرت خیلی نزدیک بود نرگس را در آغوش بگیرد ،
همه با ادب و اعتدال بار دیگر آنچه را که گفته بود تکرار نمود . قبول کرد
حبیب را از زندان آزاد کند و با تمام قوا در صدد اجرای آن شد .
بعد بدین ترتیب برنامه و خیالات خود را راجع بزندگانی آینده شرح داد
که : از زندانبانی دست میکشد ، مطابق زندگی تازه طرحی دیگر و اساسی دیگر
میریزد ، در صورت امکان ، اگر بتواند در همان تهران میماند و بانرگس عروسی
میکند ، شغلی بهتر یا کسبی بهتر تهیه مینماید ، بدینوسیله یک زندگی خوب و رضایت بخش
برای خود فراهم مینمایند . — و اگر چنانچه پس از انجام اینکار ، یعنی آزاد کردن
حبیب ، او که آقا میرزا است مورد تعقیب و خطر واقع شد ، در آن صورت بانرگس
از تهران خارج گشته ، در شهری دیگر اساس زندگی خود را دایر مینمایند .
باین ترتیب هم حبیب که بیگناه است از زندان خارج شده ، و هم او خود — آقا
میرزا — بارزوی خود رسیده است .

این مراتب همه مورد قبول نرگس واقع شده . و نرگس هم در پی این اظهارات بنوبه
خود گفت : اکنون میرود خانه تا چیزی که متعلق بحبیب است بیاورد و آنرا به آقا میرزا
بدهد که او به حبیب برساند . — ضمناً لباسی برای حبیب تهیه نموده سر و وضع او را درست کرده ،
او را از هیئت زندانی بودن خارج نموده ، بترتیبی که کاملاً محل امید و موفقیت باشد او را از
زندان نجات دهند .

پس از آنکه جزئیات این مراتب با آقا میرزا صحبت شد ، نرگس راه
اطاق زندان حبیب را پیش گرفت ، و آقا میرزا برای کشیک دادن از اشخاص همگانه
همچنان در جای خود ایستاد .



نرگس تغییراتی در اندیشه و نیت او داده شده بود . آنچه که تالمی‌های پیش در سرداشت اکنون تغییر یافته هیئت دیگری پیدا کرده بود . این تغییرات را او نمیتوانست پیش‌بینی کند ، ولی با اینحال اکنون صورت گرفته ؛ پس بناچار در رفتار و گفتار او نیز میبایست تغییراتی داده شود . ولی آیا باید این تغییرات در گفتار او ظاهر بشود ؟ میبایست آنچه که هم اکنون مابین او و آقا میرزا گذشته است به حبیب اطلاع بدهد ؟ اینکه غیر ممکنست . چگونه میتواند از آن مطالب چیزی بحبیب بگوید ! پس از این مقوله چیزی برای گفتن ندارد . این افکار او بود .
 مع هذا يك تفاوت فاحش در کیفیت دیدار او روی داده است ، و آن اینکه باید بحبیب مژده آزادی او را داده و برای خارج شدن از زندان او را تشویق و مهیا نماید . این تفاوت در دیدار او هست ، ولی جز این راجع بخود و گفتار خود تبدیلی نمیتواند داد . همان روش را خواهد داشت که قبل از دیدار با آقا میرزا میتوانست داشته باشد .

تا چند لحظه پیش تصور مقدری که خانه نجیب‌الممالك برای او معین میکرد او را از حبیب دور مینمود . و اینک هم قراری که با آقا میرزا داده شده ، تعهداتی که بعمل آمده او را برای همیشه از حبیب جدا میکند . پس در حقیقت در نیت دیدار او که همان دیدار آخری بوده است تغییری داده نشده ، و با این وصف برای او همچنان فقط مجال يك دیدار آخر باقی مانده است .

اکنون البته این دیدار برای خود کیفیاتی خاص میبایست داشته باشد ، ولی نرگس در نظر داشت حتی المقدور از تظاهر و تجلی آن جلوگیری نماید . نمیخواست از آنچه که در بیرون واقع شده بود ، و از آنچه که خود در سر و در دل داشت بحبیب اطلاع بدهد ؛ بلکه فقط در کمال آرامش و اعتیاد در اطراف آزادی او صحبت کرده و این خبر مهم را باو بدهد همین . با این نیت وارد زندان شد .
 بی‌نیاز است گفته شود دیدار این دو در این موقع چه صورتی داشته است دیدارهاییکه در پیش بواسطه احساسات خاص یکطرفه بیروح و ساکت بود ، از چندی قبل بر اثر تغییراتی که در حبیب داده میشد برای هر دو تغییر معنی میداد ؛ جذاب و لطیف و مسرت انگیز میگشت . نرگس که بهمه جهت بوجود حبیب اظهار

علاقه مینمود ، حبیب نیز از چندی پیش احساس میکرد که بشدت تشنه آزادی است ، تا بتواند در مجاور نرگس باشد وبا نرگس زندگی کند . این نیت هم به نیت دیگر او افزوده میشد .

احساسات هر دو آنها برخلاف ایام پیش راجع بهمدیگر تغییر یافته بود . این کیفیت چگونگی حال آنها را در این دیدارشان تشکیل میداد . نرگس همینکه حبیب را دید با نشاط و مسرت بسیاری که تاحدی برای او طبیعی بود گفت :

- حبیب عزیزم باید بمن مژده بدهی که خبر آزادی تو را آورده ام . فهم این عبارت که بدین سهولت برای حبیب هرگز ممکن نمی نمود ، در حالیکه قلبش از آن بشدت بطپیدن افتاد ، همچنانکه نمیتوانست بفهمد نرگس چه می گوید فقط باهت و حیرت او را نگریستن گرفت ، و میدید خود هم چیزی برای گفتن ندارد .

سکوت او نرگس را بشکند چه میداد .- بی آنکه طول انجامیدن زیاد آنرا تحمل کند بالوان حبیب را گرفته بشدت تکان داد و در پی گفته خود افزود : - حبیب با توام ، پس چرا حرف نمیزنی ؟ میگویم همین امروز ، شاید تا يك ساعت دیگر باید از زندان بیرون بروی ، باید آزاد بشوی . بین چه خبر خوشی برای تو آورده ام .

باشاری نرگس در آنچه که میگفت برای زندانی تیره روزی چون حبیب چیزی خارج از تصور و هذیان آور بود . چنین مینداشت که نرگس قطعاً هذیان می گوید ، ضمناً خود بکلی بیحال و منقلب بهگشت . بادستی که آزاد داشت دست نرگس را گرفته دیوانه وار پرسید :

- نرگس چه میگوئی ؟ بامن هستی ؟ !

- آری ، آری ، باتوام ، عزیزم میگویم تو آزاد شده ای .

شگفتن و گفتن نرگس که مانند يك دوشیزه چهارده ساله ، که از يك نشاط کودكانه بزرگ چون گل بشکفتد و چون بلبل بگوید موجی بزرگ از وجود و مسرت بر ساحت وجود حبیب زد .- او را در کمال شوق و ذوق بهیجان آورد .- با آهنگی زنده و سیمائی برافروخته گفت :

- ولی آخر چه شده است ؟ که اینطور میگوید ؟ !

- آنکسانیکه میدانند تو بیگناهی .

- بیگناهی من ربطی با حبس من نداشت !

- اکنون ربط پیدا کرده است .

- آخر بتوسط چه کسی ؟ !

- لازم نیست این را بدانی ، ولی حالا که برسد ای می گویم بتوسط زندانبان

تو سرکار آقامهرزا .

حبیب در اینجا مکشی ندوده و آثار تحیر نمایانی از چهره اش آشکار شد ،

« مهذا فقط برسید :

- آخر بچه وسیله ؟

نرگس در یکدست دست حبیب را گرفته و با انگشت سبابه دست دیگر آهسته

آهسته بر روی آن میزد ، مانند اینکه شخصی برای يك بچه از مطلب مهم و شیرینی

صحبت کند بهمان نحو با ملاحظت و شیرینی لکن بوضع متفکر ، همچنانکه به پشت

دست حبیب با انگشت خود منیره بتأنی گفت :

- باین وسیله که یکدست لباس برای شما میاورند ، سر و وضع شما را درست

میکنند ، بعضی چیزهای دیگر هم که متعلق بشما است آنها را هم بشما میدهند ،

آنوقت شما از این زندان ویران شده بیرون میآید ، بعد آزاد میشوید . - ولی

ضمناً فقط طوری بیرون میآید که کسی شما را نبیند ، قدری با احتیاط و سپس از

این محوطه خارج می شوید و بکنفر آقای آزاد میگردید . عزیز جان حالا فهمیدی ؟

حبیب با حیرت گفت :

- پس من باید فرار بکنم ! آنوقت تو کجا خواهی بود ؟ تو را کجا میتوانم

پیدا بکنم ؟ بر سر این آقا میرزا زندانبان چه خواهد آمد ؟ !

و پس از قدری تفکر دوباره گفت : نه ، اینطور آزادی مرا خوشایند نیست .

من برای آزادی طوری دیگر فکر می کردم .

نرگس که از گفته غیر منتظر حبیب دگرگون و منقلب میشد ، بی گمان از

اینگونه اظهار ، بویژه از عبارتی که میگفت : آنوقت تو کجا خواهی بود ؟ چنان

خود را دچار اضطراب دید که احساس کرد هم اکنون همه قوایش پایان رسیده

و جسم بیجان میگردد .

این عبارت انگار نیشتری بود که بر دمل احساسات درد ناك او زده شود ، انفجارات تحمل سوزی در او روی داد . قلبش فشرد ، روحش افسرد ، و خاطرش پریشان گشت . - نزدیک بود بی هیچ نوع اختیار عنان گریه را رها کند و تا آنجا که میتواند خونا به دل غمزده را از روزن چشم بیرون بریزد . - برای این لحظه آخر ، که دیدار آخر را از محبوب مهجور خود میکند از نگله ها و راز و نیازها از سوز و گذار های عاشقانه ، آنهم عشقی که در بی ششامتی چنین بزرگ با سوز انگیزین حالت خود ناکام و نا مراد میشود چیزی فرو گذار نکند . - بگوید و بگوید از سوز های فراق بگوید ، از سر افکندگیهای گناه بگوید ، از شماتهای عشق و از آتشهای سوزان یأس بگوید ، از گریه شبهای دراز ، از ناله گاه های تنهایی ، از تب و تاب خوابهای تلخ و شیرین سحر گاهان ، از بیم ها و امید های جان گذار و فرساینده ، بالاخره در پایان همه اینها ، از يك محرومیت و محنت بزرگ که هم اکنون همه صبر و امید او خاتمه میدهد بگوید . - اولا در این لحظه آخر ، آنچه که میتواند بگوید و این دل خمیده از بار گران مصائب را قدری سبك و مره نماید . آری از این قبیل گفتنیها که بسیار دارد کمی بگوید ، تا شاید از همه اینها تسلیت بزرگتری بگیرد .

ولی دریغ .

این محنت کشیده عظیم که قریحه ممتازی در خود خوری و نگهداری راز های خود داشت ، بویژه در این لحظه معلوم نبود با چه قوه مافوق بشری قفل خموشی بر لب زده و از هر نوع گفتنی ها احتراز میکرد . - حتی قیافه و حالت خود را نیز کاملاً بر خلاف احوال درونی خویش طوری نشان میداد که از همه آن امید و انبساط بیرون میریخت . - مثل اینکه ناموس بزرگی او را از گفتن باز میدارد .

در زندگانی برای انسان اسراری هست که بهیچکس حتی بنزدیکترین کسان و بستگان خود ، پدر و مادر ، بخواهر و برادر ، بمحبوب و مانوس و بهیچیک از این طبقات نمیگوید ، آنرا همیشه در صندوق سینه محفوظ و مخفی میکند ، تا با دل خود در درون دل خاك نهد . برای نرگس اسراری که هم اکنون در مقابل

حبیب داشت بدینگونه بود .

از اینرو با نحوی که فقط خود را تسکین میداد و تقویت میکرد ، از غلیان و انعکاس جوش و خروشهای دریای اضطراب درونی خود جلوگیری نموده ، در بیرون با آهنکی لطیف و دلنواز که فقط قدری آثار عجز و مرارت در آنها مشهود بود گفت :

- خوب حبیب منم میایم دیگر ، و آنوقت اگر بخواهی باین وسیله بیرون بروی ، پس تاکی باید در اینجا بمائی . این وسیله الانه يك وسیله آسان و امید بخش است ، هیچ جای نگرانی ندارد ، جز این چطور میخواهی نواز این زندان بلا نجات پیدا بگنی .

- ولی نرگس نجات من کس دیگر را بمذاب خواهد انداخت ، و این بر من گوارا نیست نه این غیر ممکن است .

نرگس بکلی بریشان میشد و چون از ایستادگیهای حبیب مانند خود داریهای خویش خبر داشت ، با حالتی که همه استغاثه میکرد گفت :

- پس چرا نمیخواهی باین روز خاتمه بدهی . ایراد تو در اینجا هیچ وارد نیست . می گویم البته کسی که اینکار را میکند در باره خود نیز فکری کرده است لابد آقا میرزا هم که در اینجا نخواهد ماند ، او هم بی کاردبگری میرود ، و گرنه معلوم است که برای او خطر دارد و تو از این حیث نگران نباش ، حبیب برهن رحم کن .

حبیب از دلبستگی نرگس بخود خوب خبر داشت .- از وقتی که اسرار دلبستگی هایشان بهمدیگرافاش گشت ، حبیب فهمید که عشق نرگس چه قدرت تمائیهای عجیبی کرده و تا چه مدت همواره با طهارت و شکوهی خیره کننده پایدار مانده است . بعد ها هم که خود باغوش آن عشق جوان و معطر ، روح بخش و بهجت ریز یافه برد ، بوضوح احساس میکرد که هر دم شکوفه آن عشق مطهر بیشتر باز شده و عطر و بوی لذیذ تری را از خود منتشر میکند .

با این کیفیت برای حبیب تصور سایه آسای هر نوع آلودگی بعظمت و طهارت این عشق (که هرگز هم ممکن نمی نمود) حتی در مقام وهم نیز یکنوع هستی طبع و سپاس ناکذاری کفر آمیز بوده است . لذا هیچگاه آن جرأت و لیاقت را

در خود امیدید که بتواند در مقابل قلب رخشان و عشق عظیم نرگس کمی غبار آلود و تیره باشد و ولو اینکه خود زندانی بوده و نرگس آزاد، که بهلاوه برای دیدن او نرگس میبایست بوسایل گوناگونی نیز دست بیازد .

در صحبت‌های کنونی هم که از وسعت و غرابت مانند دریا عظیم و شگفت بود ، باز حبیب همواره با قدم‌های ثابت و تزلزل ناپذیر ، که هیچ نوع خدشه و لغزشی را بوهم و نظر خود نیز راجع بان راه نمیداد ، بقهر مطالب و پیشنهادات نرگس نزدیک می‌گشت . این اندیشه و احوال او بود .

با اینحال نرگس خود عجیب و نا موزون بودن گفته های خود را بدرستی حس کرده و میفهمید که از گفتنی‌های او حیرت‌های نمایانی میتواند بیرون تراوش کند . لذا هر چند که صراحت و صافی لهجه اش در هر حال تابش و اثر دیگری داشت ، معذرا نتوانست از بعضی احساسات خاصی که برایش دست میداد جلوگیری نماید ؛ این بود که بی آنکه از حبیب کنایه یا اشاره ای ملاحظه نموده باشد در دنباله حرف‌های خود گفت :

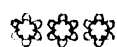
— من میدانم آنچه می‌گویم بخصوص راجع باقا میرزا و اینکه چه چیز باعث شده است او باینکار اقدام کند بنظر قدری عجیب و شنیدنی میاید ، ولی حبیب تو فعلا آنچه می‌گویم بپذیر و آنرا انجام بده ، تا بعد بزودی چگونگی این قسمت را بتو خواهم گفت . یعنی خودت از آن خواهی فهمید .

صحبت‌های دیگر نرگس که بتسجیل انجام میگرفت همه راجع بان بود که حبیب گفته او را بپذیرد و بطرزی که باید رفتار نماید .

حبیب بالاخره چیزی که نرگس باو میگفت در مقابل آن تسلیم شد و آنرا بپذیرفت . اطمینان داد که مطابق گفته او رفتار خواهد نمود . و بعد نرگس خشنود و راضی ، ولی با وضعی خاص و هیجان انگیز که اگر کسی میتواند تعبیری برای آن قائل شود بسیار جای بریشانی مینمود با حبیب خدا نگهدار گفته و از زندان خارج شد . چون بار دیگر به آقا میرزا رسید از او جایی را که باید در بر گشت خود آقا میرزا را در آنجا به بند خواست . این محل در ابتدای خیابان امیریه معین شد . نرگس گفت : در حدود یکساعت دیگر آقا میرزا در آنجا منتظر باشد که او آنچه متعلق به حبیب است برای رسانیدن بدو تحویل آقا میرزا داده

سپس خود در اختیار وی قرار میگیرد . پس از گفتن این مراتب بتندی بطرف خانه حرکت کرد .

آقا میرزا هم در صدد شد سرو صورت حبیب را اصلاح کرده و او را آماده نماید که بعد از آوردن لباس بهیئت يك مرد عادی از زندان خارج بشود .



در برگشت بخانه نرگس طوفان غریبی در مغز داشت . - وجود حقیر او میباشد عامل کاری خارج از تصور مهیب و بزرگ بگردد . - وظیفه دهشتناکی برای خود ایجاد میکرد ، یعنی این وظیفه را از سالها پیش جهت خویش میشناخت ؛ لکن مهابت آن که در هر حال نمیتوانست قلب او را از حرکت باز بدارد در این هنگام بمرحله اجرای خود وارد میگشت .

نرگس با روشن بینی هائیکه در درون داشت ، همینکه از فحوای گفته ها و پیشنهاد آقا میرزا با خبر شد تقریباً در وهله اول آنچه راجع با اجرای این وظیفه در خود میشناخت بنظرش با شکل و صورت جاننداری که بخود میگرفت جسم شد . درك نمود که در ردیف شگفت انگیزهای دیگری که بمرحله وقوع میرسد ، این یکی نیز باید در صف اول اجرا بشود . از همانجا سنگینی و مخافت اقدام مهیب آنها بر قلب و بیگرنحیف خود احساس نمود ، مهمل چون غایتی عالی داشت لذا سهولت گرانی آنها پذیرفته و تحمل نمود .

در باره آنچه که تصمیم اقدام آنها گرفته بود نمیدانست بر خود چه اسم بگذارد ، خود را چه نوع وسیله ای به بندارد . - برایش ممکن نبود که بتواند مقام و موقعیت خود را تشخیص بدهد ، لکن چون در گزارشاتی که میباشد بوقوع پیوندد ، توالی و ارتباط بهت افزائی میدید ، لذا جز مقدر نمیتوانست اسم دیگری بر روی آنها بگذارد . - خود را يك وسیله كوچك تقدیر میدید ، وسیله كوچکی که در عین حال عملی بزرگ و شگفت را انجام میدهد .

این بندهار و تصور بجرئت ضعیف او مایه میداد ، او را بیشتر قوی و مصمم مینمود . اعتقاد بمقدرات هم همان جلادتی است که در مواجعات امور بشخص اعطا میشود . وانگهی او فکر میکرد در باره نفس و وجود خود نیز گذشتهای دهشت زائی میکند . - در اینصورت اقدام این عمل کوچکتر چه جای اعجاب و

تزلزلی خواهد داشت
 ایندختر تقریباً
 انتظار میکشید هم اگر
 هیچ نوع نگرانی ند
 انجام میداد . گرچه
 لکن در اینمورد چو
 از آن چندان شکوه
 یاداشی نیست . با این
 میداد و شکمبا مینمود

معهذا و در .
 يك بچه در روح و فکر خود عجین کرده داشت ، و همین اعتقاد بود که باوحکم
 میکرد بی هیچ نوع دغدغه و تشویش بانچه که اندیشه نموده و آنرا وظیفه خود
 شناخته اقدام کند ، آنرا اجرا نماید ؛ که در قبال این رفتار باز میدید تلخکامیهای
 بد کاری او را خیلی پیش از آنچه که بتصور در آید عذاب داده و شکنجه نموده
 است ؛ و که او آنهمه را برسم باداش اعمال خود بر خود سزاوار دانسته و تحمل
 کرده است . ولی اکنون میانیشید که باین عذاب الیم درونی میتواند خاتمه بدهد ،
 میتواند يك لحظه ازسنگینیهای شئات اعمال خویش خود را نجات ببخشد و خود را
 سبك و فارغ احساس نماید . تصور این معنی یكنوع فرح و انبساط وصف ناپذیر
 در همه روح افسرده و محروم او ایجاد مینمود .

فکر میکرد روزگار چه لحظات شریفی را پیش پای آدمی میگذارد ،
 چگونه در پی شفاعتهای اندیشه و رفتار او وسایل و اسباب تلافی و ترمیم را نیز
 در دسترس او قرار میدهد . — در دنباله تخم های خاری که پراکنده است باو
 فرصت میدهد که قدری هم از نیکی و گل تخم بیفشاند . وقتی که این معنی را
 بوضوح درك میکرد ، آنگاه بیغایت خود را خوشنود و خرسند میدید که در این
 موقع میتواند برای روح گناهکار خود موجبات غفران و آمرزشی را تهیه نماید ،
 و بقدمی که در راه خطا و معصیت برداشته بود اکنون با بر گشت از آن هم خود
 را شفا بخشیده و هم تا حدی سیأت اعمال خود را ترمیم کند ؛ که این ترمیم و

این تشفی بلا شبهه خارج از مقررات عدل آسمانی نیست .

• نرگس در ازای صندوقچه ای که در حدود ده سال پیش از خانه خسرو ربوده بود اکنون صندوقچه دیگری را در خانه نجیب الممالك در نظر می گرفت که آنرا برباید ، یعنی آنرا باز بگیرد و در حالیکه حبیب آزاد میشود ، چون میدانست همینکه حبیب آزاد بشود بسراغ خسرو خواهد رفت آنرا بخسرو برساند ؛ بدینوسیله گناهی که روح بینوای او مرتکب شده بود جبران نماید .

در ربودن صندوقچه خسرو هرگز دست و دلش مقصود شخصی نداشت ، بدان فتوا نمیداد ، فقط بر روی ترس و تهدید آنرا انجام داده بود . — ولی در ایندفعه همه احوالش وضعی دیگر داشت . — عاشق و رضایت بی پایانی آنرا انجام میداد . — با آنکه خوف و وحشت بزرگتری در اینکار وجود داشته ، معذرا بی اعتنا بتمام نشیب و فراز آن درمتهای جرأت و اعتماد آنرا عملی مینمود و اجرا میکرد . — مثل اینکه دیگر بهیچ چیز بای بند نیست . — ذره ناچیزی است که تسلیم امواج مقدرات گردیده است ، نه بگذشته نه بحال و نه باینده بهیچکدام نگاهی ندارد . نگاهش چیز های دیگری را می باید .

حتی بگوئیم در اینموقع هر لحظه که بخود میرسید و درباره خویش میاندیشید همه افکار و ممکنات وجود او وضعی دردناک و حزن افزا بخود می گرفت . — ولی معذرا زیاد در اطراف آن توقف نمیکرد ، با همه دردناک بودن بامارت ، لکن بابرار از آن می گذشت .

صندوقچه ای را که قدری بزرگتر از صندوقچه خسرو و در اطاق خصوصی نجیب الممالك در بالا بود در نظر گرفت . — فهمیده داشت که آن صندوقچه بسیار طرف توجه نجیب الممالك است .

نرگس ، چنانکه گذشت در مدتی بنزدیک ده سال همه امتحانات خود را داده ، کوچکترین سوء ظنی نیز در او برده نمیشد . — لذا جاهم نداشت که اجرای این عمل برای او خیلی مشکل و نامیسر باشد . — باتصمیم و اعتماد باندیشه خود ، در هر قدم که بخانه نزدیک میگشت خیال او با وضع نمایان تری در وی تجلی مینمود . وقتی که بخانه رسید نزدیک ظهر بود ، اما نجیب الممالك هنوز بخانه نیامده بود .

نرگس بخانه وارد شد . ولی به پیش خود او وارد شدنش بخانه چنان بود که يك سلك وارد مسجد بشود . نیشهای زبانی که براو وارد شده بود همه تاب و توانش را بتحلیل برده ، و هر دم که از آنها یاد میکرد هراس و کینه اش نسبت بان خانه زیادتیر میگشت . از اینرو چون بخانه وارد شد بار دیگر این انتظار در او بوجود آمد که باز هم از هر طرف از شماتت ، تمسخر ، زخم و غضب ، از هر آنچیز که در تلخی خود کام وجود را زهر آگین و در سوزندگی خود دل را بریان میکند تیرهایی بسوی او برتاب شود . این بود بالاینکه منظور مهمی در برگشت بخانه داشت ، ولی نفرت و هراس زیاد خود را نیز نتوانست چیز ناقابل بشمارد .

چون وارد شد در پی منظور خود کمتر مقابل انظار نمایان گشت . - قبل از همه در يك اطاق خلوت روی کاغذی خم شد . - بالشک و تأمل عمیق ، وضعی که اندیشه و ملال زیاد او را آشکار میکرد چیزهایی در آن نوشت . - چون نوشتن خود را ببایان رسانید کاغذ را تا کرد در پاکتی که داشت گذارد ، بعد آنرا در پیش سینه میان لباس خود جا داد . پس از اینکار در بیرون بجمع وجور نمودن بعضی اشیاء شخصی خود ، طوری که کسی از آن چیزی نفهمید برداخت . سپس به بچه های خسرو نزدیک شده و حرفهایی با آنها زد . - بچه ها که علاقه زیادی باو داشتند باسری که از روی رضا و قبول حرکت میدادند ، معلوم میداشتند که آنچه بانها گفته میشود آنرا می پذیرند . - بالاخره بعد از انجام این مراتب آن وقت بنظر میامد که دیگر کاری ندارد . با پروین و پرویز بطرف بالا و خلوت خانه حرکت کرد . بچه های خسرو را وقتی که بخانه نجیب الممالک بردند آن دو بچه آراسته و ملهج برخلاف آنچه که در پیش همه درباره آنها میانداشیدند بزودی مورد مهر و توجه همه قرار گرفتند . - بویژه آقای نجیب الممالک احساسات پدر بزرگی اش بیشتر تحریک شده ، و برعکس مادر که در شوهر داری دوباره خود در خانه رحیم یکدفعه دیگر در خود مجال نمیدید که بتواند به بچه های خویش که از آن خسرو بودند توجهی کند . توجه و محبت زیادی نسبت بانها ابراز مینمود . مثل اینکه از هرجهت باوردن آنها بخانه راضی و خشنود است .

ولی بالاینحال نرگس در پیش بچه ها مقام دیگری داشت . - نرگس که پیش

از سایرین دربارهٔ بچه‌های خسرو خدمت می‌کرده و از آنها پرستاری مینمودند و زیاده‌تر از همه انس و محبت آنها را بخود جلب نموده بود . البته محبت‌های نرگس بنابر خاطراتی بود که از خسرو ، خانه‌او ، و زندگانی گذشته در آن خانه داشته است . از اینرو بروین و پرویز بیش از هر کس بانرگس مأنوس بودند .

میدانیم خانهٔ نجیب‌الممالك خانه‌ای بزرگ و مفصل بود . - اطاقهای زیاد ، راهروهای متمایز ، پله‌های جداگانه و بالاخره دربهای اندرونی و بیرونی آن این اجازه را بکسان خانه میداد که اگر در بکقسمت از خانه مرتکب کارهایی بشوند ، قسمت دیگر نسبت بان بی‌اعتنا و بی‌اطلاع باشد . این کیفیت چیزی بود که فراغ بال شایسته‌ای را نصیب نرگس مینمود .

نرگس سهولت میتوانست در طرف بیرونی خانه چادر بسربگذارد ، بروین و پرویز را باخود برای بیرون رفتن حاضر بنماید . باطاق نجیب‌الممالك وارد بشود و صندوقچهٔ منظور را که کمی بزرگتر از صندوقچهٔ خسرو بود ولی بعد قابل رضایتی سبک مینمود ، که بعلاوه خود او نیز نسبت بده سال قبل بزرگتر و کاملتر شده بود زیر چادر بگیرد ، حتی کلید آنرا هم که در جای مرموزی پنهان شده بود بیابد و با امنیت خاطر از خانه بیرون برود ؛ آنهم طوری این عملیات را انجام بدهد و مطمئن از خانه خارج بشود که هرگز هیچکس بهمد چه چیزهایی در اینقسمت خانه واقع میشده است . این نصیب در حالیکه ظهیر هم نزدیک بود و کسان خانه در تهیهٔ نهار تقریباً همه در يك اطاق جمع شده بودند بفرگس داده میشد ، که بتواند بدینوسیله با آرامش و اطمینان صحیح از خانه خارج بشود .

خارج شدن نرگس از آن خانه که به بیش خود او در حکم خارج شدن از دوزخ بود بدینگونه بود . - ولی او خود چنین می‌پنداشت که فرشتگان آسمان هم در اینکار او را کمک کردند .

چون از خانه خارج شد بتأکید بطرف خیابان امیریه روان گشت . بنزدیک یکساعت از بیرون آمدن نرگس از زندان می‌گذشت . - آقا میرزا خود را بموقع در ابتدای خیابان امیریه حاضر کرده بود . همینکه نرگس را دید مانند اینکه یعقوب یوسف را به بیند بطرف او دوید .

بعد بیدرنك يك درشكهٔ کرایه‌ای سرکار آقا میرزا را که همچونکه امیر ارسلان

در بایان همه فرخ‌لقا را بچنگ آورد نرگس را بچنگ آورده بود با همراهان بطرف انتهای خیابان امیریه برد .

قدری باین‌تر از بیچی که بدروازه قزوین می‌رود ، مجاور زاویه‌ای که در بیچ خیابان کوتاه سربل امیربهادر است ، در مقابل یکی از کوچه های کوتاه کنار خیابان آقامیرزا بدرشکه‌چی دستور ماندن داد ، پیاده شدند . بفاصله پنجاه قدم در درون کوچه کوچک ، جلودربی که در طرف دست راست واقع شده بود آقا میرزا ایستاد . با کلیدی که در دست داشت قفل درب را گشود . نرگس که دوبچه خسرو همچنان با او بودند خود را در يك خانه کوچک مستقل که دارای دو چشمه اطاق کرسی بلند بود مشاهده کرد .

آقا میرزا خشنود و راضی گفت : این خانه ماست .

این مرد در خیال نرگس از چندی پیش در صدد شده بود توجیهی باحوال زندگی خود کند . در پیشرفته‌ها و نزدیکی های تصویری که با نرگس داشت ، قبل از همه خواست راحت و رضایت او را فراهم نماید . معشوقه می‌گفت ، همسر می‌گفت ، و برای این معشوقه و همسر زیاده‌تر از همه آسایش و عزت می‌خواست . همچنانکه اصل زناشوئی راحت و رضایت همسر را در صف اول ضروریات زناشوئی قرار می‌دهد ، او نیز که معلوم نبود بر روی چه اعتمادات و همی نرگس را از آن خود می‌بداشت ، یعنی چنین آرزو می‌کرد ، تصمیم گرفت از پیش تا آنجا که می‌تواند موجبات راحت و رضایت او را فراهم نماید .

تهیه این خانه مستقل در رتبه اول موفقیتی بود که بتازگی نصیب او می‌گشت . و در این موقع برای اولین دفعه خوشوقتی اقدام خود را احساس مینمود .

بهر حال موقع تنگ بوده است و میبایست بقیه کارها بتعجیل انجام بگیرد . نرگس از حال حبیب برسد ، دانست که وضعیت او تا حدی مرتب شده است . آقا میرزا حتی لباس را نیز تهیه کرده فقط منتظر رسیدن خبر از نرگس بود نرگس در اینوقت در حالیکه کاغذ خود و کلید صندوقچه را با آقا میرزا میداد صندوقچه را هم که با پارچه ای پوشیده بود باو داده و گفت ! اینها را بیا بدید به حبیب . ضمناً کمی سفارش کرد که صندوقچه را مطمئناً به حبیب برساند . بعد از پروین و پرویز ، همچون که کسی از بستگان عزیز خود برای همیشه وداع

کند وداع نمود .

آقا میرزا مهبای رفتن شده ، کودکان نیز برای رفتن حاضر بودند . نرگس بانها دیدار پدر را وعده داده بود .

حبیب از احوال بچه های خسرو خبر داشت ، میدانست نجیب الممالك از مدتی پیش آنها را حتی بمعدی از بابا مراد باغبان گرفته است . نیز میدانست که اقدس خانم خواهر خسرو باشوهر خود باصفهان برای دیدن خسرو که می گفتند در اصفهان است رفته اند . این مطالب را نرگس در اوقاتی که بزندان میرفت باو گفته بود .

از اینرو در وقتی که حبیب آزاد می گشت ، این وظیفه برای او شناخته میشد که فرزندان آقای خود را هم باو برساند ، چنانکه حبیب این وظیفه را خود برای خویش می شناخت و نرگس هم بخوبی آنرا درك میکرد . بعلاوه حبیب باز میدانست که گرفتن بچه ها از بابا مراد مانند کار های ناروای دیگری بوده است که از طرف نجیب الممالك انجام می گرفت . بنابر این نرگس که گویا در کاغذ خود از بچه ها مطلبی نوشته بود دیگر حرفی نداشت که باقا میرزا بگوید ، جز اینکه گفت : بروین و بروین هم با شما میایند باید اینها را به حبیب بسپارید .

کار تمام بود . نرگس در خانه ماند و آقا میرزا با این نظر که چند ساعت دیگر فارغ و کامیاب بخانه ای که نرگس موافق و مطیع در آنست خواهد برگشت یعنی آنچه را که در آینده خیال میدید بحس و لمس خواهد دید خرسند و عجول از خانه بیرون رفت .

آقا میرزا نه بحدی سر مست نشاط و مسرت بود که بتواند لحظه ای بخارج از اندیشه های خاص خویش پردازد . عالم وجود برای او همه در يك کلمه و در يك نقطه خلاصه شده بود ، و آن « نرگس » بود و « خانه » . شاید تا اندازه ای احساس میکرد که امور قابل ملاحظه ای در اطرافش واقع میشود ، ولی چنانکه يك عاشق دلباخته از همه غرایبهای حرکات خویش بی اطلاع و نسبت بدانها بی اعتنا است ؛ او نیز بهمة امور اطراف خود همچنان بی اندیشه و بی توجه بود . فقط يك چیز را جداً در نظر داشت ، و آن این که حبیب را بدرستی و لیاقت ، یعنی مطابق اراده نرگس از زندان خارج کند ؛ تا بدینوسیله بیش از همه رضایت و

خرسندی نرگس را جلب نماید .

چون از خانه خارج شد بار دیگر در شبکه ای گرفته و خود را بزندان رسانید این دلداده سرکش ، در پرتو وجود عشق بهمه جهت مہیای اجرای تصمیمی شد که اتخاذ نموده بود . مانند آنکه نرگس نیز در تابشهای اشعه سطوت انگیز عشق خود تصمیماتی گرفته و اموری را اجرا میکرد .

چهارم

- در نقطه پایان سر نوشت -

تنهایی همان دنباله افکار نرگس بود . - نرگس در نیتی که در سر داشت بار دیگر خود را محتاج میدید در باره خود باندیشه فرو رود . چون تنها ماند اینکار بخوبی صورت گرفت .

نرگس دوش خود را از زیر بار سنگین وظایف خالی میدید . - آنچه را که از سالها و مدتها پیش انتظار میکشید اکنون همه بر آورده میشد ، او از این پس میتوانست خود را راضی و خرسند احساس کند ، و چنین هم احساس مینمود . نشاط و آرامش بزرگی در درون داشت .

در قامت کوه مانند هیکل سر نوشت خود شروع به بالا رفتن نمود . - در این بالا رفتن مشقت انگیز که همه جارنج و افسردگی تحمل سوزی همراه داشت ، غار های تاریک ، برتگاه های موخس ، تخته سنگهای بزرگ غیر قابل عبور بیشتر در سر راه خود مشاهده نمود . - در تمامی طول قامت سر نوشت خود هیئتی لبخت و عریان بنظر آورد . - يك بوته كوچك ، يك نقطه سبز ، يك نهال امید ، يك قطره آب تسلی بخش هم در آن نیافت ، همه جا خشك و سوزان ، بی روح و غم افزا بود . - ولی معذاکوه بود ، صمود بود ، رنج بود و مشقت بود .

آواره بیابان وسیع حوادث ، سرگشته شامتهای تقدیر ، كودك بیگناهی که با يك افعی خوش خط و خال بازی میکرد ، این بازی کردن عجیب ، این كودك بی معرفت ، واله و مجذوب ، در فریبندگیهای رنگ و نگار ظاهر بنرمك نرمك از زهر قتال آن افعی جرار مسموم میشد ؛ سوزشهایی برای تن ، شکنجه هایی برای

روح تهیه میدید . نمیدانست با آنچه که در سر راه زندگی او واقع شده است چگونه رفتار کند ، و نمیدانست چگونه خود خوشتن را مسموم مینماید ؟ ولی با این وصف وقتی بحال خود آمد که ملاحظه کرد تمام عروقتش میسوزد ، همه قلبش آتش گرفته ، نفسش بتنگنا افتاده ، جسم معذبش در تأثیر کشندگیهای زهر افی جان می سپارد .

نرگس که تا ساعتهای پیش نمیدانست بر روی صفحه حوادث چگونه بازی میکند ، اکنون در نماهای طاس لغزنده و متاون تخته نرد زمانه ، باهر کشش و کوششی که بود خود را بر فراز هیکل سر نوشت خویش رسانید ؟ ولی در آنجا با زجر و ملال لمحۀ سقوط خویش را مشاهده نمود ؛ دید پایان سپردنیهای مشقت انگیزش سقوط خود اوست .

تیره گیهای بخت بد نرگس چنین دید و چنین پنداشت .

صندوقچه خسرو بخسرو بر میگشت ، حبیب بیگناه از زندان آزاد میشد ، بچه های محروم از پدر بپدر میرسیدند ؛ سایر باشید گیها هم خاتمه مییافت ، بدکار نیز جزای بدکاری خود را می گرفت ؟ ولی او ، او که نرگس است ، او که هم دراینکار وسیله و شریک بوده است ، او نیز باید بسزای خود برسد .- این نقطه آخر سر نوشت اوست آقا میرزا باو عشق میورزد ، آقا میرزا برای خاطر او جانبازی میکند ، لکن این عشق و فدا کاری دست عدالت است ، اجرای حقیقت است ، چه ارتباطی با مقدرات و سر نوشت او دارد ؟ ! او همچنان يك گناهکار است که باید چون سایر گنهکاران و بد اندیشان بجزای اعمال خود برسد .- بلی چنین است و این جزا سقوط خود اوست .

او باید از عمر و زندگی چشم پوشد . مقدرات برای او چنین مقرر کرده است

در همان هنگام که آقا میرزا بیانات جسارت آمیز خود را که از منبع جانبازی	
عشق عظیم او سر چشمه می گرفت اما میکرد ، نرگس در آهنگ ادای عبارات او	يك ندای بزرگ درونی
رای خود احساس کرد .- در همان موقع	بیدرنك در پی انعکاسی
عشق آقا میرزا در بیرون پیدا مینمود ،	تصویری هم از فدا کاری
صفحه خاطرش نقش می بست .- مطلب را	

خاتمه یافته میدید .

آنچه را که وسیلهٔ ربوده شدن از نزد خسرو شده بود باو رد میکند ، حبیب را که باعث زندانی گشتن او شده بود آزاد مینماید ؛ سایر واجبات اینکار را نیز انجام میدهد ، آنوقت سر آخر روح گناهکار او که سزاوار مکافات است ، قلب نالایق او که شایستهٔ چنان عشق مبرائی نیست در عرصات عذاب وارد میشود و در دل خاک نهان میگردد . این پایان سر نوشت اوست .

نرگس با همهٔ مهابتی که این بندار و بایان در برداشت آنها در بارهٔ خود سزاوار و لازم دید ، این بود که بی هیچ نوع وحشت و تردید آنها را انتخاب نمود . در لحظه ای که باقا میرزا روی قبول و موافقت نشان میداد ، آن موافقت در حقیقت پذیرفتن و رضایت ایفای این آخرین وظیفهٔ درام حزن انگیز زندگی خود او بود . - بدرستی و بتأکید نیت کرد چون آخرین قسمت وظیفهٔ خود را اجرا نمود ، آنگاه جام شراب سر نوشت خویش را از دست مقدرات بگیرد و با جرأت و رضایت آنها بیاشامد .

این دختر بینوا که خود را آلوده میدید ، این که دست خود را از دامن منزله چنان عشقی کوتاه ملاحظه میکرد ، او که بازوم عدالت و حقیقت دربارهٔ بیگناه معترف بود اکنون احساس میکرد که برای تطهیر وجود خود و برای پاکیزه داشتن دامن آن عشق ، هم برای اجرای عدالت و هم برای احقاق حق بیگناه ، برای خاتمه دادن بپاشیدگی حاندانهاییکه خود در آن دست در کار بوده ، برای افکندن پرده بر روی صحنهٔ فجیعی که خود در آن بازی میکرده و که هرگز با خاطرهٔ آن نمیتواند روی کسان مربوط بانرا با سکوت خاطر به بیند ، باید این سر انجام را از جان و دل بپذیرد ، باید ایفای آنها در کمال تمکین قبول نماید . - همچنانکه يك دزد و جانی دستبند ها و قلابه های آهنین را بر دست و پیکر خود قبول میکند نرگس همهٔ این مراتب را با افسردگی عمیق خود از خاطر میگنراند و آنها را می پذیرفت . - مانند آنکه يك گناهکار مسیحی بهمهٔ گناهان خود اعتراف نموده خویش را مستحق هر نوع توبه و انابه ای به بیند ، او نیز خود را هایان این امر و این مقدر میدید .

اظهار آقا میرزا برای او بمثابه نوری بود که بر تمامی احوال آیندهٔ اموری

که هم در آنها وارد بوده و هم مربوط باو بوده اند افکنده شود و در روشنائی این نور او بخوبی میدید که اگر بخواهد عشق آقا میرزا را رد کند ، اگر بخواهد آنها نپذیرد و جریان امور را بحال خود بگذارد ، آنوقت نه حبیب هیچگاه از زندان خارج میشود ، نه خود او بتلافی اعمال خویش قادر میگردد ، همه چیز همچنان در چیرگی ظلم و فساد باقی خواهد ماند .- و این در حالیکه امروز چنین وسیله ربانی در دسترس او قرار داده شده است ، گذشته از آنکه يك غفلت بزرگ خواهد بود يك خطيئه جبران ناپذیری نیز هست . از اینرو با حضور ذهنی که در مقابل حقیقت داشت آنها مقتنم شمرد و پذیرفت .

ولی از طرفی نمیتوانست درمانی برای عشق خود بجوید ، نمیتوانست در پس قول و قرارى که به آقا میرزا داده بود بار دیگر به حبیب رو کند .- گذشته او را در پیش حبیب منفعل نموده است و این عمل او را ریا کار و مزور خواهد نمود .- لذا تنها چاره کار مشکل خود را فداى خویش میدید .

با کشاکش سخت و هول انگیزی که این خلعجان روحى برای او در برداشت مدتها در اطراف آن با اضطراب و اندیشه بسر برد ، سر آخر چون برای دیگران حقى بزرگتر و مقامى عالتر قائل شد ، این بود که از خود گذشت و به نیکی آنها فتوا داد .

این فتوا که مرك او را در بر داشت آنها از مقدرات و سر نوشت خویش دانست ! لکن مهنه با این وصف موجى بزرگ از رضایت در فضای روح و قلب خود داشت .- هماندیشید که در پی اینها همه افلا در پیشگاه عشق سر افراز و مفتخر است . آری او نیز در راه عشق فدا کارى میکند ، از این موهبة جلیل باجلالت و رفعت مى گذرد .

عشقى که با کباز است از اجرای هیچ نوع جان نثاری دریغ نمیکند .- ولی این جان نثاری سطوت و جلالتى خاص دارد که بیش از همه قلب و روح عاشق صادق در شکوه آن خود را عظیم و پر هیمنه احساس مینماید ؛ اکنون اگر عشق در باره هر مقامى باشد . این شکوه همانست که بعاشق در پیشگاه مقام اعلای خداوند عشق مقام يك فرشته و يك غایت مافوق بشریت را میدهد .

عاشق حقیقى يك نمونه شایان تکریم از عظمتهاى ماوراء عالم بشرى است .

نرگس در همان موقع که در حضور آقا میرزا اقدام بامور تازه ای را تصمیم می گرفت ، بفداکاری خود نیز مصمم میشد . - عزم میکرد همینکه آن وظایف خود را انجام داد ، این یکی را نیز بمنصه اجرا بگذارد . - از اینجهت چون در خانه آقا میرزا تنها ماند ، دید لحظه اجرای آن وظیفه نیز فرا رسیده است . پس در صدد شد بیدرنك خود كشی كند .

این دختر فقیر و معصوم که خود را قربانی اجرای مقاصد بزرگتری میکرد قصد راجع بخود او چندان در برابر نظرش مهم نمی نمود . تشخیص داده بود که آقا میرزا فقط در پی تمکین او باقدام بچنان امر دشواری دست میزند ، و باز دانسته بود که فقط در پی این تمکین میباشد اساس يك کاخ مهیب درهم فرو بریزد ، که يك زندانی تیر. روز که محبوب دلبندهش نیز میباشد از زیر زنجیر های عذاب و محرومیت نجات یابد . - اینها را بخوبی فهمیده بود ، مع هذا در پامان همه اینها وقتی که ناکامی خود او باچهره مهیب و موحشی نمودار می گشت ، او که در پی این نمودار گشتنی میباشد با سفاک خیره سری شیشه عشق خود را بشکند و امکان این استعجاله مدهش که هرگز در او میسر نمی نمود ، لذا بایک نوع فدا کاری نمایان تر خواست شیشه عمر خود را بشکند ، تا بدینوسیله وبا ایشار نفس خود از وقوع بکمرشته واقعات بزرگتری جلوگیری ننماید .

ما در جائی در جلد اول این کتاب ، در هنگامیکه آب و گل اولیه این عشق ، عشق نرگس به حبیب سرشته میشد گفته ایم ، که آن يك مشیت ربانی بود . - و اکنون این مشیت نتایج خود را می بخشید .

ریشه های نحیف از يك عشق فقیر و مردود که از مدتی بنزد يك ده سال پیش ایجاد شده بود ، اکنون تبدیلات و تغییرات فاحشی در يك سلسله گزارشات بزرگ میداد . اینست چیزی که بنظر قابل ملاحظه میاید .

در زندگانیها حوادث بی هیچ نوع احتکار طبقاتی بهم وابسته و مربوط اند . - تأمل در جزئیات امور زود تر از همه این حقیقت کلی را بنظر روشن میکند . این دیگر محتاج بهیچ قسم اشاره و شاهد مثال نیست . سعدی فرموده است : «بنی آدم اعضای یکدیگر اند .»

ولی ضمناً بگوئیم تغییرات آتی اینداستان همه از آنجا حادث میشد که نرگس

ایندختر ببقدر و بی چیز بانیات عالی و افکار عالی ، شہامت و عزت نفس بزرگ ، یعنی دیگران را خواستن و خود را فراموش کردن وارد این صحنہ عجیب شدہ و زل نمایان آنرا بازی میکرد ، کاملاً بر خلاف آنچه کہ برای منیرہ بود . - منیرہ کہ ہمہ خود را خواستہ و دیگران را فراموش کردہ بود .

مہذا ، اکنون زمانہ بدین سبک و رویہ چگونہ باداش میداد

نرگس چون تنہا ماند ، در حال اندیشیدن کہ انگار وسیلہ ای را ببجست و چیزی را میخواست ، حرکاتی ناموزون و بلا ارادہ داشت . - در حینیکہ مہبای حرکت از اطاق بود ، حرکت او کہ قدم زدن و نگاہ کردن بودہ است ، دفعہ نگاہش بحلقہ آہنی کہ در وسط سقف اطاق برای آویختن چراغ کوبیدہ شدہ بود افتاد . - این حلقہ توجہش را بخود جلب نمود . - ایستاد ، با نگاہ دقیقتری آنرا نگریست . - مثل اینکه چیزی از موافقت در آن بنظر میاورد . آثاری از یکنوع رضایت در چہرہ اش نمودار گشت .

چنین فہمیدہ میشد از خیال دیگری کہ داشتم منصرف شدہ است . - بنزدیک حلقہ رفت ، در پای آن ایستاد . با وضعی مجذوب تر در آن نگریست . - این حلقہ یک حلقہ محکم و برای آویختن چراغ یا چیز دیگر برد - ولی برای آویختن ہر نوع جسمی بخود استعداد و استحکامی از خود نشان میداد . این استعداد نرگس را خوشایند شد . زیر لب گفت : این بہتر است . چیز مورد احتیاجی را کہ شخص بطور غیر منتظر بیابد چہ حالتی باو دست میدہد ، نرگس در پیدا شدن این حلقہ درسراہش آثار چنان حالتی از سیمایش آشکار گشت . بوضع غیر قابل تفسیری در آن مینگریست .

مدت خیلی کوتاہی بدانحال باقی ماند . - بعد از اطاق خارج شد ، بس از چند لحظہ کہ باطاق برگشت یک طناب در دست داشت .

از یک سر طناب یک قلاب درست کرد ، سر دیگر را از آن گذراند . - بعد یکدور اطاق را نگریست ، چون چیزی را کہ میخواست در آن ندید یکدفعہ دیگر از اطاق بیرون رفت . - ایندفعہ کہ برگشت یک چہار پایہ ہم باخودداشت . طناب را دست گرفت ، چہار پایہ را زیر حلقہ گذاشت ، بر بالای آن رفت . - ولی دستش بحلقہ نرسید . پائین آمد ، یک جعبہ چوبی کوچک دیگر کہ در همان اطاق

بود آنرا بر داشت و روی چهار پایه گذاشت . دفعه دیگر بر بالای آن رفت ، این دفعه دستش بحلقه رسید . — سر آزاد طناب را بحلقه محکم بست ، سر دیگر آنرا که مانند کمند قلاب داشت آویزان نمود . باین آمد ، جعبه کوچکتر را سر جای خود گذارد ، دوباره بحلقه نزدیک شد ، یکدور آنچه را که انجام داده بود نگاه کرد . دید همه چیز حاضر است فقط در این نگاه کردن ضرایب قلب نحیفش ضعیفتر و نحیفتر شد . — سرخی و شادابی از چهره گلگونش پرید ، رنگش مانند جامه سفیدی که پیش مهتاب برند سفید و مرده آسا گشت .

طوفان سهمگینی از مصائب که تا کنون او را رنج میداد دفعه در همه فضای روح و فکرش غریب ، مانند دریائی که در پی يك تغییرات شدید جوی بمنتهی احد امکان منقلب شود تا پس از طوفانی مهیب آرامش خود را از سر باز گیرد ، خاطرات سوزناك رنجهاییکه تا آن لحظه او را در فشار خود عذاب میدادند با هیئتی نمایان در او بجانب و جوش آمده ، او را بحد اعلای آشوب و انقلاب خود رسانیدند . نرگس در عمق نا کامیهای خود فرو رفت . — این فرو رفتن يك راز و نیاز جانفرسا بود .

غیر ممکنست بتوان آنچه را که این روح مأیوس که در اعماق ورطات یأس و ناکامی خود فرو رفته و در همانجا باقی مانده بود ، آنچه را که این روح در اینحال با زبان اندیشه خود بیان میکرد بهمان زبان او در اینجا بیان نمود . — اینگونه معالیم چیزی نیست گفتنی ، اثری است احساس کردنی . — عصاره های رنج و مشقتی است که در فشار و تراکم آلام از يك روان محروم و محکوم فرو می چکد ، باید عصاره بود تا کیفیت چکیدن آنرا درك نمود .

مهمذا اکنون که شرح آن احساسات شرحه شرحه با زبان خاص خویش برای ما غیر مقدور است ، و از طرفی باید تابش يك روح محروم را که در سر راه این داستان واقع شده در ساعات و لحظات غلو خود تا حدی ملاحظه نمود ، اینست که هم از زبان او استعاره میکنیم و هم از خود کمک می گیریم ، تا شاید بتوانیم سایه ای از شعله های سوزان حال ملال خیز او را در آن لحظه بنظر آشکار کنیم .

پنجم

- راز و نیاز -

بدیوار تکیه داده و نگاه بیفروغ خود را بنقطه نامعلومی متوجه نموده بود.. گشت و گذار های بی مانندی در عالم اندیشه و خاطرات زندگی داشت .. بر نشیب و فراز های این سپردنی عجیب صعود و نزول میکرد و صعود و نزولی تماشائی بود . خیل خیل کاروان مظاهر زندگی از جلو نظرش می گذشتند ، و او در سیمای تمامی آنها بیش از همه آنچه که میدید رنج و عذاب بود .

زاده هوسات اتفاق ، با بیجه خواهشهای حوادث ، محکوم بی اراده ای که در هر لحظه يك تند باد حادثه طوفانی در عرصه وجود او ایجاد میکند و همگی وجودش را بر صخره های ساحل زده محو و متلاشی مینماید .. توالی ها و تسلسلات عذاب ، این آزمایش سخت و شدید امه ! زندگانی ! زندگانی ! ...

ذره ناچیزی که در دریای ادبار و ندامت دست و پا میزند ، گنجشك بی بال و بری که بر علیه قفس آهنین خود قیام میکند ، این قفس تنك ، آن روح آزاد ، این زندان یلید ، آن اثر لطیف . چه موازات حزن انگیز !

غریزه معنی را زیر پا میافکند ، تمایلات حقیقت را آلوده میکند ، عصیان بر مزاج غلبه مینماید ، زخم حاضر جانشین سوزش گذشته میشود ، آینده ناکامی نرك و گذشته انفعال نرك را دوشا دوش خود حرکت میدهند ، محکوم ازلی ، این تسلیم مشتهیات و غرایز ، در جریان سیلابهای تصادف از روشنیهای فریبنده با عمیق تاریکی های جانفرسا برتاب میشود ، بر فراز قیل شامخ آمال و هوسات گر کس مهبی از حسرت و دریغ جای میگزیند . — امید ها و ارمانهای بی پایان در منقار مخوف این جانور دریده میشوند ، ناکامی ، این قائد مقتدر ، این فرمانروای ابدیت ناله کنان و غبار انگیزان صعود میکند و در اعماق اثیر ، آنجائیکه اجتماع و تراکم ارواح ناکام بشری است فرو میرود . در بی همه ، يك خاطره نمایان از زجر و ملال بی ابتدا و انتهای وجود بر روی صفحه متغیر و متلون زمینی باقی میماند . آنهم پس از مدت کمی از بین میرود و جای خود را بدیگری میسپارد

عدم تقاضائی نداشت، ولی ابدیت محتاج بجنود ارواح حقشناس و سپاسگذار بود. — دنیای اسرار آمیز خدائی بشکل يك سنك محك بزرگ در سر راه وجود پیدا شد. — از آن پس کشاکش و خلبان بی پایان روح و ماده شروع گشت. — يكايك مظاهر گوناگون ماده گذشتند، همه با رنگ و نگار مطبوع و فریبنده خود سپری گشتند و در پی همه، در لحظه آخر يك ناله طویل حسرت و دریغ برای روح باقی ماند.

گرسنگی، عطش، نیاز و غریزه، حب و بغض، حرص و شهوت، آرزو و هوس، شکست و مذلت، غفلت و موفقت، گمراهی، جهل، غرور، تیرگی، جهالت گذشته، محدودیت حال، تاریکی آینده، تشنه خواب آلودی که در پی سراب مبدود، کودک بینوائی که در زوایای يك رباط کهنه بی نان می گردد، فرسودگی راه، خستگی کاوش، اشتباه و افسوس، خشم و غضب، یأس و فریاد، فریاد، يك استهزای بزرگ !!! . . .

الماس تابناکی که در آلودگیهای يك جسم عاریه تیره و آلوده میشود، نقطه مبرائیکه در اعماق ورطات جرم و گناه سر نگون میگردد، خطای اندیشه، زفتی گفتار، پلیدی کردار، تخم های بدی ای که بی هیچ لذتی افشانده میشود، حاصل فاسد و عذاب آلودی که از آن نتیجه میگردد و تباهی نفس، گندیدگی وجدان، تاریکی وجود، عصیان و سر رفتگی، ابتلا و فراموشی، ظلم و تعدی، اجحاف، خبره سری، غلیان و آشوب، اضطراب و ارتداد، بیم و امید های کوچک و نا بایدار، دلبندهای کودکانه، سر گرمیهای بی اساس و بی مقصود، دفعه شام تیره! بهت و حیرت. دریغ! دریغ!

آلودگیهای روح، دریغ! ندامتهای تلخ، دریغ! شکنجه های جاوید، دریغ! آه زندگانی!

يك صفحه درخشان عدم، يك نقطه تاریك وجود، چه تبدلات عصیان انگیز!

این محکمی سخت و خوفناك است. — اگر شهادت تقوی و عظمت نیکی نبود يك شهادت بی پایان و يك عذاب الیم بود.

ولی کاش، همه مصائب برای جسم بود، کاش چنگال مقتدر غرایز بدامان

میرای روح نمیرسید ، کاش آنچه که حسیات نامیده میشود ، این کانونهای مشتعل در درون وجود نمیداشت .- این چیست که روانی آشفته ودلی بیمار باشد ؟ !
آخ حبیب ! من در عین سلامت بیمار بودم .- خیال تو که عشق من است عذاب دل درد مند من بود .- ده سال جوانی من با این درد گذشت حبیب !
آیا این از شئامات تقدیر بود ؟ ! من که چیزی نمیدانم ، من که چیزی نمی فهمم ، مقدر برای من است ، ولی من خود از آن بیگانه ام ! اینست سر وجود ! کشتی سکان شکسته برای غرق شدن است ، تا ناخدا چه بخواهد !
از وقتی که از خوابهای شیرین بچه گی بیدار شدم ، از وقتی که بلوغ و جوانی را شناختم ، از وقتی که اسرار جانسوز پروانه و شمع بر من تابش شد عکس تو بر صفحه دلم نقش بست ؛ ولی این زنجیر ناکامی بود که گذشته شرمگین مرا باینده نامراد من وصل میکرد . گذشته و آینده ای که خارج از قدرت من سر نوشت مرا معین مینمودند .

اوا ! چه ریشخند بیرحمانه ای ! بقیعت تمام جوانی ناکام من بود .- بلی جوانی ، جوانی و بهار زندگانی ! ...

حبیب ، در زیر چهره شاداب من ، احوالی بدینگونه وجود داشت
در تمام دوره شکفتگی من بودم و این عمر ، این جوانی !
آخ ! جوانی ، ناکام بشوی که ناکام کردی مرا .

دانه های درشت سرشک از زیر مژگانهای سیاه بر روی گونه های گلگونش میغلطید .- بار دیگر قطرات اشک ، این دانه های متبلور ، يك روح رنج کش را در بیغوله های درهم برهم مقدری تاریك بسیر و سیاحت میبرد . ولی اشک خود نور بود ، خود تابش بود .

فروغ منکسر نگاهش در ماوراء پرده درخشان اشک عالمی نورانی در جلو دیدگانش آشکار میکرد .- گزارشات حزن انگیز گذشته با جبهه های فشرده خود از برابر نگاه عمیقش میگذشتند ، و او بر روی توده های مصائب عمر درد آلود خویش خم میشد

حبیب ، تو از زندان آزاد میشوی ، ولی من بر غل و زنجیر هایم افزوده میگردد . من يك زندانی هستم که وسعت زمین زندان وجود ناچیز من است . من

يك مردود آستان بزرگ شفقت ام ...

روز هایم بسختی میگذشت .- نور روز اذیتم میکرد .- میخواستم همیشه شب باشد ، شب تاریک ، محیط تاریک ، مردم تاریک و همه چیز طبیعت چون احوال تاریک تاریک باشد .- تاریکی شب پرده ای بود که همه موجودیت من انداخته میشد .- من در تاریکی میتوانستم قدری خود را از آلام و مشقت آسوده به بینم . تلخی اثر جانسوزی دارد که تا اعماق روح تأثیر میکند ، تحمل این تلخی در تاریکی شب قدری برایم گوارا تر بود .

در شب اقلاً تلخیهای زمانه را با خاطری آسوده تر نوش میکردم . آخ جوانی ! جوانی نازنین ، جوانی نامراد من

این ، دل نبود ، کانون آتش بود .- سوز و گذاری عجیب داشت .- از هیچ چیز تسلی نمیگرفت ، هیچ چیز خوش نبود ؛ دلی دیوانه و زنجیر گسیخته بود ، مگر دیوانه ای آرام و زنجیر گسیخته ای اندوهگین !

از هیچ مرهمی شفا نمی پذیرفت ، از هیچ نشاطی خرسند نمیگشت .- تنها مرهم تسلی بخش آن قطرات اشک بودند

این دل از من نیست ، این متعلق بیک الهه غم است ؛ چیزی که ندارد سر شکیبائی است

شادیهای متعارفی که همه مردم را شاد میکند برای من بی اثر و بی تفاوت بود ؛ من آنها را كوچك و برای مردم كوچك میدانستم .- در بی شادیهای بزرگتری بودم ، در عوض هیچ نوع شادی که كوچکترین شادی هام باشد پیدا نمیکردم .- در عین جوانی پیرم ، در عین حرارت سردم ، بخار آبی هستم که در عین حال یخ منجمدم

قیافه گیتی بنظرم همیشه سیاه و تاریک بود .- من که آواره قساوتهای سر نوشت میشدم میخواستم سکوت بیابانها ، خلوت اماکن متروک ، وحشت بیغولهای مهجور ، آنجا هایی که از اشباح بی مقصود و غبار آلود وجود نشانی نبود ، آنجاها نیایش گاه من باشد . فقط حساس يك شئامت مهیب بودم ، از مصنوع چیزی نمی فهمیدم سرگشتگی در عالم بیکران معماهای صانع غایت و سیاحت من بود . میخواستم معمای سر نوشت خود را در حکمت مرموز تکوین سر نوشتهها

آن که حکمت بالغه نامیده میشود ، تا آنجا که عطایای وجود خاکی من اقتضایم گردد جستجو کنم . بلی ، زیرا میخواستم محکوم مقدس باشم ، نه طاعی مجنون . . .

با این دل دیوانه ، در کمال دیوانگی در بیفوله های تاریک ناکامی حیات میگذشتم ؛ عتیقه های بزرگی از بقایای يك ناکامی بزرگ و بی انتها پیدا میکردم ، دنیای بشری را با بای این دل دیوانه و محزون میگردیدم ، شب و فرازهای آنرا از زیر پامیگذراندم ، در بطون این خرابه عجیب اتلال و دمن عجیبتری مییافتم ، يك يك آنها را از نظر میگذراندم ، و وقتی که یکدور بهیئت عمومی آنها نگاه میکردم میدیدم در همه هیولای مهیب آن نوشته شده است : دنیای بشری . . . اینست دنیای بشری ! . . .

مسلماً عالم بشریت ناکامیهای بزرگ دارد ، ولی چرا حصه زیاد آن گاهی بدین اندازه نصیب کسی میشود این دیگر چیزی خارج از اراده و آرزوی فرزند آدم است .

مقاصد کوچک ، انقباض مخمور هر يك بنوعی از مسرات متعارف خشنود بودند ، بهمان راضی گشته و با همان بسر میبردند ؛ ولی من ، من شوریده و فتنه بدرون این دل بی پیر فرو میرفتم ، میدیدم نه این بداشتن هیچيك از آنها خشنود نیست ، او هوایی دیگر و سیری پر شور تر دارد ، میخواهد در اوجی بلندتر پرواز کند ؛ چون بالای برای پریدن و آتشی برای روشن شدن نداشت این بود که خاموش و افسرده بکنجی می طپید ، مینالید و مراهم می نالانید . دردوران زندگی این بور کار دل و من

بارها فکر میکردم خود را از این زندگی فرساینده آسوده کنم ، ولی هر دفعه میدیدم وظایفی بر عهده دارم . - اکنون حبیب چه قدر خرسندم که می بینم بار وظایف از دوشم برداشته شده ، می بینم آرزوهایم بر آورده گردیده است ؛ از این پس میتوانم با رضایت و آرامش خود را تسلیم مقدر شوم سرنوشت خویش کنم ، و در آنجا ، در آن ساحت مبرا ، در آغوش نور و نشاط جاوید ، عشق معطر و جان بخش ترا که در این جهان بست عذاب و ناکامی من بود با آغوش باز منتظر شوم

اوه ! حبیب چه سعادت بی پایانی خواهیم داشت . - در آنجا دیگر عذاب

و اضطراب و حسرت وجود نخواهد داشت ، در آنجا دیگر دامن وجود بیگناه
من بلوث گناه و ندامت آلوده نخواهد شد ؛ در آنجا غل و زنجیر مظالم بشری
را بدور خواهیم افکند . دور از خطیئت های عالم بشریت ، روان باك ما درشمول
عدالت و رأفت عظیم خداوندی ، در آغوش صفا و سعادت عالم بسالا از اسرار
عجیب عشق بهم حکایتها خواهند کرد ، از مقدرات و مظاهر حقیر زمینی برای
تفریح و وقت گذرانی بهم قصه ها خواهند گفت .

اوه حبیب ! من در آنجا چه نوازشها ترا خواهم داد ، چه دلجوئیها از تو
خواهم کرد . — هر صبحگاه از آواج نور و مسرت صورت ظریف ترا شست و
شو خواهم داد ، و از گلبرگهای لطیف گلهای باغ بهشت برای تو حوله درست
خواهم کرد . حبیب ، تو در آنجا ، در زیر سایه درخت طوبی ، در کنار جویبار
های جان پرور سرت را بر زانوی من گذارده برای من نی لبك خواهی زد ؟ و
من برای تو از آواز های شیرین ابوعطا واصفهان خواهم خواند .

حبیب به بین چه سعادت زوال ناپذیری خواهیم داشت

در پیرامون این تسلیات بزرگ و آرامش دهنده ، نعمات سوزناکی در رقیق
ترین و شور انگیز ترین برده های خود ، از تمامی آهنگهای موسیقی که تا آن موقع
جزء یادگار های عمر او در خاطره لحظات شیرینش محفوظ مانده بود با هیجان
انگیز ترین نوای خویش بگوش او میرسیدند ؛ و او را بوضعی خاص در يك عالم
رؤیا مانند ، عالمی که يك معتقد در لمحات خلسه و انجذاب تصور میکند متعلق به
بهشت و بمقاماتی خارج از مقام زمینی است وارد میکردند .

در تأثیر این کیفیت وصف ناپذیر ، جویهای باریکی از اشك همچنان ازدو
چشم نمناکش بر روی گونه های لطیفش جاری بود ؛ و رقت و تأثیری خارج از
تصور برای او تهیه میکردند .

نرگس مانند فرشته ای که يك لحظه از مقام اعلائی خود مردود شده و
اکنون در حال استغاثه است بنظر تجلی مینمود ؛ و همچو بنظر میرسید که همه
چیز او در عین اشك و انقلاب برای صعود و عروج است .

حبیب ، مقدر تاریك سر نوشت من بمن مجال نداد که دمی چند باتو از
گله های عشق آغاز کنم ؛ خوابهای شیرین ، رنجهای مدید ، تب و تاب های بیدرمان

درونی ، نیش ها و سر زنشهای جانسوز را که در راه تو کشیدم و همه را بنام عشق تو متحمل شدم بتو باز بگویم ؛ این گفتن و واگفتن های عاشقانه برای من میسر نشد ، ولی روح من از آن بتو داستانهای خواهد گفت و از ناسازگارهای زمانه شکوه ها آغاز خواهد کرد . اوا حبیب ! تو همه را بنام راز و نیاز دل درد مند من خواهی شنید ، چنین نیست ؟ ، ، ، .

آه ! تو خوبی ، تو مهربانی ، تو وفاداری ، فقط من ، من شرمگینم بیش همه ، حتی بیش تو .

ولی حبیب ، قسم بمقدرات ناچیز زمین ؛ قسم بجنود با شکوه ملائک که ناظر تابشهای جلیل روح بی گناه تواند ؛ قسم بدانه های شفاف و تسلی بخش سرشک شامگاهان تو و من ؛ قسم بسوز و گداز های جانفرسای فراق . به آرزوی بزرگ من ، بامید زرگتر تو ، بناکامی جانگداز من و بیادآورهای ملاطفت انگیز تو قسم .

قسم بنزهت تموجات فرح انگیز نسیم ، که در اولین لحظه آزادی جویهای راحت و مسرت در عروق تو جاری خواهند نمود ؛ قسم باهتزازات لطیف اشعه زرین خورشید که وجود نازنین ترا در ساعتهای گشت و گذار در بهار و پاییز نوازش خواهند داد . — بنفس های گرم تو و بام های سرد من قسم .

قسم باشفقتی های روان آشفته من ؛ به لبخند های مطهر و مسرت بخش من که از عالم بالا نثار روی تو خواهم کرد ؛ قسم بلذت دیدار جاوید ، وبعذاب هجران این زمین مشقت ریز . — بهطر و طراوت دسته های گلی که در لحظات نشاط و خرسندی تو از باغ بهشت بزیر باهای تو خواهم ریخت . — بنوازشهای نامرئی ، و بارز و های خوشبختی من که ترا غرق در آن خواهم نمود قسم . — قسم بخیل دعا های برکات و سعاداتی که همواره بدرقه راه تو خواهم کرد . — قسم بشهر و ببالهای طلائی روح من که در لمحات خستگی و فرسودگی در گرما های سوزان آفتاب سایه بان تو خواهم کرد .

قسم بسیر و سیاحت های شیرینی که بیاد تو در اعماق جنگلها ، در قلب صحاری خلاء ، بر فراز قلل شامخ جبال ، بر روی قله های پوشیده از برف کوه ها ، در پیچ و خم مرموز رودخانه ها ، در زیر شاخسار های انبوه درختان جنگلی ، بر روی اتلال خرابه های متروک آثار

روزگار گذشته ، روح آواره من ، تنها و تنها ، بیاد تو و بخاطره های بهجت انگیز تو خواهد نمود ؛ برخ زرد تو و بچهره شرمگین من قسم ، که الهه عشق چنین کسوتی بر قامت دل عاشق زمینی ندوخته بود ، که عشق زیبای تو بر قامت دل محروم من دوخت .

آخ ! حبیب ، حبیب ، عشق تو بزرگ بود ؛ ولی محرومیت من از آن بزرگتر بوده است ...

قطرات بلورین اشك ...

بنگاه او کم کم برده سیاهی بهمه نور و روشنائی روز افکنده میشد . — دیوار های اطاق از نظر او محو شده ، اشیاء آن بشبح و سایه تبدیل گشته ، در وسط بیابان وسیعی آغشته با يك زنگار خفیف تاریکی ایستاده ؛ از دور ، در کنار های آخر آن ، زیر افق ، سایه های مبهم اشجار با سیاهی های شبح آسای خود ، مانند توده های مختلط اجسامی که روی هم ریخته و با برده مرموز و سیاهی روی آنها را پوشانده باشند بنظر میرسید . — از اعماق سکوت صحرا ، با هیئت نیم تاریك خود که هیئت قبر را مجسم میکرد ، ناله های رقیق و یالون ، قطعات سوزناکی که در بوزیسیون نواخته بشود ، آخرین حد رقت و لطافت امواج صوتی ، ولی با اعتدال و آرامش ، نفحات ظریفی که از مسافت بسیار دور بگوش برسد بگوش او میرسید . — مانند آنکه نوای نفوذکننده و خاطره انگیز سه گاه راصبا با اهتزازات روح برور از قلب يك بیابان سبز و ملطف بهاری بگوش جان برساند . — آهنگهای بهشتی ، بتوسط پنجه های لطیف و بهجت بخش فرشتگان بگوش میرسید ؛ و با شرح ها و تفسیراتی که از احساسات شرحه شرحه مینمودند ، عنان اختیار و تحمل را از او گرفته ، او را در نشأت خواب و خیال مانند عالم مرك وارد میکردند .

دو قطره اشکی که بر روی گونه لطیفش مانده ، با سیمای فرشته مانندی که بطرف آسمان متوجه بود ، نگاه بی فروغی که با شکوه و وقار يك کودک معصوم در اعماق اثیر فرو میرفت هیئت هریم عذرا را باو میداد ؛ که با جبهه نورانی خود بارامگاه باك و منزله خویش در قلب آسمان مینگردد .

نواهای شور انگیز موسیقی همچنان او را بر میانگیخت . — گلورا چون

قمری پراز باد کرده ، از درون سینه دردمند آهنگ جانسوزی را که بناله پروانه
مساول بیشتر شبیه بود ، با نغمه های جانسوز موسیقی توأم کرده ، در هیجان انگیز
ترین حالتی ، که دوشیزه نسا گاهی چون او که لحظات آخر زندگانی خود را
احساس میکرد میتوانست بگوید در نعمات ربانی حافظ بزرگوار میگفت :

صبا خاك وجود ما بدان عالیجناب انداز
دود كن شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم
و بمناسبت حال خویش میگفت :

سخن رانی و خوشخوانی نمیورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را بملك دیگر اندازیم

همه چیز هیاکلی غیر از آنچه که دارا بودند بخود میگرفتند ، و هم آسا
و محو بنظر میرسیدند . — از همه جا مجموعه ای از نعمات در هم و برهم شرقی
و غربی ، نعمات حزن انگیز ، نعمات مرك بگوش میرسید . — هیولای مرك با الهت
و سطوت تحمل سوز خود تجلی مینمود .

آهسته آهسته ، با گامهای سنگین بطرف طنابی که آویخته بود حرکت کرد . —
بر بالای چهار پایه رفت ، قلاب طناب را از سر و صورت خود که در اینموقع توده
های نوری که از عظمت فداکاری او و نجات دیگران از آن تراوش میکرد
گذراند و بگردن انداخت . — ناله مجروح و جگر خراشی از اعماق سینه دردمندش
بیرون آمد :

— آخ ، زندگانی

چهار پایه از زیر پا سرنگون شد و قامت رعناش در وسط اطاق آویخته
گشت . خلعجانی مانند خلعجان و طپیدن يك كبوتر در خاك و خون در او شروع
گردید . — از آخرین سرحد زندگی خارج شده و بارامش ابدی داخل میشد که ،
دفعه در اینموقع صدای هول انگیز و مهیمی بگوش رسید که میگفت :

— نرگس نرگس ، تو بیگناهی ، تو بر بالای دار نخواهی رفت .

و مانند اینکه چیزی از فراز يك كوه بعق دریا افکنده شود کسی بدرون
اطاق پرت شد .

این حبیب بود که مانند يك دیوانه خود را بدرون اطاق میافکند . — نرگس
را که بیحرکت میشد در آغوش گرفت ، آنرا بطرف بالا متمایل نمود ، بدینوسیله
تأثیر فشار طناب را از بین برد . — بعد قلاب طناب را که از دسترسش دور نبود

گشاد کرد و آنرا از کردن نرگس خارج نمود . و در تمام اینحال مانند يك ديوانه كه معلوم نباشد چه میگوید ، ولی گفتن هائی هذیان انگیز و بی اختیار دارد ، در حالیکه همچنان نرگس را در آغوش داشت چیز هائی میگفت و بر زمین نشست و بحال او برداخت

در اینموقع نجیب الممالك از وحشت و غضب برخود میارزید ، منیره در معرض يك آزمایش مخوف قرار میگرفت ، آقامیرزا درمقابل آنهائیکه اورا تعقیب میکردند سراسیمه بطرف بیابانها میدوید و فرار میکرد ، میرزا کریم چندی دیگر در حضور اقدس از شرم و ندامت گریه مینمود ، اقدس مهای رخت بر بستن از این جهان فانی میشد ، بابا مراد بر اثر مسئولیت با قلق و اضطراب پی گم گشتگان خود میگشت ، خسرو کس نمیدانست در کجا آواره بود ؛ فقط بروین و پرویز در بیرون ، سرکویچه با مشاجرات شیرین ایام سعادت مند کودکی ، شیرینی های خود را با هم قسمت میکردند .

نمیدانم بعد از کودکی جوانی و پیری برای چیست !!؟ . . .

ششم

- آغاز سر نوشت -

سرکار آقامیرزا وقتی که از خانه خارج شد جز نرگس هیچ اندیشه ای نداشت ؛ نرگس همه اندیشه او بود و جز نرگس هر چیز دیگر هیچ . . نه بصندوقچه ، نه بکاغذ ، نه بمأموریت خود ، نه بکودکان ، نه بحبیب و نه بعاقبت رفتار خویش بهیچکدام فکر نمیکرد . - انگار شیخ صنعا بود که در باره نصیرانیه اندیشه مینمود . - نرگس بود و اندیشه او .

کمی دور تر از حدود زندان از درشکه پیاده شد . - بفاصله پنجاه قدم از درب زندان ، بروین و پرویز را با آنچه که همراه داشت در سر بیچ يك دیوار گذارده بکودکان گفت : بچه های من شما حالا يك کمی اینجا بمانید تا من الانه بر میگردم . وبا شتاب وارد زندان شد .

لباسی را که حاضر کرده بود به حبیب رسانید . - حبیب نیز سروسیمایش

مرتب شده و مهیا بود . غل و زنجیر را از او دور کرد . بعد کاغذ نرگس را پاو داد و گفت .

- بیجا رفیق ، این راهم نرگس داده است ؛ دو بچه هم بایک امانتی در بیرون انتظار شما را میکشند . بنا بر این زود لباسها را بپوشید و تا ظهر است بسلامتی از اینجا بیرون بروید .

حبیب از آنچه واقع میشد بکلی دگرگون میگشت . - معذرا قبل از همه برسید : پس نرگس خودش کجاست ؟

سرکار آقا میرزا مثل اینکه انتظار يك چنین مطلبی را برای ابلاغ یكنوع افاده بسیار بزرگ میکشید ، فوراً با وضعی که وقار و ابهت در عین حال غرور و رضایتی بیشتر از آنرا نتوان در باره کسی تصور نمود ، وی آنکه التفاتی بچگونگی رشته بیانات خود داشته باشد ، بطرزی که اگر برای يك سر می بود میتوانستند گفت پدرانه ، ولی در آنچه که برای حبیب بود اطلاق کلمه علیجنابانه بان بیشتر شایسته مینماید گفت :

- شما با نرگس چکار دارید ؟ ! نرگس حالا دیگر نامزد من است . - او الانه توی خانه من ، سر بل امیر بهادر نشسته و منتظر من است . - شما فقط تا وقت نگذشته از اینجا بیرون بروید که خیالات ما جمع باشد .

این را گفت و بطرف در حرکت نمود . - ولی همینکه دو قدم برداشت یکدفعه دیگر لحظه ای درنگ کرده ، سر را بعقب برگردانده ، حبیب را نگریسته و بگفته خود اضافه نمود :

- من بیرون هستم و شما خیلی زود خودتان را حاضر کنید .
و بیرون رفت .

اگر هر نوع شدت یا هر خبر ناگوار و غیر منتظری بر حبیب وارد میشد معلوم است برای او بدین اندازه که گفته های سرد و بهت آور آقا میرزا مؤثر و غریب بوده است نمیتوانست سخت و بی معنی باشد . - حیرت و برودتی خارج از تصور او را فراگرفت . همینکه معنی نمایان نزدیکترین جملات آقا میرزا را فهمید بی اختیار سرد و منجمد ، در هیجان غیرت و حیرت دهان را باز کرده يك کلمه مغلول و شکسته که بیک محبوس دست و پا بسته بیشتر شباهت داشت ، يك کلمه :

چه ؟ ! ... را ، که معه‌ها این کلمه نیز با وضع نیم جان خود نتوانست به‌تمامی و استحکام از دهن او خارج بشود بدهان آورده و از لبها جاری نمود . ولی آقا میرزا که مفروق در گفتار و احوال خود بود آنرا هم نشنید . بعد باز هم کلمات دیگری را تا نزدیک لب آورد ، لکن هر دفعه بی‌حال و متحیر نه خود توانست و نه مجال آنرا یافت که آنها را از لبها خارج نماید . در ازای هر نوع جنب و جوش ، بکلی گیج و مبهوت شده بود که آقا میرزا چه می‌گوید و او خود چه می‌شنود . بعلاوه آقا میرزا هیچ نوع درنگ و توضیحی هم در گفتار خود قائل نشده بود ، همینکه جملات خود را ادا کرد بیدرنگ بیرون رفت و حبیب مانند اینکه کسی از يك قطعه جلب يك آواز ، فقط صفحه دوم آنرا در گرامافون بشنود همچنان مبهم و بی مقصود بر جای خود باقی ماند . بهیچوجه نمیتوانست حدس بزند خطابه بلیغ یا نغمه موزونی که آقامیرزا آنرا با آن اندازه وقار لکن قطع و یقین خوانده است از کجا ناشی شده و ابتدای خود را در کجا دارد !

چند لحظه بحال بهت زدگی و برودت باقی ماند . ناگهان بخاطر آورد که کاغذی هم از نرگس در دست دارد ، يك سائقه شدید درونی با حرص و شتاب او را متوجه کاغذ نمود . سر پاكت را گشود شروع بخواندن کاغذ کرد .

در خواندن کاغذ خیلی زود معمای گفتار و کردار آقامیرزا بر او فاش شد دانست حرفهای آقا میرزا از کجا بوجود آمده و او را بظاهر امر در گفتار خود مجاز دید . ولی در عوض احساس کرد که آن کاغذ جرعه خوفناکی است که در محیط تاریکی درخشیده و بعضی هیاکل وحشت آور و مافوق تصور را آشکار میکند . از چیزهایی اشاره مینماید که بهمه جهت خارج از توجه عقل چون اوئی است . معه‌ها هم غریب است و هم دردناک ، بوی دیگری از آن بمشام میرسد ؛ بوی يك جدائی سوزناك ، غیر قابل تحمل ، خارج از تصور ، يك جدائی-ی هیشگی وابدی .

چون یکدور کاغذ را خواند همچو حس کرد که اخگر سوزانی بجسم و جان او افکنده شده است . همه وجودش بيك ناله تبدیل شد . به تب و تاب افتاد . این بود مطالب کاغذ :

» حبیب عزیز و بهتر از جانم .

بعد از سالهای زیاد این تنها موقعی است که خود را از ته دل خوشحال می بینم .- در اینموقع که خیال میکنم بارسیدن این کاغذ تو از زندان نجات پیدا میکنی من در هر کجا باشم روحم پیش تو خواهد بود ، بروی تو تبسم میکند ، بتو تبریک می گوید . میدانی آزادی تو بزرگترین آرزوی من بود که برآورده میشود .

حبیب احوالات گذشته عذاب عمرناکم من بود .- بگویم من وسیله اجرای مقاصد شوم دیگران میشدم و در اینصورت البته جزای من این بود که در همین راه قربانی بشوم . در اینخصوص اگر شکایتی داشته باشم فقط از وجود گناهکار خود من است .- ولی دل پاک و نیت پاک خودم را شاهد می گیرم که در این گناه برای هیچکس هیچ نوع خیال و مقصودی نداشتم ؛ فقط کوچک و بیچاره بودم و دیگران بر کوچکی و بیچارگی من رحم نکردند . ولی البته خدای مهربانم و نگهبان بیچارگان است . و حالا چه قدر شکر گذارد در گاه عطوفت پروردگار هستم که می بینم من ناچیز را وسیله انتقام مظلوم قرار داده ، و هم خود من نیز همچنانکه از بیچارگی در بدکاری با گذاشته بودم اکنون میتوانم کار بد خود را تلافی کنم . این همه سرنوشت زندگی من است .

حبیب من در عشق هم بدبخت و بینوا بودم ، عشق من عشق شرمگینی بود هرگز جرئت اظهار آنرا نداشتم ، ولی با بی تاییهای دل چه میتوانستم کرد . و حالا میدانم وقتی که بگناه من روسیاه آگاه شدی از عشق ننگین من روی خواهی برگردانید ولی من از این حرکت تو ملالی ندارم و در آن بتو حق میدهم ، فقط روح محروم در مواقع شیرینی که کمی از من یاد میکنی از تو طلب بخشایش میکند . حبیب اقلاً از بخشش خود مرا محروم نکن ، من در زندگی جز رنج و عذاب سهمی نداشتم .

میدانی آزاد نیستم و هیچوقت آزاد نبودم ، حتی در اینوقت که عزیزترین اوقات عمر من خواهد بود نمیتوانم لااقل چند کلمه بیشتر باتو صحبت کنم ؛ ولی همینقدر می گویم این صندوقچه را بعوض صندوقچه آقای نجیب ما خسرو خان باو برسان و من برای گذشته جز شرم و عذر خواهی چیزی ندارم . البته قصاص صدمات و آوارگیهای یکمده بی گناه برآورده خواهد شد .

حبیب عزیزم منم چون تو در اینموقع از زندان و گرفتاری آزاد میشوم..
بله آزاد ، مگر اینکه من برای همیشه از زندان زندگی آزاد میشوم . در این
وقت هیچ آرزویی ندارم ، جز اینکه خدای جلیل بر من ببخشد و گناه من
آمرزیده بشود ، همچنانکه امید دارم تو و آقای بزرگوار ما و دیگران بر من
شرمگین ببخشایند و گناه مرا بر روح بی گناه من عفو کنند .

بروین و پرویز را هم باخودم آوردم و فرستادم پیش تو که آنها را بدرشان
برسانی چون اینها را هم آن ظالم بیدکاری پیش خود آورده بود . آقا میرزا
بمن اظهار علاقه میکرد ، لکن من علاقه او را با احترام یاد کردم زیرا آنرا مشیت
الهی دانستم . اوا ! احساس میکنم از گفتن این حرفها قدری سبک شده ام ، دیگر
باری بر روح پریشان خود احساس نمیکنم .

حبیب عشق شرمگین مرا بپذیر ، من در عشق وفادار بودم ، ولی چکنم
که سرنوشت من بیرحم بود .

آنکه ترا همیشه از جان و دل دوست میداشت . نرگس «
کاغذ نرگس بعضی غلط های املائی هم داشت ، ولیکن حبیب همه مطالب
آنرا بخوبی فهمید . - چون یکدفعه دیگر آنرا خواند احساس کرد که میخواهد
قلبش بترکد ، میخواهد بی اختیار صیهه بکشد ، در تأثیر هیجان و انقلابی بی مانند
نزدیک است بکلی دیوانه بشود . زیرا میدید مقصود نرگس را بدرستی فهمیده است
معنا خود را حفظ نموده و بیش از همه این جمله آقا میرزا در این لحظه
در برابر نظرش درخشید که گفته بود :

نرگس الانه توی خانه من سر بل امیر بهادر نشسته و منتظر من است
در . و اینکه باین عبارت فکر میکرد با شتاب زیاد لباسهای خود را تبدیل
نموده برای اولین دفعه پس از تقریباً ده سال با وضع و حالتی دیگر از زندان
خارج شد .

آقا میرزا منتظر او بود . - چون او را دید با جبهه خرم و دلاورانه خود
گفت : مبارك ها باشد رفیق .

و در حال حرکت اشاره براهرو درازی که در مقابلشان بود نموده و گفت :
- فقط قدری احتیاط لازم است که از این سالون پذیرائی بطرز نجیبانه ای رد

بشویم ، چون این حضرات صاحب خانه ها خیلی مهمان دوست اند و به محض اینکه شما را از دور به بینند آنوقت ما يك مصیبتی خواهیم داشت تا باینها حالی بکنیم که شما بیگانه نیستید بلکه یکی از دوستان قدیمی خودمان در این دولت منزل بودید که حالا تغییر سر و وضع داده و میل کرده اید يك گوشه دیگر اختیار کنید . ولی خیر آقا فعلاً سر ظهر است و آقایان فقط در فکر پذیرائی از خودشان هستند ، ما در کمال سنگینی و رنگینی خواهیم گذشت .

و بهمین ترتیب توانستند بی هیچ نوع حادثه از زندان خارج بشوند . تشخیص یک نفر زندانی که بهمه جهت تغییر لباس و هیئت داده ، به علاوه بیک نفر زندانبان از زندان خارج میشد امر بدون اشکالی نبوده است ، لکن اوضاع اداری آن زمان از هر لحاظ اینگونه سهل انگاریها و بی انتظامیها را در امر خود داشت . - چنانچه ، در اینمورد ایراد میشود غالباً مردم و مراجع گنندگان حتی در ساعتهای نزدیک ظهر با اداره ای مراجعه میکردند ، ولی در آنجا ملاحظه مینمودند هنوز رئیس یا بیشتر اعضاء آن اداره بر سر خدمت حاضر نشده اند ، و آمدن و خارج گشتن آنها نیز تابع مسئولیت و انضباطی نبوده است . هر مستخدم اداره ای میتواند تقریباً در هر موقع که ، بخواست با اداره حاضر شده یا خارج گردد . آقا میرزا نیز در اینخصوص که در يك روز توانسته بود آن اندازه مرتبه بر سر خدمت خود حاضر بوده و با از آن دور بآمد از این خصیصه اداری آنزمان استفاده مینمود .

از طرفی چون حبیب را خود که زندانبان او بوده است ، آنهم بهیئت مردم عادی از زندان خارج میکرد ، لذا هرگز مورد سوء ظنی واقع نشد . - و مانند نظایر این امور که در زندانهای آنزمان سوابق قابل ملاحظه ای داشتند توانست بفراغت بال حبیب را از زندان خارج کند .

حبیب در حین خروج از زندان موفق شد این مطلب را نیز بداند ، که آقا میرزا تا چند دقیقه پیش با بچه ها از خانه خود خارج شده ، نرگس در خانه او مانده و او بطرف زندان حرکت کرده است . - چون این نکته را دانست آنگاه بیش از این صحبت کردن در اطراف آنها مخالف وضع و موقع تشخیص داده و آنها ساکت گذاشت .

آقا میرزا اورا به پیش بچه ها برد . آنچه را که خود باسم امانتی یاد میکرد
باو داد و گفت :

- بفرمائید ، این امانتی شما و اینهم دو بچه معقول و قشنگ که شما بالینها
خواهید بود . حالا شما سلامت و مارا از دعای خیر فراموش نکنید .

حبیب همینکه بچه های خسرو را دید در خاطره های محو نشدنی ایام
گذشته ، و در طول گزارشات سخت و حیرت انگیز که همه راجع بخسرو خان و
خانمان او میشد چون بس از سالهای مدید ، یکدفعه دیگر چشمش به بچه های
خسرو افتاد ، در حالیکه قطره اشکی از شغف و از یاد چگونگی های تلخ ایام
گذشته در چشمش گردید با اشتیاق و احترام زیاد دستهای هریک از آن دو کودک
را گرفته و بوسید . ولی کودکان هیچیک اورا نمی شناختند ، فقط بروین از این
حرکت او برویش تبسم میکرد .

بعد متأثر از آن اندازه مردانگی های آقا میرزا ، رورا بدو کرده و در
حالیکه با تأثر از او خدا حافظی مینمود گفت :

- امیدوارم بهمین زودی شما را باز به بینم .

و رو برام نهاد .

از باغ شاه که زندان او بود ، از همان ساحل غربی شهر با شتاب حرکت
کرده و در مسیر يك قوس نود درجه وارد دروازه قزوین شده بطرف خیابان
امیریه جلو رفت . ولی وقتی که وارد بیج خیابان دروازه قزوین میشد ، از يك
درشکه چی که او نیز از خارج شهر وارد میشد شنید که بهکی از کسبه های آشنای
خود با خنده و نشانه چنین می گفت :

در باغ شاه از قرار معلوم یکنفر زندانبان يك زندانی را فرار داد .
ولی حالا فهمیدند و خواستند آن زندانبان را بگیرند . اما او هم از همان پشت
باغ شاه زد بطرف بیابان و گویا روبه اکبر آباد همینطوری فرار میکرد .

حبیب دانست آقا میرزا مورد تعقیب قرار گرفته است . لکن خود او راجع
بنرگس که دلی فشرده و خاطری پریشان داشت تابش نوری از امید در درون خود
احساس نمیکرد . از هیجان و یأس و ملال حالتی وصف ناپذیر داشت . راه را
همه با تاکید و ضمناً با سئوالاتی از بروین و برویز و نوازش آنها گذرانید و ولی خود

نمیدانست در چه حال است و چه میکند .

همینکه بخیابان امیریه سر بل امیر بهادر رسید از کودکان خانه ای را که گفت : نرگس در آنجا است پرسید و بچه ها که نزدی نتوانستند کوچه را سامان کرده و خانه را نشان بدهند بالاخره پس از قدری گشت و گردش کوچه را یافته و خانه را نشان دادند - ولیکن قبل از آنکه بکوچه برسند ، هم بروین و هم پرویز رورا به حبیب نموده و گفتند :

- آقا ماهنوز نهار نخوردیم ، پس خانه بابای ماخیلی دور است ؟
حبیب دانست که کودکان را گرسنه است ، لذا فوراً اینکار را نیز انجام داد که باکتری بزرگ از يك دكان قنادی که در همانجا واقع بود شیرینی گرفته و بکودکان داد .

در اینموقع بکوچه رسیدند ، حبیب که درب خانه را شناخت ، بطرف آن شتافت ؛ و کودکان که باکت شیرینی را در دست داشتند پارا سست کرده در همانجا تقریباً مانده و بخوردن شیرینی ها مشغول شدند .

شیرینی ها بهمه جهت همه توجه و تفکر آنها را بخود مشغول نمود .



حبیب از زندان بیرون آمده بود ، از زیر غل و زنجیر نجات یافته بود ، لطافت نسیم و اهتزاز امواج طلائی خورشید را درك میکرد - ظاهری از هر جهت نسبت بانچه که تاچند لحظه پیش برای او بود بی غم و غش داشت - ولی اگر گفته شود تلخی و ملالی سخت تر از همه مواقع زندان در خود احساس مینمود این چیزی است که واقع میشد .

مرارت و غذای که برای او ما فوق همه عذابها بود او را بکلی بیقرار و بی آرام میکرد - خرمی از سوز و آتش در درون او ، با فروخت و بهمه جهت او را میسوخت . این همان ملال و مرارت بود که نرگس بینوا در همه سالهای آزادی و در آغوش تمامی نعمات و آسایشهای ظاهری در دوران يك عمر جوان آنها درك میکرد و تحمل مینمود .

حبیب اکنون بهسولت میتواند فهمید که معنی : آزاد بودن و در زندان مصائب روحی گرفتار بودن چیست و بر چگونه است ؛ و باز میتواند فهمید که عذاب

و شکنجه اینگونه مصائب و پریشان حالیها بدرجات سخت تر و تحمل سوزتر از هر آن مصیبت ظاهری و بینوائی صوری دیگر است. تفاوت نمیکند اکنون اگر برای هر نوع امور روحی باشد.

آراستگی ظاهری زندگی آسایش و خوشبختی واقعی نیست، باید روح و معنی آراسته و آرام باشد، و گرنه بسیاری از رنگ و روها، زیباییهای ظاهری دچار امراض بیدرمان و عذابهای دردناک درونی اند.

حبیب چون وارد خانه شد در آن موقع بود که گذشت. در نرگس کم کم آثار حیات نمودار میگشت - قلب نحیفش ضریبان نحیفی داشت - حبیب بی اختیار چیزها می گفت و بی قایمها میکرد، لکن نرگس بتدریج رنگ سیمایش باز میشد و چهره اش شکفته میگشت. دهنه چشم باز کرد و خود را در آغوش حبیب دید.

نرگس نمرده بود، و چنانکه خود تصور میکرد امور واقع نشده بود. حبیب از زندان نجات یافت و او را دید. - صندوقچه خسرو از خانه نجیب الممالک خارج شد. - آقا میرزا نیز احوالات دیگری پیدا میکرد. - صفحه گزارشات آینده هم بر میگشت. و او یعنی نرگس که اکنون در جریان زندگی وارد میبود دارای پیشامدات و واقعات دیگری می گردید. - پس سر نوشت او بدانصورت که خود تصور میکرد نبود، بلکه سر نوشت دیگری انتظار او را میکشید.

در اینموقع، برای اموری که گذشت، این فرصت بدست میاید که يك نظر بنا بر تجزیه و ترکیب بر آنها افکنده شود. - و ما که با این نظر بر آن مینگریم می بینیم، تمامی آن مراتب و واقعات را که نرگس در همه جا با سم تقدیر و سر نوشت یاد کرده، در حقیقت چیزی جز افکار و اعمال خود او نبوده است. - یعنی قدمهایی را که او ابتدا در ده سال پیش بر روی عمد یا غیر عمد در راهی برداشته بود بناچار آن راه او را باین نقاط (شکنبه، محرومیت، زحمت خود و دیگران) میرسانید. - و بعد که قدم را از آن راه منحرف کرد و برای مخالف آن گام برداشت، بحکم الزام کیفیت راه بنقاط دیگری رسید.

این مسلماً ناموس هر راه و هر فعل است که برای خود عاقبتی خاص دارد. باز چون بخواهد این مقصود بعبارت دیگری ادا شود ایراد می گردد: بلا شبهه هر يك از افراد آدمی در دوران زندگی برای خود دارای قدراتی است.

ولی این مقدرات هر چه باشد ارتباط و بستگی شایانی با اندیشه و رفتار خود آن شخص دارد .

نرگس که دستخوش عمل ناصوابی شده بود ، او که با آن عمل خودتبااهی و عذاب را برای خود ایجاد میکرد ، بدون تردید اگر همچنان در تسلیم بلیدیهای اندیشه و زفتی های رفتار خویش عمل نموده جلو میرفت ، شکست و شکنجه که لازمه آن نوع اندیشه و رفتار می بود در هر حال در سر راه زندگی او پیدا میشده و نصیب او می گشتند . -- شکست و شکنجه ای که هرگز با مقدرات ارتباط نداشت .

بهر حال همینکه نرگس چشم گشود و خود را زنده و سالم در آغوش حبیب دید ، بزودی و بدرستی درك نمود که ناکامی و خودکشی مقدر او نبوده است ؛ بلکه این لغزیدن و بسر فرود آمدن ملزوم قدمی بود که در تاریکی بر داشته داشت . ولی بعد فدا کاری و کوششی که در راه جبران آن ، یعنی نیکی ، یعنی نور نمود ، ارزش این نیت و رفتار در گزارشات تاریك زندگی اش منظور گشته ، بشکل نوری بدخشان در راه ظلمانی او وجود پیدا کرد . در نتیجه سرانجام تاریك و موحش او روشن و تابناك گردید .

نرگس در نشانه و انبساط این فرح بزرگ ، این نشاط و کامیابی وهم آسا و آسمانی ، سرمست و مدهوش ، با تبسم بهجت آمیزی که در لب و نگاه هیجان انگیزی که در چشم داشت ، همچنانکه خود در آغوش حبیب بود ، دستها را بدور کمر او حلقه کرده ، او را سخت در آغوش گرفت . مانند آبی که بخواهد در زمین مرطوبی نفوذ کند و در آن فرو رود ، خود را بحیب و حبیب را بخود ، همانگونه که خود فشرده میشد فشرد و خواست در وجود حبیب مستحیل شود . در این موقع دفعه ای آنکه هیچ بفهمند چگونه شد ، لبهایشان لطافت همدیگر را احساس کرد ، و ناله خفیف نرگس که شامل همه چیز بود در تأثیر آثار خاص آن بوسه محو و خاموش گردید .

لحظه ای بود که ملائک با جبهه های نورانی خود بر روی این دو محنت کشیده بزرگ تبسم میکردند .

همان يك بوسه پاداش همه رنج و مشقت گذشته بود . مثل اینکه هريك

حساب خود را با آنچه که عذاب و ناکامی نامیده میشد تصفیه کرده و از این بس هیچ نوع محاسبه ای با گذشته ندارند؛ با حالت و روحیه ای دیگر شروع کردند وارد آینده بشوند.

کاغذ مختصر نرگس برای حبیب يك كتاب مفصل بود. — او که باخلاق و حالات نویسنده آن بخوبی شناسائی داشت، شرح مختصر کاغذ را چنان خواند و چنان فهمید که يك كتاب بزرگ می توانست بشرح و تفصیل آن مطالب پرداخته باشد. چون همه چیز را فهمیده و همه نکات را درك نموده بود، لذا نکته نادانسته دیگری برای او در بین نماند که از آن بخواهد توضیحی بطلبد. — برای اینکه راجع بامور گذشته محتاج بهیچگونه توضیحی نبود — لذا از نرگس هم هیچگونه توضیحی نخواست.

فقط عشق و وفادار و بی شائبه نرگس، سنجیدگی و فداکاری با شکوهش عشق و احترام او را بنرگس زیاده تر کرد.

بروین و برویز هم آهسته آهسته، مانند دو سیاستمدار بزرگ که در دالان های مراکز سیاسی هرچند گاه قدمی بر داشته سپس بقدرچند قدم دیگر درامور معضل سیاست بحث و فحص کنند؛ هر چند مدت یکقدم برداشته، بعد در مسائلی از قبیل ترکیبات و ساختمان شیرینی ها، علل پیدایش و تأثیر آنها درامزجه و مذاق ها، اینکه شیرینی بهتر از نهار نیست و بهتر از نهار است! ذوقها و سلیقه هائیکه انواع شیرینی ها را از هم تمیز و تشخیص میدهد؛ بطور خلاصه اینگونه مسائل، مسائلی از خصوصیات و یادگار های بچه گی که غالباً در موقع خوردن کم میخورد و زیاد میگوید؛ با این منظره و این ترتیب بطرف اطاق حرکت میکردند.

حبیب پس از آنکه از گزارش بیرون آمدن خود از زندان، و بعد آنچه را که راجع به آقا میرزا شنیده بود برای نرگس حکایت کرد و در پایان این حکایت کردنی که در همه جا توجهش بطرف خسرو معطوف بود و حرکت فوری بطرف او را پیشنهاد میکرد گفت: به بینم توی این صندوقچه چه چیز است.

همینکه درب صندوقچه را باز کرد دفعته رنگهای گوناگون اوراق سنگین اسکناس که روی هم توده شده بود با تابش و جلای خاص خویش از درون آن آشکار گردید؛ چنانکه اگر يك مستمند در آنجا میبود بی اختیار شروع میکرد در پیشگاه

محبوب آن راز و نیاز ها نمودن . — ولی حبیب با بی اعتنائی و آرامش زیاد که فقط کمی میخندید همه آن اوراق را با دست قدری زیر و رو نمود ، و تا ته صندوقچه را واریسی کرد و دید که تمامی صندوقچه پر از اسکناس است ؛ الا اینکه اوراق سنگین در زیر قرار داده شده اند.

آنگاه با خنده‌ای که برای استهزا بود گفت :

— اما آقای نجیب الممالک مرد بزرگی است !

و نرگس در جواب اظهار کرد :

— اما خون دلها خورد .

— ولی همه را باد برد .

— برای اینکه همه را باد آورده بود .

— بیچاره نجیب الممالک .

— بینوا نجیب الممالک .

بعد هر دو دفعته با هم گفتند : نجیب الممالک دیگر بزرگ نیست .

چه بزرگی بی ثبات و مسخره آمیزی !

پروین و پرویز هم وارد اطاق شده بودند . — پروین با اینکه از شیرینی خیلی کم خورده بودند همینکه نرگس را دید بطرفش دوید ، پاکت را جلو او گذاشت و گفت : مادیر نمیخوریم .

بعد به گفته خود اضافه نمود : نرگس شما با ما نیامدید ، ما رفتیم يك عالم گردش کردیم .

پرویز ناگاه نگاهش با اوراق رنگین اسکناسها افتاد ، در حالیکه با بشاشت دستهای خود را بهم میزد حبیب را مخاطب قرار داده و گفت :

— آقا ! شما چقدر این جوری بول دارید ؟ !

و حبیب در جواب گفت : آقا این بولها همه مال شما است .

— خوب بس من میدهم بابای من برایم نگهدارد .

— این خیلی خوب است حالا بشمارم به بینم چقدر است .

نرگس هم متوجه بود ، حبیب شروع بشمردن نمود .

— این پنجاه هزار

این صد هزار ،

رورا بزرگس نموده : حساب را داشته باش .

— صد و پنجاه صد و شصت صد و هفتاد صد و

هشتاد . . . صد و نود . . .

صد و نود و هفت هزار تومان ! (۷۰۰۰ ر ۹۷۰ ر ۱ ریال) .

صندوقچه نجیب الممالک محتوی این مقدار پول بود .

زرگس وقتی که به نیت خود اقدام میکرد در باره حبیب هیچ امیدى نداشت ،

تصور نمیکرد حبیب خواهد توانست آن خانه را بیابد و بدان مراجعه کند ، یا

مراجعه او موقعی بشود که برای او که زرگس است دارای نتیجه ای باشد . از

این حیث در کمال بی گمانی کار خود را انجام میداد ، که امور برخلاف گمان

او واقع شد .

معمداً پس از آگاهی از حال آقا میرزا ایندفعه در باره آقا میرزا این گمان

را برد و پنداشت که او نخواهد توانست بزودی یا بسلامت بخانه برگردد .

این بود پس از آمدن حبیب و اموری که گذشت و همه جهت سه ربع ساعت

طول کشید ، در حالیکه از خانه به نیت خارج شدن از تهران خارج میشدند راجع

به آقا میرزا جز تأثر و حس قدر دانی که در خود احساس میکرد چیز دیگری

نداشت ، و بهمین ترتیب خانه ای را که ابتدا مدفن و بعد میعادگاه بهشتی او شده

بود ترك کرد .

مقصد حبیب همان اصفهان بود . چه در پیش از زرگس شنیده و اکنون

هم چنین میدانستند که خسرو در اصفهان است . لذا هیئت کوچک آنها باخرمی

و خرسندی بطرف اصفهان حرکت نمود .

چگونگی این مسافرت و آنچه که در بین راه برای آنها روی داد بنحوی

بوده است که در پیش ملاحظه شد .

وقتی که کودکان علی محمد خان و بابا مراد باین هیئت اضافه شد ، زرگس

نفر هفتمین آنها بود .

هفتم

- توضیحات چندی که برای محتویات صندوقچه است -

صندوقچه نجیب الممالك محتوی يك مليون و نهصد و هفتاد هزار ریل بول بود . — این مبلغ نسبتاً قابل توجه اکنون میتواند ملاحظاتی را نیز در اطراف خود داشته باشد .

چون یکی دیگر از عناصر نمایانی که در احوال دوره گذشته ، بویژه در عالم اقتصاد و فعالیت های مادی میتواند این مقام را داشته باشد که بوجه شایانی مورد ملاحظه واقع بشود موضوع سرمایه های مالی ، کیفیت کار و حصول نفع و نتیجه از آنها است ؛ لذا اکنون که این سرمایه با مقدار بالنسبه مهم خود در سر راه اینداستان واقع گردیده است امور مربوط بانرا تاحدی از نزدیک مورد ملاحظه قرار داده چگونگی وجود و کار آنرا مطالعه میکنیم .

اثبات این مطلب در اینجا منظور نیست که معلوم بشود در آن دوره ، دوره ای که مقارن با ادوار قبل از جنگ عمومی بود وجود سرمایه های انفرادی بسیار زیاد و برائز آزادی تجارت ، آرامش دنیا قدرت تولید و مصرف فراوان ، و در نتیجه رفاهیت در زندگانیها بیشتر و احوال عمومی از لحاظ مالی بهتر و رضایت بخش تر بوده است .

معینا از این تذکر فقط نتیجه آنرا در نظر می گیریم و می گوئیم ، برای کشوری چون ایران که در آنزمان حتی دارای دولتی بسیار ضعیف ، مالیه و اوضاعی بسیار پست بود با اینحال از لحاظ فردی سرمایه های معتبر و زیادی وجود داشته است ؛ که بهمه جهت میتوانستند قابل ملاحظه باشند .

این سرمایه ها برای چه بود و چه نفعی از آنها حاصل ملك و ملت میشد : در اینجا مورد ملاحظه است .

قبل از همه ایراد بشود ، کوششهاییکه این سرمایه هارا بوجود میاورد همه مانند همان کوششها بود که سرمایه های مهم کشور های دیگر را بوجود میاورده است . — باین عبارت که اگر برای سایر کشور ها کار بود ، در اینجا هم بود ؛

اگر برای آنها زحمت بود ، در اینجا هم بود ؛ اگر در آنجا بذل مجاهده و صرف مساعی بود ، در اینجا هم بوده است . - از اینجهاات جز تفاوت‌های کمی اختلافات زیادی وجود نداشت .

و این نکته مسلم است تا کوششی صرف نشود مالی گرد نمی آید . - پس وجود ثروتمندان ، مالداران ، سرمایه داران که امکان قابل توجه آنها چیزی غیر قابل انکار است مسلماً بدون صرف کار و فعالیت نبوده است ؛ مگر اینکه کیفیت این کار و فعالیت با آنچه که برای سایر کشورها بود اختلاف داشت . پس اختلاف در کیفیت بود نه کمیت .

تأمل در زندگانیهای شخصی ، مطالعه در کوششهای کوچک و بزرگ و نامرئی که جزء کوششهای خانوادگی بوده است ، تاجری که مسافرتها دور و دراز میکرد ، صنعتگری که از بام تا شام با حدت و حرارت کار مینمود ، مالکی که در وصول آخرین دانه گندم یا کمترین مقدار عایدی خود آخرین قدرت و جنبش خویش را صرف میکرد ، زارعی که هرگز چیزی از کار و کوشش دریغ نمی نمود اینها همه کار بوده است .

بطور کلی در يك اصل اساسی ، قانون زندگی اصل کار و حرکت را در رأس خود قرار داده دارد . - پس کار که لازمه زندگی است در هر جا وجود دارد ؛ اکنون اگر بهر صورتی که بخواهد باشد . - الا اینکه گاهی است که يك عماله کار میکند و گاهی است که يك مهندس . - لهذا در این طرز کار کردن هم چون ملاحظه بشود معلوم می گردد که فقط کیفیت و ارزش کار متفاوت است نه کمیت آن .

نتیجه ای که از ایراد این مراتب منظور ما را تأمین میکند اینست که : برای ایجاد سرمایه که فرعی از زندگی است وجوب کار يك امر ضروری و حسی است . هر نوع زندگی کاری را در پیرامون خویش دارد . فقط اینکه بر حسب تفاوت آنها ارزش و نتایج آنها تفاوت میکند . مثلاً کار شرافتمندانه زندگی شرافتمندانه بوجود می آورد . .

اکنون برای دوره گذشته ، در این دوره اگر بکاری چون کار عماله هم بتوان قائل شد باید متقاعد بود که کار وجود داشته است . لکن البته کیفیت آن

نحو دیگر بود .

این کار بهر حال سرمایه را بوجود میآورد . - منظور اینست که ملاحظه بشود نتیجه این سرمایه چه بود و در چه راهی صرف میشد .

دوره گذشته در تمامی هیئت خود بطور کلی دو کیفیت را نمایان داشت : یکی پوشالی بودن دولت ، دیگری ناامن بودن کشور .

این دومی که نتیجه آن اولی است يك مولود سوم را نیز بهار میآورد که عدم اعتماد بود .

گذشته با این علل و موالید خود را از همه حیث معذور میداشت ، جهت خویش نه توجهی برای حال و نه مسئولیتی برای آینده بهیچکدام نمی شناخت . - و در حقیقت نتایج نارسائیهای واقعی او ، او را بیشتر در این رویه مجاز مینمود . لکن اکنون ، صرف نظر از این مراتب امروز گذشته را بیک فقدان بزرگتر و مؤثر تر نیز محکوم میکند که آن فقدان ، فقدان احساسات و علاقه بعزت مین ، بترقی کشور و بسایش هم نوع بوده است .

باید گفت گذشته بشواهد بسیار فاقد اینگونه حسیات شریف بود . ولی سرمایه ، یعنی قدرت عملی کشور در خلال این احوال چگونه بود ؟ بار دیگر نیازی در بین بنظر نمیرسد که بشواهد وجود سرمایه ، حتی سرمایه های مهم را در آن دوره بشبوت برساند . - در این منظور ثروتمندان معروف سرمایه داران بزرگ ، مالکین معتبر ، اعیان و اشراف که کشور بکلی در قبضه اختیار آنها بود ، و هیئت وسیع دلالت که تجار نامیده میشدند باشخصیتهای مشهور و نمایان خود که هنوز اسامی عده زیاد آنها را خاطره امروز در خود حفظ دارد چیزی است که خیلی مشخص و معلوم بوده و بی نیاز از اقامه مراتبی است که امکان وجود و سرمایه های معتبر آنها را مسلم بدارد . بنابراین فقط چگونگی صرف این سرمایه مورد دانستن است .

بی هیچ نوع تعجب تمامی معتقدات و نیات گذشته سرمایه را در رتبه اول برای انبان شدن در شکم های صندوق ، پنهان داشتن در سینه خاك ، ممتلی کردن کیسه ها و گذاردن آنها در چاهای مخفی و تاریک ، ضمناً گاهی سپردن بهانك ها ، و بعد در

درجه دوم اهمیت برای خرید املاك مخروبه ، مستغلات مفلوك و وارفته ، قرض دادن بهمدیگر و نزولهای سنگین دریافت نمودن و بدین ترتیب خون یکدیگر را مکیدن؛ پس در درجه سوم موجبات تشخیص و اعیانیت شخصی را فراهم آوردن ، خوشگذرانی ها یا سوگواریهای بی اساس و افراط و تفریطی را دایر نمودن میدانست . - که نیز در جریان همه این مراحل ، سرمایه را عامل مؤثری فقط برای اجرای مقاصد و اسد و اعمال ناجایز خویش می شناخت .

این ، کیفیت اساسی صرف و انتفاع و نتیجه سرمایه در گذشته بود . و در اینجا البته بی نیاز از تفسیر است که اینگونه مفاهیم راجع بقدرت عملی کشور ، یعنی را کد گذاردن این عنصر مقتدر بدین اندازه چه لطمة مهیمی بر پیکر آبادی و عزت و اقتصاد کشور وارد مینمود .

در وقتی که کشور از لحاظ آبادی ، زیبایی ، آسایش و اهمیت پیوسته بدرجات نکبت و مذلت نزول میکرد ، توده هایی از طلا و نقره ، اوراق بهادار در زیر زمین ها ، گوشه های تاریک و مخفی اطاق ها و خانه ها ایجاد میشد . - در وقتی که همه ملك و ملت تشنه يك اقدام مفید و يك قدم صواب برد ، قدم ها و اقدامات بنیروی سرمایه برای تباهی و ذلت همدیگر برداشته میشد . - در وقتی که دولت نحیف و نالایق وقت پیوسته ذلیل تر و فقیرتر میشد ، شخصیات و اعتبارات ، همی از افراد برای کامروائی و قدرت خویش بوجود میامد .

سرمایه بود ، خیالی هم زیاد و شایسته بود ؛ ولی بعوض اینکه کشتی بی سکان ملك و دولت را از شکست و فضااحت نجات ببخشد ، بیشتر او را در غرقاب خرابی و رسوائی فرو میبرد . - بعوض اینکه برای آبادی و عزت کشور صرف بشود ، برای ویرانگی و بستی آن بمصرف میرسید . و این البته دلیل معتبری بر بی لیاقتی و فساد دولت بوده است ؛ همچنانکه بر بیحسی و بیعلاقه گی افراد کشور نسبت بملك و مین نیز نمیتواند دلیل نباشد .

فقارت که برای کشوری بر دو نوع است : یکی فقارت دولت ، یکی فقارت ملت .

فقارت دولت که فقارت کشور ، اعتبار ، حیثیت ، آبادی و زیبایی آنست بتمام معنی وجود داشت ؛ در حالیکه در ملت اثری از فقارت دیده نمیشد . قاطبة مردم

در کامروائیه‌های ناچیز ، در خوشی های آلوده ، در بی نیازیهاییکه هرگز عزت و جلالی در آن یافت نمیشد . در بیرون و در ظاهری (که نظرگاه و چشم انداز هر بیگانه و آشنا بود معینا) بسیار خراب ، لکن در اندرون و در گوشه های تاریکی که همه رنگین و نگارین بود روزگار مهگذرانیدند .

در اینجا بفقرتهای معنوی و فقرتهای اساسی که برای دولت و امور کشوری بود و نکبت و زیان آن بسختی بر دوش ملك و ملت تحمیل میشده است توجهی نیست ؛ مقصود فقرتهای شخصی و معیشتی است که در بین عامه بطور محسوس و مهمی وجود نداشت .

در بك عبارت دیگر ، حتی اگر بنا بر تأمل در اوضاع گذشته ، سر مایه هائیکه در نزد طبقات اعیان و ملاك و تجار بزرگ باطل و بیهوده مانده بود بکار میافتاد ؛ به نسبت آن سر مایه ها ككشرر میتوانست سالی دوملیارد ریال بودجه داشته باشد .

قدرت سر مایه و فعالیت افراد که مایه است چون دیگر کشور های مرفعی دنیا برای آبادی و عظمت کشور ، رفاه و عزت هم نوع ، صرف ایجاد کار خانجات مهم ، شرکت های معتبر ، تأسیسات مفید ، استخراج معادن ، اقدامات بزرگ ضروری دیگر ، و تحول و تعالی امور اقتصاد بشود ؛ یا در گوشه ها و زوایای بیحسی راكد مانده ، یا صرف خربد و توسعه املاك مخروبه میشده ، یا وسیله بر آورده شدن مقاصد پست و نیت ناروا میگرددیده است .

در نتیجه چون سرمایه بدین طریق صرف میشد ، لذا کار شرافتمندانه هم کمتر در میان عامه یافت می گشت . اصولا در بك معنی کلی همین گونه کار ها هم بود که آن سر مایه هارا بوجود میآورد ؛ که در این منظور اعمال و نیت کسی چون نجیب الممالك که بنوبه خود بك اعیان و صاحب مال معتبر بوده است بطور نمونه شاهد مثال قرار داده میشود .

برای این شخص که بنوبه خود بکنفر اعیان و ثروتمند بود البته هنوز این مبلغ که بدانگونه عاطل در گوشه ای مانده و هیچ استفاده ای از آن مترتب نمیشد تنها هستی و اعتبار او نبوده است ، بلکه او وجوه بسیار دیگری هم بآدر بانك یا در پراکندگیهای طلب یا در وسعت ارزش املاك و مستهل خود داشت . ولی

چه جای ایراد دوباره است که همه آن ثروت در حقیقت همچنان راكد مانده و نفعی از آن عاید ملك و مردم نمی گشت. چنانكه هرگز خود نجیب الممالك نیز اندیشه ای در اینخصوص بخاطر راه نمیداد .

و تقریباً همه سرمایه داران و صاحبان ثروت نیز بهمین گونه روزگار گذرانده . هرگز احساساتی برای تعالی میهن که خانه عمومی آنها بود ، و ممنوع که برادران وطنی آنها بودند نداشتند .

این احساسات که برای آسایش و عزت نبود ، نکته شایان تأسف و تأسر آنکه در جهت مخالف آن نیروی سرمایه احساساتی برای ویرانگی کشور و ظلم و آزار هم نوع بوده است .

غلبه مالکیت ، مشاجرات وسیع ملکی ، زور و نفوذ ها برای پرداختن مالیات ، رشوه و مقام برای از بین بردن عدالت و حقیقت ، رواج تعدی و اجحاف ، طغیان و عصیان ، قدمهای مسلحانه ای که برای سرکشی و انجام نیات فاسد برداشته میشد . ایجاد بیچارگی ها برای دولت بیچاره ، اجرای نارواییها و مظالم دیگر همه اموری بود که سرمایه دار گذشته را بوجود میآورد و هم به پشتیبانی سرمایه انجام میگرفت و همین مسائل هم گامهایی بود که افراد گذشته این سرزمین در راه عزت و ترقی هم میهن و کشور خود بر میداشتند !

آیا لعن و شماتت آینده که امروز است شرم و عذاب گذشته نیست ؟

اگر عده ای چون نجیب الممالك ، و سرمایه ای چون سرمایه های آنها با هم مجتمع میشد بسهولت میتوانستند شرکتهایی با اعتبار ملیارد ها بوجود آورند ، که از ایجاد کار خانجات و مؤسسات مفید برای صناعت و فلاحه ، و از استفاده از معادن و ذخایر بزرگ طبیعی هم بکشور اعتبار و عزتی بخشیده ، هم آسایش و سعادت برادران وطنی خود را فراهم نموده ، و هم خود بطرزی شرافتمندانه و مفتخرانه تحصیل نفع و مقام نمایند .

این امر که خرسندی و جلال آنها در دوران زندگی ، و نام و اعتبار آنها برای آینده بود بهمه جهت هم از لحاظ ادای وظیفه و هم از لحاظ انتظاراتی که کشور از فرزندان خود دارد امری شریف و شایان تکریم میباشد است ؛ ولی با دریغ بزرگ که چنین نیاتی هرگز در بین وجود نداشت .

دولت که پوشالی و بیقدر بود ، قاطبه ملت که خویشتن بخواه و فاسد بود ، هیچگاه وظیفه و مسئولیت خود را در پیشگاه ملك و میهن نشناختند ؛ در نتیجه برای زمان حال خود جز حقارت و برای آینده جز مذمت چیزی نگذاشتند .

البته مسئولیت این نقیصه بزرگ و ذلت و تباهی آن بیشتر متوجه دولت نالایق و نا مهربان وقت میشود ، لکن افراد ملت هم به نداشتن احساسات و علاقه بکشور و بمیهن محکوم و مطعون اند .

دولت که بی لیاقت بود به بی لیاقتی خود بسر میبرد ، بزرگان ملت که از افرادی چون نجیب الممالک تشکیل میشد سرمایه و ثروت را برای نیات و اعمالی میخواستند که در نجیب الممالک چگونگی يك جزء كوچك از اعمال او در این صفحات ارائه داده شد .

تمامی مجاهده و مساعی این مرد در تحصیل و تزئید سرمایه بدین نحو در اعمال زشت و نصاب صرف می گردید . — و این مسلماً بیشتر از آنجهت بود که کار شرافتمندانه در بین طبقات اجتماع کمتر یافت میشد .

اگر افراد يك کشور بهر حال در پیرامون زندگی خود کارهای شرافتمندانه موجود داشته باشند دیگر هرگز کسی از آنها بی کارهای پست و ننگین نخواهد گردید گذشته يك غفلت بزرگ را مرتکب میشد که باینده اعتنائی نداشت ، در پیشگاه آینده برای خویش مسئولیتی نمی شناخت . — و بهمین جهت است که امروز مورد طعن و شماتت قرار گرفته است .

آینده بهر حال در افکار و اعمال ما قضاوت خواهد کرد . — بویژه در امروز که روز عمل و افتخار است . روزی است که میدان کار و آزمایش در جلو هر کس مهیا است . برای اینکه در پیشگاه آینده مطعون و شرمسار واقع نشویم ، و بخصوص برای اینکه بخرسند و معزز باشیم باید که وظایف و احساسات صمیمانه خود را به میهن و کشور که عالیتربین هدفها در دوران زندگی است بشناسیم و بمنصه اجرا بگذاریم . هر فرد از افراد کشور با اجرای این مهم موظف و مسئول است ؛ بویژه صاحبان سرمایه های مادی و معنوی که دارای وظیفه و مسئولیتی بیشتر و نمایان تر اند .

راه حصول عزت و افتخار همیشه بروی هر کس باز است . — باحوال افراد

خدمتگذار کشور خویش و کشور های دیگر مطالعه کنیم ، ملاحظه نمائیم چگونه هر کس بنوبه خود قدمی در عظمت و جلالت کشور خویش ، که همان جلالت و افتخار خود است برداشته و در نتیجه نام او با نور و شهادت شایان تقدیس بر پیشانی تابناک مفاخرات خدمتگذاران ملک و میهن ثبت گردیده است .

اگر نمیتوانیم از لحاظ معنوی بکشور یعنی بعزت و افتخار خویش خدمتی کنیم ، اقلاً از بذل مجاهدات و خدمات مادی دریغ نمائیم . این ، افتخار ما وعزت کشور است . از هر يك از این دو دسته که باشیم می توانیم وظیفه خود را ادا نمائیم

هشتم

- نجیب الممالك در تلخی مغلوبیت -

کمی از ظهر میگذشت که نجیب الممالك بخانه رفته بود .
نایدا بودن نرگس از جلو نگاه ها کم کم اندیشه همه را متوجه او میکرد ..
ولی بس از آنکه همه جا را گشتند از نرگس نشانی نیافتند ، همچنانکه دیدند پروین و پرویز هم در خانه نیستند .

نبودن بچه ها قدری ذهن آنها را ساکت کرد ، تصور نمودند شاید برای خریدن چیزی بچه ها با نرگس بیرون رفته اند ، اما وقتی که نجیب الممالك خود شخصاً باطاق خصوصی خویش بمقصود انجام کاری بسا صندوقچه مراجعه نمود و صندوقچه را برخلاف همه روز روزگار بیشین در جای خود ندید ، آنگاه مانند يك رعد خیلی مهیب که بغرد ، غرشی از خشم و حیرت بتمامی خانه افکند . همه آشفته و منقلب شدند .

خیلی زیاد گشتند ، کمتر اثری یافتند ؛ بهر جا فرستادند ، بی نتیجه برگشتند ؛ بسیار منتظر ماندند ، ولی فایده ای نبردند .

غرش نجیب الممالك بطوفان تبدیل شد .

هر کس در معرض که سهل است در مجاور او قرار می گرفت خورد و متلاشی میشد . در حالیکه بخود و بهمه ناسزا می گفت ، چیزی از ناسزا گفتن بکائنات هم مضایقه نمینمود . — حرکت نرگس عقل و هوش او را فلج میکرد ..

آتشی افروخت که هیچ نوع آبی نمیتوانست ذره ای از آنرا خاموش کند . در خانه آن هیجان و آشوب را برپا کرد که توپ جنگل کربی در پاریس برپا کرده بود .

فهمید که رفتن نرگس با آن وضع که صورت ربودن و فرار را داهت بدون بستگی با آقا میرزای زندانبان که خواستار او بود نمیتوانست باشد . — زیرا آشنا و محل دیگری برای نرگس نمی شناخت . — ولی چون خانه آقا میرزا را نمیدانست لذا متوجه زندان شد و یکدفعه همه نوکر های خود را ، که جعفر علی پیرمرد عاجز هم جزو آنها بود بطرف زندان فرستاد .

اگر ملاحظات مقام خود او در بین نمی بود خود نیز بطرف زندان میدوید ؛ لکن گمان داشت نرگس را بزودی در هر کجا که باشد پیدا کرده و بدست خواهد آورد . — بعلاوه برای نرگس آنقدر عاقل و لیاقت قائل نبود . — و این ملاحظات او را قدری آرام نگه میداشتند .

کمی بیش از یکساعت از رفتن نرگس می گذشت ، که نوکر های نجیب الممالک بقصد زندان از خانه حرکت کردند . چون زندان رسیدند وقتی بود که در چند دقیقه بیش حبیب همه کارهایش انجام یافته و بخيال خانه آقا میرزا از زندان حرکت کرده بود .

اما آقا میرزا پیش خود در دریای سرور غرق و غوطه ور بود ، نقشه کار خویش را مرتب مینمود ، که تا ساعت دیگر دست و پای خود را جمع کرده مانند حبیب برای همیشه از زندان کناره گیری نموده با نرگس گوشه دیگری را اختیار خواهد کرد . و در این خیال شیرین لحظه شماری میکرد که ناگاه نوکر های نجیب الممالک رسیده موضوع فرار نرگس و گمانی را که بشرکت آقا میرزا در آن میرفت زندان اظهار کردند .

بوضعی که مطلبی را نسیم بگوش برساند ، آقا میرزا از آنچه که در زندان واقع میشد آگاهی یافت و دانست بی نرگس آمده اند . — چون کار های مربوط بخود را شلوق میدید ، لذا پیش از آنکه احضار شده و مورد توضیح و تحقیقی واقع بشود ، برنامه رفتار خود را که بگفته خود او « بچاك زدن » بود معین کرده و خواست از همان پشت زندان که پشت بهمه بود مطابق برنامه خود بچاك

بزند ، که تنك و باريك بودن موقع فرصتی برای این منظور بدو نداد .

در حالیکه آقا میرزا از جلو به بندار خود عقب نشینی میکرد ، عده دیگری که از این حرکت عجیب وی سابقه گمان بدیده و بیدار شده بویژه درب زندان حبیب را باز کرده و دانسته بودند حبیب فرار کرده یا درست تر آنکه آقا میرزا او را فرار داده است در پی آقا میرزا دویده و او را تعقیب مینمودند .

فرار آقا میرزا از بنجره آخر راهرو زندان که به پشت و بحیاط زندان باز میشد بود . - با چستی و چالاکی بنجره را باز کرده وارد اطاق دیگری شده ، از آنجا گذشته بحیاط زندان رسیده ، از آنجا بدرب پشت زندان که بصحرای مقابل باز میشد حمله نموده ، سرعت آنرا باز کرده از همان طرف بسوی صحرا رو بفرار نهاد . ولی عده پشت سر او هم همچنان در پی او میدویدند .

شوق دیدار و تملك نرگس هرگز به او اجازه نمیداد که در امر خلاص و نجات خود جزئی غفلت و بی اعتنائی را روا ندارد . برای اینکه مبادا چندی از نرگس دور و محروم بماند ، بر خلاف طبع جدلی و ماجرا جوی خود حاضر شده بود تا میتواند با احتیاط و آهستگی عقب نشینی نموده حتی تنك آنچه را که فرار نامیده میشود بر خود هموار نماید .

این تصورات او را مانع شده بود که از همان ابتدا موافق طبع و احوال خود در زندان بنبرد و مقاومت برداشته و هنگامی بی بدیلی در آنجا راه بیندازد . ولی در بیخ وخم بیابان وسیع ، در بنام بستی ها و بلندیها ، در سایه تپه ها و عده ای درختها که باعث شده بودند تعقیب کنندگان بواسطه گرم کردن بی شکار خود از هم بپراکنده شده و هرچند نفر بطرفی حرکت کنند ، آقا میرزا ملاحظه نمود که فقط سه نفر که تفنگهایی هم با آنها همراه بود مستقیماً در دنبال او بطرف او میایند . بی درنگ خود را در پشت تپه ای پنهان کرد و مهیا شد با آنها جدال نماید .

همینکه آن سه نفر باو نزدیک شدند ، ناگاه از کمین گاه خود بیرون بسته و بروی آنها پرید .

کارزاری سخت و مهیب شروع شد . حملات و ضربات دلاورانه این مرد جدلی تفنگداران بینوا را گپیچ و آسیمه سر میکرد . - برای او که بهر حال غیر

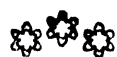
ممکن مینمود در آن هنگامه بی هیچ نوع کشمکش و نشان دادن ضرب شست ،
بوضعی که تا آن اندازه به حمیت و مردانگی اش بر میخورد یکباره کنار بکشد ،
چون موقع را مناسب انتخاب کرد مصمم شد همه زور و قدرت خود را که
عقدہ های دل او محسوب میشدند بر سر آن سه نفر خالی نماید ؛ از اینرو باتمام
قوا بجنگ وجدال پرداخت .

گه در بالا ، گه در پایین ، گهی غالب ، گهی مغلوب ، کشمکشی عجیب
و هیجان انگیز بود . - تفنگها که گویا فشنگی نداشتند هیچ صدائی از آنها بلند
نشد ، یا شاید مجالی برای اینکار درین نبود ؛ ولی قنداقه تفنگ مانند يك گرز رستم
شگفتیها می کرد .

بالاخره آقا میرزای جلاد و سپاهی و هنگامه جو ، که يك يك حریفهای
خود را از کار میانداخت ، چون چند دقیقه گذشت جز سه جسد مجروح و کوفته
چیزی در مقابلش نماند .

بعد در حالیکه لباس خود را مرتب مینمود و با فراغت بال مہیای حرکت
بطرف مقصد خود بود ، رو را بطرف آن سه نفر مجروح و مدهوش نموده ،
با وضعی که کمتر خشم و بیشتر مهر از آن نمایان بود گفت :

- بی سرکار آقا میرزا دویدن این را هم دارد . حالا تا شما قدری از
کسالت بیرون بیایید رفقای تان هم بشما میرسند . فعلا همگی در امان خدا .
و در وسعت صحرا ناپدید شد .



بعد از ظهر روز کوتاه زمستان بفروب نزدیک میشد ، که گماشتگان نجیب-
الممالک بحدود خانه خویش میرسیدند . - در رفتن اخبار و معلومات خوشی نداشتند
ولی در برگشتن بیشتر نگران بودند که میدیدند با اخبار و معلومات ناخوش تری
بخانه برمی گردند . در رفتن فقط يك امر عجیب بمعلومات آنها افزوده شد ، و آن
ماجرای آقا میرزا بود ؛ در برگشتن فقط يك چیز فوق العاده را با خود همراه
می آوردند ، و آن وحشت بود : داستان آقا میرزا آنها را بیحد و غایت متحیر
و مبهوت کرده بود ، و فکر اینکه چگونه خبر آن داستان را به نجیب الممالک
برسانند آنها را بی نهایت وحشت می افکند .

جعفر علی در تمامی طول راه بتوبه و انابه اشتغال داشت . - چیزی را پیوسته میگفت و بدانوسیله خود را تسلی میداد . - وقتی که آن دو نفر دیگر از این چیز جواباشدند ، جعفر علی باحزن و گداز گفت : حاجی ارباب پدر ما را درمیاورد . این عبارت برای پیر مرد بیگناه تسلیتی بود که در گردن نهادن در برابر قضای آسمانی که انتظار خیلی نزدیک آنرا میکشید بخوبیشتن میداد . ولی فی الحقیقه در رسیدن این قضا خاطر آن دو نفر دیگر را هم شدت مشوش میداشت .

نجیب الممالک مردی عملی و در نامرادیهای امور بقصور عامل بیشتر معتقد بود . - نوکرها این خصیصه ارباب خود را بخوبی میشناختند . در جائیکه يك شکار مجروح بچنگ صیاد نیاید ، البته آن شك شکاری بیشتر مسئول است . - ولی بجای ارباب فهماندن این که آقا میرزا مجروح نبوده ، بلکه برعکس يك هیولای عجیب المخلقه بوده است بسیار مشکل و نامیسر مینمود .

بهر حال چند دقیقه بعد چهره منقبض و منجمد نجیب الممالک ، بالابت يك كوه جریان گزارشات زندان را می شنید .

شاید در اینجا برای شرح و توصیف مهابت طوفانی که در دریا حادث میشود مجال درین نباشد ؛ اما هر آنکس که چنین طوفانی را از نزدیک دیده است باما در درك مفهوم شدت این مطلب موافقت خواهد کرد که بگوئیم : نجیب الممالک در اینموقع يك طوفان دریا بود . این طوفان میرزا علی خان و بهادر خان و میرزا جعفر علی خان ، که این آخری مظلوم تر از همه بنظر میرسید ، نوکرها های نجیب الممالک را غرق و نابود نکرد ؛ ولی همه صدمات يك طوفان زده را بدانها وارد نمود . - و بالاخره پس از چندی آرام شد .

زیرا نجیب الممالک بقدری فکر کردن خود را محتاج دید .

اگر چنانچه نصف بیشتر توضیحات و تذکراتی را که تاکنون درباره باره ای از احوال و اخلاق و تعلق این شخص بامور مادی داده شده خواننده در نظر داشته باشد ، برای وی آسان خواهد بود که کیفیت حال این مرد را در اینموقع تاحدی درك نماید . ولی برای ما چون ایراد مراتب دیگری در اینمورد ضروری نمی نماید ، اینست که اکنون کمی این شخص را در پیرامون خصائص خلقی او ، یعنی جهانی که بنای شخصیت او را بالا برده و هم آنرا خراب میکرد مینگریم ؛

و از شرح بیشتر حال او در اینموقع می‌گذریم.

آنچه که برای این مرد روی میداد بیش از همه تزلزل ارکان شخصیت و زندگی او بود. — لعل پاره‌ای بود که حیثیت او نامیده میشد و از دستش رها شده اگر بسنك می‌خورد او دیگر چیزی نداشت. این شکستنی که دیگر بهم‌بستنی را هم در دنبال نداشت، نگام خوفناك و هراسان او را بحديث متوجه خود نمود. — زودتر و صحیح‌تر از همه خود را در اول و آخر آن حادثه ملاحظه کرد. — در اول که عامل بود و در آخر که معمول میشد؛ پس آنچه که بود فقط خودش بود، از اینرو نگاهش فقط متوجه خود شد. — و در اینموقع این تنها امری بود که استحقاق خود را تحصیل میکرد. ما نیز در سایه این امر او را مینگریم.

گذشته که جوانی او را در برداشت او را بطرز يك اعیان زاده بار آورده بود؛ راحت، تنعم، آسایش خیال، خوشگذرانی، میل و موفقیت، نفع‌کردن و داشتن، خواستن و بدست آوردن بی آنکه هیچگاه خصائص شکست را احساس کند، بی آنکه هیچگاه عالم عسرت را از نزدیک ببیند، مظفریت و کامیابی ادوار جوانی او بود؛ و در این وضعیت هم که بتدریج بطرف کهولت می‌افزید و در آن داخل میشد. — کهولت او نیز بانام وعزت شروع می‌گشت.

وجود پدر، ثروت پدر، رشد و نمو رضایت بخش روزگار جوانی، و نتایج تأثیر این آموز که چیزی لاینفك در دوره‌های کهولت و پیری است؛ وقتی که او وارد سن کهولت میشد، و وقتی که همه جز «ثروت پدر» او را ترك می‌گفتند برای او و در او طوری بود که همه نسج وقوام را در مقام زندگی بدو بخشیده، و از آن پس او فقط میبایست در معرض بی‌روز و ظهور قرار بگیرد نه کسب و انسجام.

هر آنچه که بود کامل شده و هر آنچه که داشت پایان رسیده: جوانی در فارغ‌البالی و کامروائی، کهولت در عزت و سرافرازی، پیری هم در عظمت و بی‌نیازی. این سه مرحله، آنهم جملگی در هم آهنگی تمول و مقام که بالاتر دید اثر و نتیجه‌ای خاص در افکار و احوال دارند، در او خصائص و اخلاقی را با ابرام و رسوخ ایجاد نموده و پایدار کرده بودند، که در اینموقع ما در تجلی و تأثیر این خصائص و حالات، بی آنکه موجهی برای استعجاب و ایراد در آن بشناسیم،

تنها با نظر انتقاد او را مورد شناسائی قرار میدهم .
این انتقاد چون بلاواسطه از نتیجه رفتار و کردار او بوجود میاید لذا بگمان
ما ناگزیر میتواند با آن همراه باشد .

نجیب الممالك مردی جازم ، صریح ، باثبات و صاحب اراده بود . - اعتماد
بنفس داشت ، از اینرو در کمتر از جبهات انتظار شکست را میکشید . - بیش از
همه متکی بر ذات خود بود ، باینجهت جز بکار و کوشش خویش بچیز دیگرچندان
توجه نداشت . خویشتن را میخواست ، و این خواستن همه برای بزرگی بود ؛
باین دلیل در همین منظور کار میکرد . - چیزی که نداشت خستگی در کار بود ،
وامر شایان تأمل آنکه هر قدر از کهولت بیشتر می گذشت وبه پیری وارد میشد دایره
کار و فعالیتش وسیع تر می گشت .

ژنی نبود ، خیلی مستعد نبود ، هوش بسیار عالی ، افکار بسیار بلند ، دماغ
بسیار وسیع و معلومات نه بسیار زیاد حتی بقدر کافی هم نداشت ؛ ولی پخته ،
صاحب تجربه ، متین وایقان اخلاقی داشت . - چون بر چیزی معتقد میشد بروی
آن محکم و پابرجا باقی میماند ، وبر عقیده خود هم همیشه بیش از گفته دیگران
قیمت می گذاشت . - آنچه را که میدید در اطراف آن مطالعه میکرد نه آنچه را
که می شنید .

عقیده ای جبری و مادی داشت . - نقاهتهای اوضاع زندگی دیگران را که
ناشی از نقاهت همت و فعالیت آنها میدانست آنها ونزدیکی بدانها را بشدت دشمن
میداشت . - واین خصیصه این خوبی را داشت که هر کس بدو نزدیک میشد بکار
و کوشش هدایت می گشت . - يك نمونه کامل ، يك سرمشق عملی برای جستن
و یافتن بود . - در پیشرفت وانجام کار به شدت وخشونت زیاد تر عقیده داشت ،
یعنی تقریباً همه عقیده اش چنین بود . - این عقیده بوی آن لیاقت را بیشتر می بخشید
که يك افسر سپاهی باشد تا يك کارفرمای عادی .

در جمع خصوصی بذله گو ، در مشاورات صاحب رأی ثابت ونظر نافذ ،
در صحبت دارای رویه تفوق و برتری ، در تشخیص واجد لیاقت و در خود را
بزرگ جلوه دادن دارای قابلیت واستعدادی نمایان بود . - وقار داشت ، صلابت داشت ،
جبهه گیر ، نگاه قادر ، آهنك ذی نفوذ ، وطبیعتی خونسرد داشت . - دارای

عزت نفسی هم بود ، ولی از رقت طبع و لطافت احساسات چیزی در آن یافت نمیشد .- همت داشت ، ولی بان بیشتر از لحاظ تجلی و تظاهر قیمت می گذاشت .- کارگشائی میکرد ، اما برای اینکه همه بدانند او دارای چنین صفتی است .- چون نظر بست و فکر بست نداشت ، از اینجهت هرگز در بستی با نمی گذاشت ؛ یعنی درخودرا خواستن دارای نظر بلند و فکر بلند بود ، از اینجهت برای اینکه در این منظور به بستی نگراید جز به جاهای بلند بمقامات دیگر نگاهی نداشت . در این معنی بقدری اصرار میورزید که حتی بمقاماتی هم که میتوانستند یکنوع علو طبع و بزرگواری حقیقی و واقعی بدون شائبه برای او قائل بشوند بی توجه بود .

از آشنایان از اینجهت قرار میکرد که مبادا وقتی مورد خواهش آنها قرار بگیرد ؛ در اینمورد همه مانند يك دشمن با آنها رفتار مینمود ، بشدت از آنها گریزان میشد .- چون از تقاضا بسیار متنفر بود لذا از خصوصیت و الفت اثری با خود نداشت .

بسیار سهل القول بود ، ولی بهمان اندازه سهل الفعل نبود ؛ برای اینکه میخواست در نزد مردم محبوب باشد وعده زیاد میداد ، ولی چیزی که کمتر بخاطرش خطوط میکرد فکر انجام آن بود .

زود خشم و دیر مهر بود .- در خشم شدت زیاد و در مهر رخوت زیاد از خود نشان میداد .- برای کینه و انتقام لایق تر و دارای استعداد زیاد تری بنظر مینمود تا برای عفو و گذشت .

اگر طبقات پائین تر از او بنظر او قدر و مقامی نداشتند برای این بود که آنها را بی چیز می دید .- اعتقاد فوق العاده ای بوجود و بمقام خویش داشت .- بیک صفت بزرگ مجهز بود که در مقابل ناگواریهای دیگران بسیار خونسرد بوده است ، و يك خصیصه بسیار نمایان داشت که بشخصیت دیگران اعتنائی نداشت .- این دو صفت باو يك وجهه معما و تأثرناپذیر بودن در انظار میدادند ، از اینجهت مردم دیگر هر اندازه که در حضور او خود را بداشتن احساسات رقیق و احترام آمیز نیازمند میدیدند در غیبت هرگز چنین احساساتی در خود سراغ نمی گرفتند .- در اینمورد داستان کلاغی که تکه بنیری را هم در منقار داشت ، و روباه بیشتر

بذهن اشخاص خطور مینمود .

خورده بین بود ولی دقیق بین نبود ؛ ظاهر بینی داشت ولی عاقبت بینی نداشت ؛ نگاه تیز داشت ولی نظر تیز نداشت ؛ حال را میدید ولی آینده را نمیتوانست دید . - بیشتر در سطح کنکاش میکرد نه در عمق ، بهمین جهت امور سطحی هم بیشتر جلب توجه او را مینمودند . - چون يك عمر در امور سطحی گذرانده بود لذا بدینگونه امور و احترامات نیز خیلی وقری می گذاشت . در این مورد حتی از يك بچه انتظار داشت که بر او مانند يك سلطان احترام بگذارد . - مقام او بدو اجازه میداد برای فهمیدن و سنجیدن مسائل مربوط بدیگران وقتی صرف نموده و وقتی اعمال کند ، لکن معینا همین معنی را در باره امور مربوط بخود بسیار مراعات میکرد . وقتی کسی با او صحبت مینمود خیلی زیاد از خود حساسیت نشان میداد که مبادا در کلمات یا در آهنگ صدای طرف کمی احترامات مقام او منظور نشده و در نتیجه لطمه ای به حیثیات او وارد بشود . خورده بینی های او از این قبیل بود .

در صحبت کم حوصله ، عصبی المزاج ، تند خو و کم طاقت بود . - تفاوت زیادی مابین حرف زشت و زیبا نمی گذاشت . - چون اعیانیت و تشخیص و تحکم سابقه و زندگانی او را تشکیل میداد لذا غالباً در صحبتهایش اثر نمایانی از بیباکی ، سخت گوئی ، تحقیر و خشونت یافت میشد .

در صف معلومات و علوم جدید فقط يك چیز داشت و آن مجهولات بود ؛ ولی این معنی هرگز بقدر بشیزی هم در نزد او ارزش نداشت . - عقیده مند بود انسان بی نیاز از اینست که عالم باشد . - علم را اگر سبب گمراهی نمیدانست نمیتوانست سبب بینوائی نداند . - در قبال این معنی و در تأثیر خصوصیات مقام و ثروت کس نمیداند بطور کلی از لحاظ عقاید و افکار در خصوص شخصیات چه استقبالی نسبت بفلسفه ماکیاولی که بطرز فکر و عقیده قرون وسطی نزدیکتر است از خود نشان میداد .

چیزی را که بهیچوجه نمیتوان برده پوشی نمود دشمنی او با کتاب بود . - از هر نوع کتاب چنان انزجار و بیزارى داشت که شخص از نسا هنجار ترین و مخوفترین دشمنان خود منزجر و بیزار باشد . - و این لابد تنها باین موجب میتوانست

باشد که محیط زندگی و نشو و نماى کودکى و جوانى او ، او را از هر نوع تعلیم و تربیت دور داشته بود .

گفته شد عزت نفسى هم داشت ، لکن این عزت نفس نسبت بزن بسرحد کمال خود میرسید . — در باره زن مانند همه آنکسانیکه میخواهند عملا بزرگ و مستغنى باشند بى توجه بود . — در اینخصوص و امورى مربوط بدین که معانى کلمات فاسد الاخلاق یا جلف را بشخص برارنده مینمایند بهمه جهت دور بود ، زیرا آنچه که نداشت نفس برستى بود . در جوانى زن را برای لذت و خوشگذرانی مفید میدانست ، ولی چون بدوره کمال و كهولت رسید برای زن فقط يك معنى توانست قائل بشود و آن « باطله » بود . — در حقیقت هم مانند يك شئی باطله نسبت بزن رفتار میکرد . این بود که باین حیث هیچ نوع آلودگى بدامن او تعلق نمى گرفت . — فقط يك زن داشت ، آنرا هم دوست نمیداشت ولی میخواست ، زیرا زن او بود .

شجاعت لفظى زیاد داشت ، عملا هم چندان بدون شجاعت نبود ، ولی آزاد مردى يك مرد آزاد، مناعت طبع و بزرگواری و طررت چیزهائى بودند که بایستى باتکاپ و کاوش بدانها در وجود او مواجه شد .

ثروت خود را فوق العاده دوست میداشت ، زیرا آنرا نتیجه کار و فعالیت خویش میدانست . — و چون ثروت را یگانه وسیله افتخار و بزرگى تشخیص داده بود لذا پیوسته کوشش میکرد که با صعود در درجات عالی آن بمقامات بزرگتری از فخر و مباهات نایل بشود . از هستى و مقام حصه نمایانى نصیب داشت ، ولی آنچه را که دیگران جرئت و دل داشتن میگویند از آن چیزى نمى فهمید . — ساحلى بود که از دریا بهره داشت ، لکن از رطوبت و خرمی همان بهره را نداشت . ریگزار قوچستان بود ، در مقابل رود تېجن خشكى و وسعتى بیکران در خود میدید . — مردم در باره این مرد مى گفتند که : او شوره زار است ، لکن حقیقت مطلب این است که این عبارت جای نمایانى برای تعدیل دارد : نجیب الممالك شوره زار نبود گلستان بود ، ولی گلستانی که خار بیش از گل در آن وجود داشت ؛ یعنى آن نبود که سعدى فرموده است : گل بى خار جهان مردم صاحب نظر اند . مقام را بیش از محبت ، ثروت را بیش از عواطف دوست میداشت . —

بخانواده و فرزندان خود ابراز محبت مینمود لکن این محبت در مقابل احساسات جاه و مقام او چیزی محسوب نمیشد . — بهمین جهت پیوسته در مقام و جاه ترقی میکرد ، در حالیکه از محبت و عواطف اهل گوارائی نمی توانستند در وجهه او بیابند .

در دوران زندگی نگاهش همیشه متوجه امور دور ، شخصیات دور ، مقامات دور ، آنهاییکه میتوانستند در دور و بالا باشند بوده است . کلمه بالا اگر در اینجا استعمال بشود بمعنی مطلوب خود ، یعنی همان معنی که این شخص برای آن در نظر می گرفت نزدیکتر است ، لکن چون بالاخره بالائی را بدون دوری نتوانستیم بدانیم اینست که با استعمال دو کلمه « دور » و « بالا » آنرا یاد کرده ایم . این نگاه کردن به دور و به بالا يك نتیجه دامت ، و آن انصراف از نزدیک و از باین بود . کسیکه همه را به دور و به بالا مینگرد مسلماً دهان حفره هائی را هم در باین بروی پای خود گشوده است . — پیوسته بالا را نگرستن سقوط های باین است . این مسائل شاید اموری باشند که بی نیاز از اقامه هر گونه دلیل و برهان باشند . ستاره شمردن کار عظیمی است ، ولی آن هوش و استعداد هم باشد که شخص از باین بچاه نیفتد عظیم تر است . صفات روحی نجیب الممالك این خصیصه مفید و عالی را از او می گرفت . — بی آنکه او را هیچ نزدیک بین نماید فقط دور بین مینمود . بی آنکه او را کمی بخود بشناساند فقط دیگران را که در بالا بودند جلوشناسائی او قرار میداد .

این شخص بی آنکه کمی متعلق بزیر دست باشد فقط مربوط بزیر دست میشد . — معتقد بود که باید در هر حال و پیوسته مابین او و طبقه زیر دست برده ضمیم و غیر قابل نفوذی وجود داشته باشد . این انفصال و جدائی را برای مقام خود چیزی شایسته و برای طبع خود چیزی گوارا میدانست .

ولی جدائی جدائی است . — این جدائی که با اوضاع و احوال خاص خویش برای باین بود ، این احساسات تلخ و شدید که بی هیچ ملایمت و محافظه برای طبقات زیر دست و کوچک بود بناچار میتوانست روزی عکس العمل خود را بروز بدهد . — نرگس نتیجه این عکس العمل بود .

میدانیم هیچ چیز نرگس را چنان شوریده و بی اراده از جا بر نیانگیخته بود

مگر همان دشنه های زبانی و تاخت و تاز های بیحد و روبه ای که بی کمترین آزر و ملاحظه در باره او روا گشته بود . - این البته نخستین موجب انحراف او شده بوده است ،

و نجیب الممالك در اینموقع این نکته را بدرستی در می یافت و میفهمید که در باره آن دختر زیر دست و بیقدر بسیار ناشایسته رفتار کرده و آن لیاقت را نداشته است که بتواند مانند يك مرد عاقل و فهمیده قدری با نظر بلند و افکار بلند باطراف ، بویژه به زیر دستان خود نگریسته ، افلا تا آنجا که میتواند در بیشانی امروز فردا را بخواند .

فهمید که فقط قادر بوده است نه عاقل ، که سطحی و سبك بوده است نه دقیق و عمیق . دانست که زیاد عمر کرده ولی زیاد روشن نشده است . - مرد تاریکی بوده ، در تاریکی هم راه میرفته و اکنون سیاه چال افتاده است ، در حالیکه بزعم خود نگاهش همواره بطرف ستارگان درخشان آسمان بوده ، آن دور و بالا را می نگریسته است .

ولی اکنون موقع گذشته بود .

خشونت اخلاقی ، بی مایگی های طبعی و روحی اش که با دشنه بلاهت زبانی بیوسسته دیگران را مجروح میکرد اکنون بگدغه هم نوك تیز آن در گشته بمنظور نتیجه بطرز مؤثر تر دیگری بقلب مغرور و تأثر ناپذیر خود او فرورفته است وقتی که این مطالب را فکر میکرد بشدت احساس تلخی و سوزش مینمود . میدید همان را که بیقدر ترین و شایان فراموشی ترین انفاس میدانست ، اکنون قوی ترین و قادر ترین معرف شخصیت آلوده او گردیده است . - میدید آنچه را که شکست و نکبت میخواند ، غلبه و افتخار شده است . و باز در بی این دیدنی ها بسختی احساس میکرد که فوق العاده بی استعداد و کوتاه نظر بوده است . از یاد آوریهای رفتار گذشته حتی پیش خود منفعل میشد . نرگس اکنون آزاد و بی نیاز بود .

و با ترحم بگوئیم بینوا نجیب الممالك فکر این روز را نمیکرد .

ولکن با این وصف البته او کسی نبود که بدین سهولت بکلی خود را مغلوب به پندارد . - در حالیکه در دل لعن میکرد که چرا بختش یاری ننمود و انجام

خیال نرگس ساعتی دیگر بتأخیر نیفتاد تا او خیال خود را درباره نرگس که هنوز نرگس بود انجام بدهد دفعه بچیزی مصمم شد . - بسختی صدا کرد :

- بهادر .

- بله بله حاجی آقا .

با همان خطاب خشك و شدید که برایش همیشگی بود و فقط در اینموقع خشکی و شدتی بیشتر داشت پرسید :

- کالسکه حاضر است ؟

- بله حاجی آقا .

- آن یکی چطور ؟

- آن یکی قدری تعمیر لازم دارد .

- باید حاضر بشود .

- يك اسب هم ندارد .

- باید حاضر بشود .

- ولی گویا بعضی اثاثیه از قبیل کلاه گی ، قول قیشی ، قلاطاق ! باسترنگه ،

قان ترقه ندارد .

با نگاهی که برای سوراخ کردن و صدائی که برای شکافتن بود فریاد زد :

- میگویم : هرچه بتو میگویم بگو : چشم .

- چشم .

- اینها را من نمیفهمم، کوفت، زهر مار حتی زهر عقرب هم اگر لازم باشد

باید تا فردا تهیه بکنی .

- چشم .

- يك اسب هم باید بخری .

- چشم .

- تو و علی هم باید حاضر بحرکت باشید .

- چشم .

- فهمیدی یا نه ؟

- چشم .

- میفهمی یا نه ؟

- بله بله چشم به چشم .

صبح روز بعد در حدود دو ساعت بظهر مانده ، دو کالسکه که یکی تمیز و شکیل و دو اسب قوی سیاه آنرا میکشید و دیگری قدری کار کرده تر و دو اسب سفید بدان بسته شده بود از دروازه قزوین خارج شده ، پشت به تهران در جاده قزوین بسرعت حرکت میکردند .

نجیب الممالك چون از ماجرای آقا میرزا آگامه شد و آنچه را هم که نرگس در خانه او انجام داده بود باهم سنجید در نزد خود بدین نتیجه رسید که میبایست این يك توطئه بزرگ بوده و زمینه آن از چندی پیش چیده شده باشد ؛ همه صحبتها و قرارها نیز در اطراف آن کرده و داده شده ، فقط او خیلی دیر از آن باخبر گردیده است ؛ در نتیجه الان آن زندانیان ، آن حبیب ، آن نرگس با بچه ها و آن مرد باغبان (بابا مراد را در نظر داشت) همه باهم جمع و بطرف مقصد خود باشتاب در حرکت اند .

از وقتی که کودکان خسرو را از بابا مراد گرفته بود چون این مرد پریشان حال پیوسته باعجز و الحاح و بهر صورت دیگر ، یا از نزدیک یا از دور بخانه او مراجعه میکرد ، یا در حول و حوش خانه او می گشت لذا در این هنگام که کودکان را هم در آن عده داخل میدید یقین نمود که محل حرکت آنها را بابا مراد معین کرده و بنابر این نظر گمان برد که فعلاً آنها همگی بطرف گیلان در حرکت اند . - زیرا چنانکه خود میدانست از بابا مراد هم شنیده و فهمیده بود که او نیز از محل خسرو آگامه است .

این محل که در گیلان نامبرده شده بود ، لذا او هم - نجیب الممالك را می گوئیم - مصمم شد شخصاً بطرف گیلان حرکت کند .

حرکت و طرز اندیشه او درست بود . - او تشخیص داده بود که آنها بهر گونه که باشند در آن زمان یا در بین راه اند یا بالاخره بمقصد خود خواهند رسید . - پس او بهر حال در خط السیر آنها حرکت کرده و آنها را بچنگ خواهد آورد .

ولی البته این تصور واقعیت نداشت ، بلکه نرگس و هیئت کوچک او در

همان وقت در جاده جنوب تهران بطرف قم حرکت میکردند ؛ که اگر چنانچه این حرکت موافق بندار او می بود آنگاه مسلماً آنها را در همان بین راه بسته و بر آنها دست می یافت .

با عوض کردن اسبها که در بعضی منزلها بناچار انجام می گرفت ، مهذا مسافرت با سرعت پیش میرفت ؛ ولی نرگس هیچ درین راه دیده نمیشد . - ازاینرو لازم مینمود بیش رفتن همچنان ادامه یابد .

در مدت بالنسبه کوتاهی از موقع حرکت ، کالسکه ظریفی که نجیب الممالک را میبرد در خطه باطراوت رودبار و منجیل که درختان خرم زیتون از دو طرف جاده سفید را در آغوش گرفته بودند باشکوه و سرعت حرکت میکرد . - میرزا علی خان بهلوی سورچی نشسته و کالسکه دیگر هم که حاوی بهادر خان و مقداری اثاثیه لازم مسافرت بود (چون نبودن مسافر خانه و فراهم نبودن مایحتاج مسافرت در آنزمان بطور کلی مسافر را در هر مسافرت کوتاه نیز ناگزیر میکرد اثاثیه مورد احتیاج خود را باخود همراه ببرد) از پشت اولی حرکت مینمود .

این مرد که در لطافات و ضربه مهیب که نرگس آن دختر بیقدر با سهولت رفتار خود بر ثروت و حیثیت او وارد مینمود خود را بکلی خورد و مضطرب میدید پیوسته در لجه افکار مشوشی دست و پا میزد و تا آنجا که از مسافرت خود نتیجه ای نبرده بود با حرص و ولع میخواست آنها همچنان ادامه بدهد ، بیشتر و جلوتر برود و بالاخره زودتر بمقصد آخری برسد ؛ چه تصور میکرد در آنجا همه چیز را خواهد جست .

روزهای آخر ماه دوم زمستان سال ۱۲۹۹ بود . - معلومات خود او و باز پرسی ها او را به رشت وارد کرد ، از آنجا خارج نمود ، لاهیجان را دید از آنجا نیز گذشت ، در خطه بین لاهیجان و لنگرود (دو شهر شمالی گیلان) در قریه ای که کنار جاده بود ، در آنجا از خسرو نشانیهای بدست آورد ؛ و باو گفتند : خسرو نامی در اینجا هست که بیکنوع کارهای فلاحتی اشتغال دارد .

ولی خسرو در آن موقع در محل خود نبود ؛ زیرا می گفتند : چند مدت است که معلوم نیست کجا رفته است .

- برای اینکه ملاحظه میکنید تاکنون تمام این حدود و گیلان عرصه جنگ و جدال بلشویکها بود و هر کس خانمان خود را گذاشته بطرفی آواره شده بود .

• لکن نجیب الممالك ، آن جوینده صاحب عزم و ایستادگی بزودی از قصد خود منصرف نشد ؛ تحقیقات بسیار کرد ، حتی از شهرهایی هم که در سر راه او واقع شده بودند بتوسط کسان و آشنایان بازپرسی ها نمود ، ولی در پایان همه آنچه را که بطور قطع و یقین حاصل نمود این بود که نه فقط نرگس و کسان دیگری هنوز از تهران بدان حدود نیامده اند ، بلکه خسرو هم چنانکه می گفتند مدتی است که در محل خود وجود ندارد .

چون همه جهت و بطور قطع ملاحظه کرد در آنجا خبری نیست . مصمم شد بطرف تهران برگردد .
و برگشت .

نهم

- يك عنوان معترضه -

بلشویسم همچنانکه در امروز در بعضی نقاط دیگر دنیا آثاری از خود بوجود میآورد ، در تقریباً هفده سال قبل نیز در عبوری که از يك نقطه ایران نمود ، موقعی که این کشور هنوز آخرین ساعتهای هرج و مرج خود را درك میکرد اثری از خود بوجود آورد . این اثر پراکندگی هزار ها نفوس از زن و مرد و کودکان بود ، که جاده دراز و کوهستانی رشت - قزوین - تهران ، آنهم در زمستان سخت سال ۱۲۹۹ ، آنهم در وقت انگیز ترین و سوزناکترین وجهی در خود دید .

برچم قزار که بیرجمی شوم و ظالم معرفی شده بود بر انداخته میشد ، از بس او بیدرنك برچم سرخ صلح جو و صلح خواه بلشویسم در انبوه شاخسارهای بلند و زمردگون گیلان ، قطعه ای از ایران ، برافراشته می گشت ؛ ولی این برچم سرخ بیش از همه دنك سرخ خون را در اطراف خود بخش نمود .
سربازانی که در دفعات متوالی در ساحل مرداب انزلی ، حتی در چهار

دیوار سرباز خانه خود بی خبر و بی خصوصیت در خاک و خون غلطیدند ، شهدائی هستند که با خون باك و بیگناه آنها اطراف آن برچم سرخ ، سرخ تر و خونین تر می گشت .

ولی معذرا آن برچم مباحثات میکرد که برچم صلاح نامیده میشود !
این صلاح را ایران نیز بنوبه خود دیده است ، همچنانکه سایر کشور ها -
نیز دیده اند و می بینند .

پس اکنون که این دیدنی از نزدیک برای ما میسر شده است ، دراینموقع قدری هم از دور ، لکن حقیقت آنرا مینگریم .- و البته در این نگریستن شایسته است که خیلی هم مانند يك ساکن ساده لوح و اشتباه کارکناره های رود مسكووا ، که اسم خود را نیز کارگر گذارده است محدود و مغبون نباشیم .
اینك بلشویسم چه میگوید ؟

بلشویسم که بطلان سرمایه داری است قبل از همه میگوید :
« سرمایه باطل است ، زیرا نتیجه دزدی یا اختلاس از مال دیگران است که خود سرمایه دار یا مورت او این عمل را مرتکب شده است .

میگوید زمین نتیجه عمل کسی نیست ، بلکه مانند سایر مواهب چون هوا و آفتاب چیزی است که منشاء ارتزاق عامه است .- بنا بر این همه دراستخراج مساوی ، در تقسیم مساوی ، مستخرجات هم باید مال استخراج کننده باشد . چرا باید یکمده اشخاص اراضی زیادی را بخود اختصاص بدهند و دیگران از آن محروم باشند . چرا باید آن مالکین که خود کاری نکرده ، زحمتی نکشیده و استخراجی ننموده اند ، بیشتر عایدی را ببرند و آنهاییکه کار کرده و زحمت کشیده اند مقدار کمی را . این احتکار اراضی باید ممنوع باشد .

اما مال . مال نباید جلب مال کند ، زیرا مال نتیجه عمل است . چند ریال پول که نتیجه عمل چند نفر است باید هر يك باندازه عمل خود از آن استفاده کنند ، قدری راهم برای ایام بیکاری و تأمین آتیه بگذارند ، دیگر از آن مال استفاده و منفعت تحصیل نمایند ، مال مال جامعه باشد و گر نه در غیر این باعث ازدیاد ثروت میشود و ازدیاد ثروت موجب شدت بر فقرا و عاملین می گردد . «

در مفاسد مالکیت و اختصاص می گوید : « اغنیا اهل شهوت و عشرت و

بطالت میشوند ، انحطاط روحی پیدا میکنند ؛ و این انحطاط باولاد آنها نیز سرایت میکند . اغنیا بواسطه مال مجازات نمیشوند ، عیوب خود را پوشیده مینمایند ، شرافتهای دروغی تحصیل میکنند ، مسرف و مبذر میشوند ، بقوانین عمل نمی نمایند ، سر پیچی میکنند و بواسطه رشوه مجازات نمیشوند . اغنیا اموال خود را در مصالح عمومی و آبادی کشور صرف نمیکند ، محصولات را کم مینمایند که اجناس ترقی کند ، اراضی را تعطیل مینمایند که اجرت کارگر کم شود و قیمت اجناس ترقی کند . از طرفی فقر در شدت می افتند ، ناموس خود را برای معاش میفروشند ، دزدی ، تملق ، خیانت ، خدعه هر گونه فساد را برتکب میشوند و بسا است که خود را زندانی مینمایند تا بقوت محبوسین برسند . »

اینست آنچه که مرام بلشویسم یا کمونیسم را تشکیل میدهد ، و کمونیست برای نمایاندن حقانیت آن رنگ سرخ خون را نیز بدو اعطا کرده است ، زیرا بزعم کمونیست **خون** تنها صالح و آرامش گیتی است !

لازم مینماید قبلا بگوئیم بر آنچه که گذشت ، در این لحظه از رد و اعتراض مقامی در بین نیست ؛ چنین نظری را برای این سطور نمی شناسیم . - چنانکه در پیش ایراد شد فقط منظور یکدور نگرستن است . - و چون آنچه که نگریسته میشود عمل خود او ، او را در حقیقت خود نشان میدهد ، لذا در اینموقع ما فقط او را يك لحظه در کیفیت عمل او می نگریم . بنابر این شاید محتاج به اظهار نباشد که از هر نوع معارضه فارغ و بیگانه ایم .

نیز البته جا دارد این معنی هم بذهن خطور نکند ، که این مرام بارنك سرخ خود در واقع يك قانون فوق العاده است که میخواهد دنیا ، از دنیا گذشته حتی يك گوشه كوچك دنیا را باصلح و صفا اداره بکند ؛ خیر کمونیسم خارج از آن ملاحظه میشود که يك قانون ثابت و صحیح از پیدایش دنیا با حقیقت و کمال طبیعی خود بر حیات جماعات حکمفرمایی داشته ، برای همیشه هم چون حال تمامی ملل بزرگ و صاحب اخلاق و معرفت را اداره میکند و خواهد کرد . مع هذا کمونیسم مرامی است که بر اثر مصیبتهای شدید يك جنگ قوی و يك دولت فاسد که ملت خود را در اعماق جهالت نگهداشته بود ، بتوسط یکعده مردم (مربوط بهرقومی که باشند) موقع شناس و ملت شناس در يك گوشه دنیا بوجود آمد .

چون این نکته گفته شد ، اکنون عمل در کمونیسم چگونه است و ارزش عملی او چیست ؟

چیزی که کمونیسم در کار ملاحظه نمیکند حق کار است ؛ ولی در عوض بکار اجرت میدهد .- در حالیکه بلیاقت ، فعالیت ، هوش و قریحه ، قدرت فکر و وسعت خیال ، ذوق و دیگر مزیت‌های طبیعی کار توجهی ندارد ، آن کار را با کار روز مزد يك عملة عادى تطبیق مینماید .- یعنی بی آنکه قادر به برداشتن تفاوت مواهب فطری و خلقی باشد ، تفاوت مادی را از بین برمی‌دارد .- به تخم خوب ارزشی نمیدهد ، ولی محصول را بتساوی تقسیم می کند .- صفحه کاغذ بی قیمتی که يك هوش و قریحه و استعداد سرشار آنرا بیک اثر نفیس صنعت ظریفه تبدیل نموده است ، بی آنکه بقیمت لیاقت آن و قری بنهد ، بقیمت مادی آن توجه میکند ؛ و این قیمت را برای همه میدانند ، چه آنکه فرزند کار و لیاقت است و چه آنکه مولود بطالت و بلادت .

در بی این دانستن و این بدعت ، که بدعتی عملی نیست ولی کمونیسم آنرا بزور سرانیزه عملی میکند يك نتیجه نمایان بوجود میاید و آن تحلیل رفتن روح شخصیت و نشاط است .- بدیهی است در اینصورت زندگی يك اصل اساسی خود را فاقد گردیده است .

مقام انسانیت در کمونیسم بی آنکه هیچ توجهی بدو بشود از رتبه خود نزول میکند ، آن رتبه را می یابد که يك موجود مبتذل فقط برای خوردن و جانی برای خوابیدن میتواند داشته باشد . زندگی هست ولی نشاط نیست . این نخستین نتیجه عمل در کمونیسم است .

گواه این معنی دیدن عالم کمونیست از نزدیک است . حتی دودهای سیاهی که از کارخانجات نفت دو طرف ساحل قشنگ بادکوبه که از دریا بنظر میاید بطرف آسمان صعود میکنند ، چون بیننده بساحل پا می نهد چنین احساس میکند که آن دود همه بر قلوب پژمرده ساحل نشسته است ؛ از همان سرحد بخوبی می بیند که همه قلب ها پژمرده و تاراست .

دوم چون به زور و سرانیزه معتقد است ، لذا طبقه جاهل و شدید راروی کار میاورد ، نه مردم عادل و نیکوکار را .- در این کیفیت ناگزیر خون و خونریزی

درغایت و مرام آن قرار می گیرد . و این چیزی است که خود لنین می گوید :

« آیا مقاومت بدون اعمال شدت از تصورات بی اساس نیست . »

پس در جبهه عمل دو اصل نمایان پیوسته با کمونیسم همراه است : یکی سترده شدن روح نشاط از افراد ، دیگری زور و خونریزی .

ولی در عوض به عاملین و جانبازان خود ، در حالیکه يك سرنیزه قوی همواره برای اجرای نظریات خویش در دست آنها گذارده و آنها را برای اجرای هر نوع قصد و نیت خود آماده نموده است ، منزل میدهد ، غذا میدهد و زندگانی سطحی آنها را درست مینماید .

از اینجا است که چون به عالم کمونیسم قدری بهتر نگریسته میشود در لفافه آن يك معنى بزرگ ، يك حقیقت شایان تأمل بصراحت و وضوح آشکار می گردد و بخوبی دیده میشود که کمونیسم همان خود خواهی های مادی است ، الا اینکه اینده لباس مرام و ملیت بر تن کرده ، در حالیکه يك توده بسیار وسیع را به آهن و آتش تبدیل نموده ، آنها را تا زیر دندان مسلح کرده ، برای هر نوع جانبازی و خونریزی در اجرای نظریات شخصی و مادی خود آماده کرده ، و نکته لطف انگیز آنکه اسم آنها را نیز سرباز نگذارده بلکه **کارگر و رنجبر** گذاشته و بدین طریق از بخشیدن این افتخار و مباحات ! بتوده وسیعی که از ساده لوحی و انتظارات نپخته سهم بزرگی دارند مضایقه نموده ، آنگاه خود در قصور عالییه ، پشت پرده های زربفت و حریر نشسته ، در حالیکه لبخند تمسخر آهیزی هم باینگونه ساده لوحی های یکمده مردم جاهل و محدود برکنج لب دارد ، مانند يك عاشق بیدل منتظر حصول اشتها و کامیابیهای خود است .

بلی ، این را که کمونیسم خود می گوید تهمت است ، ولی مع هذا دیگران بانواع حجت و پافشاری براو برانده مینمایند .

و از همین جا است که يك مناقشه بزرگ بین کمونیسم و عالم خارج از او ایجاد گردیده است ، هر گوشه و هر نقطه دنیا با صدای بلند می گوید : اینگونه مغالطه نمیتواند ما را گول بزند ، اگر این تحولات ظاهری بتواند یکمده مردم جاهل و محدود را فریب بدهد ، نخواهد توانست صاحبان علم و معرفت را فریب داد . و بشدت و نفرت او را از خود میراند .

ولی در حقیقت خارج از این مناقشات ، کمونیسم در مرحله عمل و اجرای نیات خود نمونه رضایت بخش و ساکت کننده ای از خود نشان نداد .- جز آن آزادیها را که زور از کمونیسم در اروپا گرفت ، کمونیسم خیر خواه در سایه حق همان آزادیها را به آسیا نداد ، **ارمنستان ، قفقاز ، ترکستان** همچنان در قید اسارت باقی ماندند .- و برای اینکه گذشته با آینده در نزد خود او تفاوتی نداشت ، لذا درس عبرت ۱۹۰۵ **ایندوه مغولستان** را بمنظور سنگر انتخاب نمود و بارشته راه آهن دراز سیبری که برای مبارزه تنگتر کرد .

کمونیسم را وسعت ۲۱ میلیون و ۳۰۰ هزار کیلومتر مربع خاک و ۱۶۶ میلیون نفوس بیشتر نگهداشته است تا استحکام و فضیلت خود او .

بوته گیاهی است که در استخر ها میروید ، گلهائی سفید و بزرگ و برگهائی گرد دارد .- زبان بومی شمال که این گیاه همه در استخر های فراوان آن میروید بدو « سل انجیر » می گوید .- این گیاه ریشه نرم و بی بنیان خود را در لجن سست و گندیده استخر ، و ساقه نحیف و بی ثبات خود را در شکم آب دارد .- اگر آب را از او بگیرند ، ساقه هایش فوراً خم شده و بر روی هم فرو میریزد ، اگر برگهایش را گرفته و بکشند ، ریشه اش بی درنگ از جا کنده میشود . مع هذا این گیاه با این خواص خود تمامی وسعت يك استخر بزرگ را از برگهای سبز خود می پوشاند .- چه ، رویه مرده استخر بارکود آب خود و با کف لجن خیز خود استعداد فراوانی برای رویانیدن چنین گیاهی دارد ، حال اگر هر قدر هم بزرگ باشد .

بایه آداب و عادات ، تربیه های عقلی ، معرفت و اخلاق ، و استعداد و لیاقت ذاتی ملل در کمال و اهمیت مظاهر فکری و عقیدتی آنها بیشتر ذی مدخل و صاحب تأثیر است .- از اینرو مقام و ارزش معالم دماغی هر ملت را زبادت در چگونگی های مراسم و ملکات ظاهری آن میتوان جستجو نمود ،

بلا شبهه هر ملت باندازه قابلیت های فطری ، تربیت های علمی و اخلاقی و تأثیرات معاصر و آداب موروثی و اجتماعی خود فکر میکند و قانون وضع مینماید .

و قنی که اعتقاد خود را بدین مراتب اظهار نمودیم ، اکنون يك ملاحظه اشاره

مانند باوضاع و احوال روسیه، که شامل آداب و اخلاق او در قبل از کمونیسم باشد شاید در اینجا بی مناسبت نباشد.

در این منظور در مرتبه نخست در نظر گرفتن ضعف فوق العاده تعلیم و تربیت این ملت در دولت قزار، اخلاق و مظاهر اخلاقی و تربیتی رفتار آن در رفتار و گفتار خود که بویژه از این حیث کشوری چون ایران همسایه، مشاهدات زیادی از اخلاق و تربیت نفرات سپاهی آن دارد، مطالعه عالم علمی، کتب و روزنامه های آن که حتی در این زمان نیز بطرز فکر کردن بسیار سطحی و بتکلم و ادای مقصودی بسیار کودکانه در آن میتوان مصادف شد، باز دیدن فیلمهایی از قبیل «برهای فقیر» که محصول آن کشور است بدون فایده نخواهد بود. بعد در مرتبه دوم سیری در کیفیات عادات و شعائر موروثی و طبقاتی آن نمودن هدف مقصود است؛ که در اینخصوص کتاب «آغاز تمدن بشر» که در تشریح عقاید و آداب در ایجاد خانواده در بداوت مدنیت و سپس ابراد بعضی خصائص اشتراکی در میان بعضی دمل پست قدیمی مراتبی اظهار مینماید؛ چون در باره زنای عمومی که از مظاهر عقاید اشتراکی است میسرمد چنین می گوید، که ماعین مطالب آنرا در اینجا نقل میکنیم:

«امروز هم مشاهده بعضی از مظاهر زنای عمومی اولیه در طبقات پست ملل متمدنه امر نادر و کمیابی نخواهد بود. این عادت چنانکه **هسیو تساکی** در گفتگوی از قانون عرفی زارعین روسیه مینماید کاملاً در میان آنها وجود دارد. «مجله علمیه» این بیان را نشر داده و مینویسد (ا.ا.الی حاکم نشین نسکنی **نوفسکورود** را مثلاً عادت است بموجب آن پسران و دختران بر یکی از کوههای آن حدود اجتماع نموده و پس از ساز و رقص هر جوانی با دختری جفت میشود. و مینویسد در آنجا در بعضی از اعیاد جوانان و دختران باهم بر خواسته و سپس هر جوانی در **سکار** دختری خوابیده و خویشان طرفین هم خوابگی آنان را عیب نمیدانند.)

آزادی در میان ذکور و اناث در حوزه حکومتی **آرکنجل** در خلال اعیاد

افسی حد خود را صیر نموده و ابداً عیب و عار بشمار نمیرود بلکه دوشیزه ای که نتواند یکی از جوانان را بسوی خود جلب نماید مورد ملامت و باز خواست

افارب خود قرار می گیرد .

در بسیاری از نقاط روسیه عادتى است در نهایت شگفتی از اینقرار که جوانی که قائم مقام یکی از سربازان در یکی از خانواده ها برقرار میشود ، هرگاه اقامت او در آن خانواده بطول انجامد بر تمام دختران آن خانواده حق خواهد داشت . در حوزه حکومتی استاوریوپل عادت دیگری است که هنوز در بعضی عروسیها بجا مانده و مراعات میشود و خلاصه آن اینست که يك شب پیش از عروسی مستقیماً جوانان را دعوت برقص کرده و پس از آن هر جوانی با رقاصه خود نزد هم خوابیده داماد و عروس هم میان آنها میباشند . ۱ .

ملاحظه بشود اینگونه عادات عاداتی نیست که هرملت بتواند آنرا داشته باشد . زمینه های اینگونه آداب و مراسم اخلاقی و بومی بود که روسیه را مستعد نمود تا مرام اشتراکی کمونیسم را بهسولت بپذیرد . ولی البته توفیق این قبیل پذیرفتنیها برای هرملتی حاصل نیست .

معهدا این عادات و این کتاب متعلق بقرون قدیمه نبوده و از آثار اخیراست . غالباً از مراجع تقلید اشخاص هم میتوان بااستعداد و ارزش آنها پی برد . اگر بنا باشد درامری بصرف هوس و تقلید ابتدا بشود ، اقلاً آن مرجع تقلید باید دارای یکنوع فضیلت و شایستگی بوده باشد . چیزی که کمونیسم نامیده میشود نه مرام و ملیت آن ، نه عمل و نتیجه آن و نه حتی تئوری آن چیز قابلی نبوده و از مبداء قابلی تراوش نکرده است . در این مرام فقط يك اثر بزرگ یافت میشود و آن جهالت است ؛ فقط يك چیز مهیب با آن همراه است و آن سر نیزه و خون است . از اینرو پیش از همه همان علامت بزرگ استفهام و تعجب است ، که کاندی از آن تعجب میکند ، هیتلر از آن تعجب میکند ، شرق تعجب میکند ، غرب تعجب میکند ، هر نوع عدالت و معرفت و احلاق از آن تعجب و حیرت میکند .

معهدا کمونیسم برای نشان دادن قیمت و فضیلت خود يك نمونه در اسپانی بوجود آورده است . این دیگر مسلماً جای هر نوع مناقشه را از بین میبرد . هر گوشه دنیا ، هر نقطه تاریخ آن ، هر فکر پست و هر نوع جهالت عمیق هم میتواند از این نمونه چیز بفهمد ؛ همچنانکه کس از انحطاط های اخلاقی و فضلی

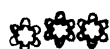
قرون وسطی چیز میفهمد . - و تنها گناه اسپانی این بوده که در يك گوشه دیگر از اروپا يك ملت بسیار عقب افتاده از کاروان علم و اخلاق بوده است . - از اینرو کمونیسم با جبهه گشاده دست شفقت و الفت خود را بسوی او دراز کرد .

قانون و بدعت مفید آن نیست که در آغوش ملیونها سرنیزه بسر برد . - مرامی که سعادت و آسایش بشریت را در بر داشته باشد بی هیچ نوع زحمت و تکلف از هر طرف دست نیاز و مراد بسوی آن دراز می گردد ، آن دیگر محتاج به هیچگونه شدت و اجبار نیست و نخواهد بود .

چیزی که کمونیسم را پریشان نگه میدارد عدم اعتماد و آرامشی است که حتی در بین چهار دیوار خانه خود دارد . - با اینکه در میان حصار های ضخیمی از آهن و آهن و افراد محصور شده است ، مع هذا هر دم بعضی هیولا های سرکش و خوفناك بر خلاف همه آن تحکیمات از بالای دیوار های بلند آن سرو حشت آور خود را نمایان کرده و نیش های هول انگیز خشم و خصومت خود را بدو نشان میدهند . - این ارتجاعات موحش که قوطنه نامیده میشوند تقریباً هیچگاه او را بحال خود نمی گذارند ، مانند حتی حرمسرایانی که بر علیه سلطان مهمل و جابر خود قیام کنند ، او را بسر نگونی و مرگ تهدید مینمایند ؛ در حالی که از خارج هم دست الفتی بسوی او دراز نمیشود ،

زیرا کمونیسم غیر از ملل صاحب اخلاق و معرفت ، دارای لیاقت و استعداد ، و واجد مدنیت و تربیت عالی و نمایان دنیا است .

حقیقت واضحی است که کمونیسم هنوز خیلی وقت لازم دارد تا بتواند از حیث علم و اخلاق خود دارای مقامی شده و خویشتن را بیای یکی از ملل راقی و متمدن دنیا برساند ؛ تا آنگاه مدعی هدایت و صلح و صفای عالم بشریت لا بشود . فرافسه خود را بیچاره احساس میکند ، همه ملل هم اینحالت او را با نثر تلقی مینمایند . این امر چیزی دیگر است .



ما میتوانیم در بی عنوان فوق این چند سطر راهم بنگاریم :
در قبال هر نوع زمزمه که بویژه از طبایع مهربان و اهل کار راحتی بخش تراوش نکرده و اختلال آسایش ملل را زیاد تر در بر داشته باشد ، بیش از همه

برای هر ملت جهت عزت و آرامش او دو اصل لازم است : یکی تعمیم معارف که علم و اخلاق را دوشا دوش هم ترقی داده و جلو ببرد ، دیگری حکومت خوب که قادر و پاك باشد .

برای ملت علم لازم است که بتواند پیوسته در مدارج کمال گام بردارد و سیر نماید ؛ اخلاق لازم است که بتواند بیش از پیش وظایف خویش را نسبت بخود ، بهم نوع خود ، بکشور خود و بعالم انسانیت بشناسد و بهر حال در وجهه‌ای شریف و شایان تقدیر آنرا اجرا نماید .

برای حکومت قدرت لازم است که بتواند از هر نوع بی نظمی ها و تجاوزات جلوگیری نموده و هر گونه قانون و عمل مفید را بمنصه اقدام و انجام بگذارد ؛ پاکی لازم است که بتواند هر نحو مفسد و بدکار را مجازات داده ، حق و عدالت را بدون تبعیض و تمیز طبقات درباره همه معمول بدارد . همین

وقتی که عامة افراد کشور بنور علم و اخلاق تسابك گردید ، و وقتی که حکومت قادر و پاك شد ، این هر دو با صمیمیت و معرفت برای عزت و آسایش خود و کشور خود کار میکنند ؛ تأسیسات مفید ، کارخانجات ، صنعت ، فلاح ، تجارت ، معادن ، تعاون و تعاضد ، محبت ، برادری ، ' رحم ' نوع دوستی و میهن دوستی و دیگر صفات و ملکات شریف و مفید همه رواج می یابد ، هم افراد و هم کشور بطرف سعادت سوق مینمایند . - برای همه کار هست و همه کار میکنند . هر کس نیز باندازه کار و لیاقت خود نفع میبرد و راحت می بیند ؛ يك صنعتگر باندازه استعداد و هنر خود ، يك کارگر باندازه کار و زحمت خویش .

و این تنها اسلوب طبیعی است که غایت نجات و سعادت هر قوم و هر ملت را در بر دارد .

در اینصورت دیگر مجالی برای هرج و مرج طلبان و بد اندیشان ، که اینگونه مرام ها میتوانند بصور گوناگون تجلی نمایند یافت نمیشود ؛ دیگر نیازی برای خیر خواهی های یکمده مردم جاهل و شقی بمیان نیاید .

و چه چیز بهتر از این خواهد تواند بود که ؛ بدین ترتیب قصد و نیت هر صلح جو و ترقی خواه حقیقی بر آورده گردیده است .

دهم

- مقدر جلیلی که اجرا میشود -

بیچ و خم های شدید و رمز آسا در زیر سم اسبهای زورمند و تندرو با شتاب و سرعت نور دیده میشود .

سلسله جبال فرتوت البرز ، باچین و شکنج های درهم و برهم که در چهره پیر و خزان دیده خود داشت ، با آرامش و سکون رغ زرد و بر خاطره خود را بسمت تکه های کوچک کوچک درخشانی که با تابش ملایم و مطبوع خود بسوی او سوسومیزدند نموده ، در خواب عمیق شبانه کم کم نسیم سرد سحرگاهی کوهستان را احساس میکرد .

صدای تلاك تلاك سم اسبان که بر اسکات خشك و بهم فشردۀ جاده مرتفع سنگستانی میخورد ، مانند صدای ممتد از یک نوع کارهای شب زنده دار خانه داری بود که در درون بیچیدگیهای بی پایان کوهسار ، در اعماق تاریکی های مبهم و دهشتناک کوهستان ، در نصفه های شب از گسترده گیهای شاخ و بال مرموز کوه ها و دره ها بگوش برسد .

اشعه لرزان چراغ های کالسکه ، با آمیختگی نامعلوم و نامشخص خود در روشنی های مبهم شفق ، که بر روی صخره های ناهموار جاده میافتاد و آنها را بتکان و جنبش در میآورد ، بنظر میآمد که همه آنها در حالی جست و خیز و حرکت اند . غبار خفیف و نیم روشن خاك که در پی حرکت متناوب دو جسم تیره بر انگیخته میشد ، مانند هیاکل بی ثبات خیال که در عالم بیکران محو و سترده گی فرو روند ، دو آلت نقلیه را با هیئت تاریکی که از پشت سر خود داشتند در برده پوشش و بیچیدگی خود فرو میبردند و از بس آن فقط يك صدای یکنواخت بگوش میرسید .

این دو کالسکه که خواننده باید آنها را شناخته باشد همان دو کالسکه نجیب الممالك بودند که در بیچیدگیهای بیابی ، در شب و فراز های جاده اسرار آمیز خطه منجیل و قزوین با صعود و نزول های متواتر که در دل و بر فراز رشته های بهم پیوسته جبال البرز مینمودند از آن می گذشتند و بتدریج که روشنی غماز شفق بیشتر و آشکار تر می گردید ، هیئت آنها از دور در کمر و بر قله کوه ها ، مانند دو قطعه ابر سیاه بنظر میآمد که در وسعت سکونت آمیز آسمان

در حرکت باشند .

در درون کالسکه هم افکار متشتتی که جلگه های سبز و مشجر شمال را بشت سرگذارد ، بفلات مرتفع تهران میرسید ، ویدرنك از آنجا نیز گذشته ، مناره های زیبای مسجد جامع اصفهان را در برابر نگاه خود مجسم میکرد وجود داشت .

نجیب الممالك وقتی که فهمید حدسش درباره حرکت نرگس خطا بوده است دافه متوجه اصفهان شد . - موجهی برای این حرکت بنظر نیاورد ، لیکن چون نتوانست بماندن نرگس در تهران از هول وجود و جستجوی خود معتمد بشود ، لذا یقین نمود که باید چنان باشد . این بود که مصمم رفتن باصفهان شد .

شب در یکی از منازل کنار راه ساعتی چند خوابید . - پس از روبراه شدن کار کالسکه ، عوض کردن اسبها که بطور کرایه از منازل سرراه تهیه میشد مهیا گشت که در سحر حرکت کند ؛ زیرا میدید نمی تواند باشتاب خود بگوید و بسازد .

اسبهای تازه نفس بحدود آقا بابا میرسیدند ، کالسکه یکبار دیگر دریکی از گردنه های سراسیم وارد میشد . - جاده که از مجاور قلعه کوه بطرف شکم و بائین آن سرازیر می گردید به پیچ باریکی رسیده دوباره متوجه بالا میشد . دو بازوی جاده يك زاویه حاده تشکیل میداد که رأس آن در شکم کوه ، يك ضلع از بالا سرازیر شده و ضلع دیگر تقریباً بوضعت افقی در عرض سینه کوه خوابیده باز بطرف فراز آن متوجه می گشت .

در پای این زاویه يك دره عمیق بود و دامنه کوه مقابل کنار دیگر آنرا تشکیل میداد .

همینکه اسبها وارد سرازیری شدند ، شیب زیاد جاده مانع اینکه عنان اختیار را از کف اسبها و راننده می گرفت . - سرعت کالسکه کم کم از حد عادی تجاوز میکرد ، نظیر سنگی که از فراز يك کوه بطرف دامنه آن پرت شود کالسکه با شدت وحدت و باصدا های ترس آور بطرف ته جاده که همان پیچ موخس بود سرازیر می گشت . - هر دم و هر لحظه هم بر سرعت زیاد آن افزوده میشد .

سورچی باتندی شروع کرد اسبها را بر دست خود پیچیدن و آنرا

بسختی بطرف سینه خود کشیدن ، و پیوسته هم بیشتر میکشید ، ولی انگار بیشتر کشیدن او برای بیشترها شدن عنان اسبان بود . کالسکه بهم جهت از تحت قدرت و اراده او خارج میشد .

اسبها بی آنکه کمی سست بشوند زیاد تر بر سرعت و بر بی اختیاری آنها افزوده می گشت . - نفس کشیدن شان بصدای دمیدن کوره های آهنگری تبدیل می گردید . - یالهایشان چون یال شیر خشمناک بر گردن راست ایستاده ، کف بر لب آورده ، نفیر کشیده ، مانند يك موج سرکش که بطرف صخره های ساحل هجوم برد و در نتیجه خورد گشته از هم متلاشی شود ، بطرف عمق مهیب و مرگبار جاده بحال حمله و هجوم نزدیک میشدند .

میرزا علی خان که بایکدست بحیله اطراف نشیمن سورچی چسبیده بدینوسیله خود را از برت شدن حفظ میکرد ، با دست دیگر بنوبه خود در کشیدن افسار اسبها با سورچی کمک مینمود ؛ باز چون حال را چنان دید بی اختیار ناله هراس انگیزی از دل کشیده و گفت :
- ای امان .

نجیب الممالك از لحظه ای بیش متوجه کیفیت کالسکه شده ، باخشم و شتاب از جا برانگیخته ، با سورچی نهیب زده فرمان داده بود که عنان اسبها را بکشد ؛ ولی با وحشت و دهشت ملاحظه کرد که آنها هرگز نمیتوانند بر اسبها فایق بشوند و کالسکه هر آن هیبتی بدتر و وضعی زهره شکاف تر بخود می گیرد .

سرازیری تمام میشد . - کالسکه بقر جاده میرسید ، بنظر غیر ممکن مینمود که اسبان با آن سرعت غیر ارادی بتوانند در سر پیچ به پیچند و سلامت از زاویه تنگ و باریک جاده بگذرند . - آن سرعت برای خوردن بکوه و از هم باشیده شدن یا برت شدن در عمق دره بود . قبل از هر نوع فرصت ، همه به تخته سنگها خورده یا در عمق مرگبار دره عمیق سرنگون میشدند .

قدرت و اختیار هم از حیوان و هم از انسان سلب شده ، عمأ قریب يك اصطكاك و مرك موحش صورت می گرفت . - راکب و مرکوب همه معالق زنان در عمق دره برت می گردیدند . - هیچ صاحب نفسی حتی اگر يك موش در کالسکه میبود نمیتوانست زنده بماند . نجیب الممالك این موقعیت را درك کرده و چنین حس

مینمود که صدای خورد شدن استخوانهای خود را در معلق زدنهای نامطبوع کالسکه در سینه سنگلاخی دره بخوبی میشنود . این دیگر او را بکلی بی اختیار میکرد .
آخرین مدت هم پایان میرسید . -- بیش از دمی برسیدن کالسکه بته جاده و سرنگون شدن او باقی نمانده بود . -- مرك همچنان انگیز و تحمل سوزی بود . -- تصور آن موی را بر اندام راست میکرد . سرحد بین زندگی و مرك بر داشته میشد ، این دو عالم عجیب و اسرار آمیز بهم متصل و مربوط می گشت . مردان قوی در اینگونه موارد نمیتوانند بدون تصمیم باشند . و نجیب الممالك اینهمه را بیچشم مجسم میدید .

کالسکه دو درب داشت ، يك در بروی دره عمیق که در تمامی طول یکطرف جاده کشیده شده بود ، و درب دیگر دیواره سنگی کوه را در پهلو داشت . سقوط کالسکه قطعی مینمود . طاقتها پایان میرسید .

نجیب الممالك ، این مرد سرگشته خواهشهای نفسانی ، این اسیر بی اراده هوسات و آرزو های مادی ، این گم گشته میادین سراب زندگی ، این فرزند حب و حرص ، این پروریده آمال و غایات بیکران و بی انتها ، اینکه از زحمت راه يك سفر هنوز فارغ نشده زحمت يك سفر دیگر يك نیت مکروه را استقبال مینمود و بر خود هموار میکرد ، اینکه در سیراب گشتن اینگونه کامیابیهای پلید از ارتکاب هیچ نوع قبیاح روگردان نبود ، این اعیان غارتگر و ظالم ، این بامال کننده بیباک و خیره سر حق ها ، مظلومیت ها ، عدالت ها ، بخاک کننده احساسات و عواطف شریف نسبت بخود ، بهم نوع خود و بکشور خود ، این طاعی عاصی ، این کافر وای هتاک سفالتهای محیط ، تدنی های اوضاع کشور ، خدعه ها و خیانت های مشنوم ، این عضو فاسد و جاهل و گندیده و مضر بحال همه و بحال هر نوع سبجیه و صفت شریف هنوز میل و هوس و آرزو و انتظار داشت ، هنوز منکوبیت يك مقدر جلیل و آسمانی را احساس نکرده بود ، هنوز پایان رسیدن ظلم و شتمات وجود مشنوم خود را بتصور هم درست نمی پنداشت ، این اعیان که هنوز خود را برای محیط و محیط را برای خود میدانست چون لحظه را بدان پایه دید درب کالسکه را که بطرف جدار کوهستانی جاده باز میشد گشود ، برای اینکه با کالسکه خورد نشود یا بمق دره پرت و سرنگون نگردد خود را از درون کالسکه به

بیرون ، بطرف دیواره سنگی جاده برت ~~کرد~~ و کالسکه در کام گشاده بیج جاده رانده شد .

نزدیک بامداد سوم اسفند ۱۲۹۹ بود . انوار سعید مهر فروزان سعادت در آسمان تهران و ایران رخشنده می گشت ؛ بك ناله طویل و دردناك ، ناله ای كه با ظنین ممتد خود برای تمامی اعیانیت فاسد و برای همیشه او بود از اعماق وجود تیره نجیب الممالك این اعیان مشموم ، اینکه شئامت روز گذشته را میخواست با روز آینده پیوند کند ، در همان لحظه پیوند آن بامداد مقدس بلند شد و گفت :
- آخ كه دست و پایم شكست .

و دست و پایش هم در حقیقت شكست

ولی کالسکه بوضعی كه از نوادر امور و معجز آسا باید گفت بكوه نخورد ، بمق دره هم برتاب نشد ، بلكه در يك جست و پیچش خارج از تصور مانند اینکه از قوس زاویه جاده بر داشته شده ، پریده و بسمت دیگر آن برت شود ، در بیج جاده پیچید و بطرف دیگر آن افتاد . - فقط از شدت جهش و پیچش آن سورچی و میرزا علی كه در جلو و بالا نشسته بودند بطرف درون کالسكه برت شدند ، و جز صدمات مختصری هیچگونه آسیب ندیدند ؛ چرخها و بدنه کالسكه هم شكسته و معیوب شده بود .

كالسكه دیگر كه بهادر خان در آن جا داشت بتانی و بطور عادی از پشت سر میرسید . - نجیب الممالك بی دست و پا ، بی قدرت حركت و بی اراده جنبش ، فقط با چشمان مجروحی كه ناظر بك پرده باشكوه و تماشائی باشد بآنچه كه واقع می گشت مینگریست ،

ولی ناله هم ميكرد .

رسیدند ، اورا بر داشتند ، در كالسكه دیگر گذاشتند و بالاخره آن وجود عاطل و دست و پا شكسته را بتهران رسانیدند .

وقتی كه بخانه رسید منیره را با وضع بریشان و محنت زده ای در خانه دید . باطلاع نجیب الممالك رسانیدند كه رحیم خان شوهر منیره خودكشی کرده و منیره بار دیگر از خانه خود رانده و از خانمان آواره گردیده ، يك دفعه دیگر بوضع يك زن بیوه بخانه پدر برگشت نموده است .
لكن این برای چه بود ؟

یازدهم

- يك شكاف كوچك در يك كاخ رفيع اعتماد -

امری که از بابا مراد باغبان اساس میگیرد خوبست ما هم از اساس او آنرا

ملاحظه نمائیم .

شاید این قسمت بخاطر مانده باشد همان روز اولی را که بابا مراد پریشان و مضطرب بمنظور جستن و باز گرفتن پروین و پرویز بچه های خسرو که بچه های خود مینامید شتاب زده بخانه نجیب الممالك رفت ، در همانروز پس از هرگونه صحبت و الحاح که از هیچیک هم نتیجه ای نگرفت ، سرانجام با خشم و نومیدی مصمم شد کاغذ برگذار نامه خسرو را که بنا بر آن صاحب اختیار و نگهدارنده صحیح بچه های خسرو شناخته میشد آورده به نجیب الممالك ارائه بدهد ، تا بتوسط آن بتواند بهتر و بطور مسلم تری حرف حساب و حق خود را باو بفهماند .

و چنین هم کرد .

در همانروز با تحمل هر نوع شتاب و زحمتی که بود بابا مراد کاغذ را برداشته بار دیگر خود را بخانه نجیب الممالك رسانید . — سند حق و مالکیت خود را با امید و احترام زیاد بدان حاجی ارباب صاحب مقام تقدیم نمود .

ولی آن سند که برای يك مرد بیقدر بود بزودی با تحقیر و غضب در پنجه های مقتدر يك اعیان متنفذ از هم دریده شد .

نجیب الممالك وقتی که ملاحظه نمود در حقیقت بابا مراد در آنچه که می گوید دارای حق است ، این مطلب بیشتر او را متغیر نمود . در حالیکه کاغذ را باره میکرد گفت :

- بیمعنی ها ! چه کاغذ ها و حق هائی برای خود درست میکنند ! می گویم تو که هستی تا حقی داشته باشی ؟ ! اصلا خسرو که هست تا این حق را بتو داده باشد ! مرد که حرف مفت ، برو از اینجا و هن بعد هم اگر يك کلمه خارج از حد خودت حرف بزنی می گویم يك جا برای تو در زندان درست بکنند .

این رشته عبارات که بتمامی دروازه بزرگ بیابان نومیدی را بروی بابا مراد باز میکرد ، آن مرد دلسوخته را که در اینموقع خویشتن را بد طالع ترین و مظلوم ترین مردم روزگار احساس میکرد ، با سوز و گذاری که بویژه پاره شدن مدرک حق و امیدش در او ایجاد میکرد ، با شدت و خشونت او را از آنخانه میراند و جواب میداد .

بعد هاهم هر چند دفعه دیگر که جرئت ورزیده بدرب خانه نجیب الممالك نزدیک شد ، معینا حتی آن خوشوقتی را هم نیافت که اقلا بتواند بیکی چون جعفر علی سلامی بگوید ؛ در آن حدود هر دربی بروی او بسته شده بود .

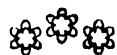
ولی با این وصف در جائی که يك کار دیگر نیز داشت ، اینکار را هم برای خود ترتیب داده بود که پیوسته در بنه گوشه های دکانها ، در بیچ و خم کوچه ها طوری که کمتر دیده بشود مانده و منتظر بشود تا شاید بچه های خود را در بیرون ببیند ؛ حتی بلکه بتواند آن مرغهای رمیده را بنحوی بچنگ بیاورد .
بعدها نجیب الممالك از این مطلب خبر یافته بود .

این يك کار او بود ، کار دیگر او ندبه ها و ناله ها ، شکایتهای مفصلی بوده است که در هر جا و هر محفل برای اثبات مظلومیت و حقانیت خود برپا مینمود ؛ معینا چقدر با حزن و اندوه این قسمت را تلقی میکرد که میدید حتی یکنفر فقط با لفظ و بیان هم حق او را برای او نمی شناسد ، بلکه همه همینکه نام نجیب الممالك را می شنوند با وجهی ای جدی و عالیجنابانه او را مذمت و سرزنش نموده و بیاطل بودن ادعای او بیانات و خطابه های فصیح و بلیغی در پی گوش وی ایراد مینمایند .

تأثیر این خطابه ها بود که غالباً پیر مرد مسکین را وامیداشت که بگوید :
اگر مردم بایک تخمق کله مرا بکوبند بهتر از اینست که این قبیل پندها و اندرزهای دلخراش در پی گوش من بخوانند .

البته همچنانکه حق پدری در نگهداشتن کودکان برای خسرو مسلم بود ، همین حق هم جهت بابا مراد مسئول بنابریک اختیار نامه کتبی که از پدر کودکان گرفته داشت برای وی مسلم بوده است . و ناله این مرد از آن بود که میدید چگونه نجیب الممالك با ظلم و زور حق او را باطل نموده است .

بهر حال در وقتی که بهرجا مراجعه کرده و از هرجا رانده شده بود ، یکدفعه هم این خیال بر سر او افتاد که بمنیره و بخانه او مراجعه کند . چون در آن امیدی بنظر آورد لذا بسوی آن رفت .



خیابان شمالی چهار راه حسن آباد ، خیابانی که بدروازه یوسف آباد منتهی میشده و در قسمت انتهائی خود حدود فیشریه (فیشر آباد) را می بیند ، این خیابان وقتی که عابر از ابتدای چهار راه بطرف بالای آن حرکت مینماید ، در سمت چپ دهنه کوچه ای را ملاحظه میکنند که امروز برای دانستن نام و نشان این کوچه بر کاشی سبز آن ایندو کلمه « کوچه سبهد » را نیز میتواند بسهولة بخواند . کوچه سبهد در تاریخی که مقارن با این قسمت از گزارشات این داستان است ، در قسمت انتهائی خود در سمت راست خانه ای را دربرداشت که بعد از عروسی رحیم خان بامنیره بلافاصله خانه مستقل و مخصوص رحیم محسوب میشد . رحیم خان پس از ازدواج با منیره از خانه پدر بدانجا نقل مکان نموده بود .

بیش از سه سال از عروسی منیره با رحیم می گذشت . - جز همان زیادرویها در خرج که عادت منیره شده بود و کفه مخارج رحیم خان را قدری سنگین میکرد سنگینی و کسالت دیگری در زندگی تازه آنها وجود نداشت .

منیره با اینکه در خانه رحیم نسبت بخانه خسرو تاحدی مقتصد شده و قدری از اسراف زیاد خود جلوگیری مینمود (یعنی این چیزی است که خود او چنین می گفت) ولی با خصوصیتی که در پیش برایش ایراد شد ، صرفه جوئی او خود یکنوع اسراف میبوده است . زیرا او هنوز نمیتوانست جلو خواهشها و هوسات خویش را بگیرد . - معهذا چنانکه گفته شد جز سنگینی کمی در خرج ، کسالت زیادی در امور دیگر زناشوئی آنها بنظر نمیرسید .

ولی البته این مطلب غیر از آنست که گفته شود منیره باز همچنان بیشتر اوقات خود را در گشت و گذار ، در تفریح و در رفت و آمد های تمام نشدنی و خسته نکردنی ، بعبارت دیگر در زندگانی سربائی نه شوهر داری می گذرانید . - با این توافق که اخلاق رحیم خان اروپا دیده هم بانگونه آزادیها و بحال خود واگذاریهای لذیذ زن ، که اخلاق دست نخورده و بکر شرق آنها « مهمل و مضر »

میداند چندان بلکه هرگز بنظر ایراد و انتقاد نمی نگریست .

رحیم غالباً در نزد فضائل سرشار و مدنیت دیده خود می گفت : زن جنس بسیار لطیفی است ، باید آزاد باشد .

و روی همین قانون هم عمل مینمود .

دیگر چیزی در اطراف این زناشوئی تا در این هنگام بنظر نمی رسد که ایراد بشود .

بابا مراد میخواست از به حساب پدر بدختر شکایت ببرد ، از او شفاعت بطلبید ، او را تسفیع کار خود قرار بدهد ؟ زیرا خیال میکرد منیره خیلی زود خواهد توانست بچگونگی حال او پی ببرد و بر او شفقت کند .

داستان منیره بنظر این مرد خیلی هم پوشیده نبود ، از آن چیزهایی را بتفصیل میدانست . - حتی میدانست خسرو منیره را طلاق نداده است ولی بعد که شنید منیره عروسی کرده ، و این امر که چنین میفهمانید خسرو او را طلاق داده است ، این خبر گرچه با معلومات او يك جور نبود ، لکن چون میدید عملی است که در واقع اجرا شده است ، لذا حتی با ایجاد بعضی فرض ها و قرینه ها هم که شده بود نزد خود برای آن راه و وسیله ای قائل گشته و صحت آنرا پذیرفته بود .

بهر حال از وقتی که منیره در ذهن او خطور کرد ، با وضع موجباتی بر این قبیل : که خود بیرو منیره مهربان است ، که بر او اهمیت مسئولیت بزرگ خود را خواهد فهمانید ، که او را به زحمتهائی که در باره بچه ها کشیده و آرزوئی که دارد همچنان آنها را سالم بپدر برگرداند آگاه خواهد کرد ، که در کاغذ اواز خسرو هیچ خلائی وجود نداشت و معذرا حاجی آقا حق و کاغذ او را بدون جهت پاره کرده است ؟ بطور خلاصه با این امید و انتظارات که خود را معتقد مینمود در پایان آنها شفقت منیره را جلب خواهد کرد خواست منیره را به بیند .

اینکار ، یعنی این دیدار پس از شش ماه دوندگی او در خارج صورت میگرفت ظهر يك روز یکشنبه بود ، خانه منیره را جست ، در زد ، کسی دم درب آمد ، از نام و مقصود او پرسید . گفت :

- من بابا مراد باغبانم ، آمدم بخدمت خانم يك سلام بگویم ، ضمناً قدری هم با خانم کار دارم .

— خانم در خانه نیست ولی آقا هستند .

جواب خوبی نبود که می شنید ، لکن این جواب او را بفکر فرو برد .
بعد گفت :

— خوب پس خدمت آقا میرسم .

— تأمل کنید .

پس از چند لحظه همان دختر جوان خدمتگار برگشت و گفت : بیاوید .

این آقا خود رحیم خان بود .

بابا مراد قصدش متوسل شدن بیکى از کسان نزدیک نجیب الممالک بود .
میخواست با شرح احوال خود ، که آنرا احوالی بسیار ملال خیز احساس میکرد ،
یک نفر دیگر را هم بچگونگی حال خود آگاه کند ، و در رحمت او رفع تعدی کار
خود را بجوید ، در این منظور همینقدر کسانی میشدند که به نجیب الممالک از
دیک نزدیک مربوط میبودند دیگر برای او خانم یا آقامدیشان تفاوت زیادی نداشت . چون
چنین میانداشید لذا وقتی که شنید خانم در خانه نیست توانست بهسولت بوجود
همان اعتقادات در باره آقا معتقد بشود .

وارد شد و صحبت کرد ، و صحبت و دیدار او صحبت و دیداری فراموش
نشده و شایان تأمل شد ، لیکن فقط برای رحیم .

اگر گفته های بالنسبه زیاد او بخواهد بمختصر ایراد بشود اینصورت را
پیدا میکند ، که بابا مراد در جریان صحبت و در نشیب و فراز آن ناچار شد
همه معلومات و اطلاعات خود را بهسولت بر زبان بیاورد . در این اطلاعات وجود
دو بچه برای منیره نزد رحیم در مرتبه مهم و اول قرار گرفت :

رحیم با حیرت زیاد فهمید منیره دارای دو بچه نیز هست ، و این مطلب
چیزی بود که در عین غرابت برایش بسیار تازه مینمود ، زیرا تا آن موقع هرگز
از آن اطلاعی نداشت .

وقتی هست که برای يك زن چنین پیشامد میکند که متصف بتمامی صفات
حوب باشد ، و گاهی هم هست که برای يك مرد چنان مورد نیاز می افتد که کلیه
مزایا و ملکات عالی را یکی بعد از دیگری از خود نشان بدهد و خویشتن را
بحدی که يك فرشته بصورت انسان میتواند دارای بعضی خصائص ملکوتی باشد ،

دارای خصائص و حالاتی از عالم ملکوت بنماید .

اولی در وقتی است که يك زن بیک مرد ناشناس معرفی میشود ، دومی در گاهی است که يك مرد در نزد يك زن بیگانه در صدد تهیه محبوباتی میگردد .. در این دو مورد غالباً زنان جاهل و مردان باطل این رویه را در پیش می گیرند چیزی که منیره را باعث میشد حتی وجود دو بچه خود پروین و پرویز را هم فراموش کند ، آنها را از خود نداند و بر زبان نیارد یکی از نتایج حاصله از خصائص همین رویه بود . ولی منیره اظهار نکردن چنین مطلبی را نمونه ای از لیاقت و بختگی خویش می پنداشت . اینطور قضاوت میکرد که دارا بودن دو فرزند از جانب او عمل قبیحی است ! و او اینکه راست باشد ، — لذا در ضمن مخفی داشتن اظهار نکردن پاره ای اموردیگر ، اینرا هم نگفت و اظهار نکرده بود ولی بعلاوه يك امر دیگر هم در پوشیدگی این نکته وجود داشت و آن این بود در وقتی که رشته شناسائی و ازدواج منیره با رحیم بهم بسته میشد ، وضعیت راجع بدو بچه او طوری بوده است که هرگز اسمی از آنها و از خسرو درین نبود ، نه کسی آنها را میشناخت و نه در فکر آنها بودند . — بابا مراد تنها در گمنامی خود از بچه ها نگهداری میکرد .

بعد هم موقعی که نجیب الممالک امر باوردن کودکان بخانه خود نموده ، منیره هر وقت از خانه بیرون یا بخانه پدر میرفت ، چنانکه گذشت دارای همه گونه اختیار و آزادی بود و میتوانست در هر حال و هر موقع که بخواهد تنها بی آنکه نیازی به همراه بردن کسی داشته باشد بیرون برود . — از اینرو در رفتن های خود بخانه پدر خدمتکار یا کس دیگر را با خود نمیبرد تا از حال بچه های او با خبر شوند .

در مدت شش ماه يك یادو نوبت هم که برای ساعتی زینت خدمه خود را با خود بخانه پدر برد ، در پیش تر طوری دستور داده بود که از بچه ها کسی چیزی بخدمتکار او نگوید . — تا وقتی که جهتی برای اظهار این مطلب در بین نمیدید آنها بدین ترتیب در بوته اجمال می گذاشت .

لکن بابا مراد اکنون این بوته اجمال را آشکار میکرد .

رحیم با تکان شدیدی که خورد بسیار متحیر شد که چرا تاکنون منیره

همسر او از این امر چیزی بدو اظهار نکرده است . و این معنی بی اختیار خاطر او را بخود مشغول داشت .

گفتنی های دیگر بابا مراد اشاراتی راجع به نثار های گذشته منیره در خانه خسرو بود . در طی بکرشته مطالب که اقتضا مینمود این عبارت را هم گفت : - حتی تا همانوقت ، پیش از موقعی که خانم با شما عروسی بکند هنوز در عقد خسرو خان بود ، بعد دیگر نمیدانم که کی و چگونه خسرو خان خانم را طلاق داد که با شما عروسی کرد . در تمام آن مدت نه خانم و نه حاجی ارباب هیچکدام در فکر بچه ها نبودند ، فقط از چند ماه پیش یکدفعه حاجی ارباب در فکر بچه ها شد و

و بقیه گزارشات از این تاریخ بعد را بیان نمود .

گفتنی های بابا مراد با اینکه بعضی مسائل بهمه جهت پوشیده را به رحیم خان آشکار میکرد ، لکن معینا او نظر بملاحظه ای که بمنیره داشت و این مطالب همه بر تخفیف قدر منیره بکار میرفت از اینرو ظنین نامطبوعی در گوش او بهمرسانید . باکراهت از آنها رو بر تافت و بابا مراد را به لحن تند دق کرد ، بدو جواب داد که این مطالب فعلا مربوط به خانمش نیست . من بعد هم باین منظور بدان خانه مراجعه نکنند .

باین ترتیب دربی که میتوانست آخرین درب امید بابا مراد باشد او را از خود راند و برویش بسته شد .

بابا مراد رفت ، لکن گفته های تازه و ناگوار او ظنین ناگوار خود را همچنان در گوش رحیم خان باقی گذاشت .

بعد از موضوع کودکان موضوع طلاق منیره هم برای رحیم خان بدون جلب توجه نبود . — طلاق نامه منیره ، همان طلاق نامه که بدان ترتیب تهیه شده بود برای تنظیم خود تاریخ هشت سال پیش را در برداشت ، لیکن گفته های بابا مراد تاریخ آنرا تا تقریباً سه سال و نیم پیش جلو میآورد ؛ و اینها همه يك سلسله مجهولات تردید انگیزی بودند که در رحیم بوجود میآمد .

بعد از رفتن بابا مراد بالاخره مطالب او بطور جدی حواس و فکر رحیم را بخود جلب نمود . فکر میکرد معنی اینکار چیست ؟ چرا تاکنون منیره از

آنها چیزی باو نگفته است !

پس از مدت کمی منیره بخانه آمد ، آنچه واقع شده بود رحیم باو گفت ، جز قسمت بچه ها مطالب دیگر بالهجه شیرین و لطف انگیز منیره همه باطل و دروغ تشخیص داده شد .- رحیم هم بنحوی آنها را پذیرفت .

ولی بااین وصف همان مسئله ابتدا مخفی بودن وبعد آشکار شدن دو کودک اشتغالات درونی او را ازین نبرد .- از آن پس خیلی کم و خفیف بیکنوع بازرسی و کنترل در امور زناشوئی خود و خانواده منیره معتقد شد .

بر کاخ رفیعی که از اعتماد رحیم برای همسر خود داشت يك شكاف بسیار كوچك وارد شده بود .- آیا اینگونه شكافها بر کاخ بلندی که برای عالم زناشوئی است ، کاخی که پیوسته باید از راستی ها ، درستی ها ، یگانگی ها و وفا داری ها محکمتر و دارای مبانی پایدار تری بشود چگونه خواهد بود ؟

این مانند ترکی است که در لوله چراغی ایجاد بشود ، وقتی يك لوله چراغ قابل اعتماد است که بتمامی سالم باشد . يك ترك كوچك پیوسته خود بخود زیاد میشود ، آن لوله را میشکنند و از بین میبرد .

بعد ها زینت خدمتکار منیره بامنیره بیشتر بیرون میرفت و رحیم مطالب و -راتب راجع بهمسر خود را از زبان خدمتکار خویش با علاقه و توجه زیاد تری می شنید .

خدمه ها که غالباً بر اثر بد رفتاری خانم های خود میتوانند رنجشهای عمیقی نسبت بانها در خود ذخیره نمایند ، وبه همین جهت هم نسبت بانها خوش بین نباشند چون محلی براین قبیل (خوش آیندی آقا ها از دانستن اسرار و اطوار خانم ها) در جانی بیابند ، با کوشش و لیاقت بیشتری خواهند توانست اطلاعات مفید تری از خانمها به آقا های خود بدهند .

که وقتی که زینت این موقعیت را درك نمود ، از دادن هرگونه اطلاعات از خانم خود باقا کمتر خود داری مینمود . با این زمینه چند ماه از حادثه بابا مراد می گذشت که يك اطلاع بسیار مهم از زینت بر رحیم رسید .

این اطلاع معلوماتی بود که ننه معصومه در خانه نجیب الممالك راجع بمنیره به زینت میداد .

دوازدهم

- آزمایش برای تشخیص حقیقت است -

در عنوان بیش اشاره شد که غالباً خانم ها یعنی زبردستان یکنوع حس بدبینی و بد رفتاری که میتواند در بسیار موارد بی جا و جهت باشد نسبت به خدمتکاران یعنی زبردستان خود در خود برانگیخته می بینند .- این بد رفتاری و بد زبانی که اگر از هر چیز ناشی بشود معیناً البته آن قابلیت را دارد که احساسات بدتری در زبردستان نسبت بانها ایجاد نماید ، هر صاحبخانه ای اگر از داشتن آن حس بد نسبت به خدمتکار خود فارغ نباشد بطور مسلم نباید از وجود احساسات بدتری نسبت به خویشتمن در وجود خدمتکار خویش فارغ باشد .

این مطلب چیزی است که در چند نوبت در صفحات گذشته این کتاب بدان مواجه شده و نتایج آنها نیز ملاحظه گردیده است .

هر نوع رفتار خوب باید قیمت خود را می گیرد .

منیره بازینت خدمتکار خود خوش رفتار نبود ، زینت هم در کمال اعتماد خود را نسبت بمنیره خوش بین نمیدید .- این نقار داستانی پیوسته دوره هایی از توالی و تسلسل پیدا میکرد .- گاهی برای يك کلمه حرف گاهی برای يك نگاه ، گاهی برای يك حرکت منیره جداً و با خشونت جبهه ای برای جدال و خصومت تشکیل میداد ؛ زینت هم در هر حال موقعیت هایی جهت تعرضات پنهانی و بی صدا برای خویش تهیه مینمود .- اگر بخواند عبارت ساده تر این مقصود ادا بشود باید گفت : منیره و زینت . یعنی يك جنگ ساکت درونی .

در این جنگ چون زینت خدمتکار دختری جوان و منیره صاحب خانه زنی سبك سر بود ، لذا اصرار و فعالیت هر دو طرف در ستیزه جوئی زیاد ، و در نتیجه صدمات و ناراحتی های هر دو طرف نیز در غالب مواقع بسیار و بستوه آورنده بود .

وقتی که منیره در بد گفتن ، بد رفتاری کردن ، ایراد های بی جا و جهت گرفتن ، تاخت و تاز های زیاد و بیمورد نمودن هرگز کمی خودداری نمی نموده

در اینصورت برای زینت هم معارضه بمثل بدین ترتیب : بی جهت سوء ظن های پنهانی منیره را تحريك كردن ، كار اورا بدرستی و بموافق میل عمداً انجام ندادن ، بكج و موج كردن امور معتقد شدن و بدینگونه با اطواری كه سوسو دادن تعبیر میشود غالباً منیره را آزار دادن و ناراحت نمودن ، و اینهمه را با طاعت ظاهرو بعدم یگانگی و محبت و وفاداری باطن اجرا كردن میسر بود .

در موقعی كه چنین جنك ساكت درونی بین این دو خانم و خدمتكار باشد در جریان بود زینت بر مطالب ننه معصومه دست می یافت . — البته در این مورد فقط يك وظیفه بسیار مهم برای خود می شناخت ، و آن آگاهی دادن رحیم خان از كم و کیف معلومات واكتشافات خود بود .

در همانروز همینكه زینت بخانه رسید ، بسا آنكه آنچه را كه شنیده بود با وضعی كه گذشت از آن شك و تردید بزرگی هم در خود موجود میدید ، بلكه حتی همچنان كه از همه آنكسان پس از مدافعه منیره رفع شبهه شده بود ، بیشتر سزاوار مینمود از او نیز هر نوع شبهه رفع بگردد و زیاد تر هم چنین می بود ؛ لکن مع هذا چون آن داستان بنظرش فوق العاده عجیب و شایان توجه جلوه نمود ، لذا فقط در تسلیم عظمت و مهابت آن نتوانست خود را بكلی در باره آن بی اعتنا به بیند ، ولو اینکه برای يك دفعه دیگر بصرف گفتن و بر زبان راندن هم كه میشد بسیار خود را شائق میدید همه آنچه را كه واقع شده و گذشته بود بنام اعتماد و انتظاری كه رحیم ، آقای او از او داشت برحیم بگوید و اورا برای چند دقیقه بدینوسیله از يك پیشامد عجیب مشغول بدارد . — زیرا رویهمرفته گاهی هم ازطرز مدافعه شهامت مندانه و مقتدرانه منیره خود را خیلی خرسند میدید و میخواست از آن قدرت و جلالت رفتار و گفتار حتی برحیم نیز چیز هایی بگوید .

ولی البته خارج از این احساسات گوناگون زینت در اینمورد بیشتر تسلیم خشم و كینه درونی خود میشد ، و این میتوانست علت اساسی اجرای نیت او باشد . مع هذا بگوئیم هرگز در تمامی گفتار خود چیزی از صراحت لهجه و درستی گفتار كم نداشت . — آنچه را دیده و شنیده و در حقیقت واقع شده بود يك بهك با القاء شبهه و رفع شبهه ای كه راجع بخود او در آن گفتنی وجود داشت همه را بیان نمود . — بویژه با تأکید بیشتری كوش كرد اشتباه بودن آن مطالب را برحیم

هم تلقین نماید .

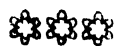
لکن برای رحیم آن مطالب با هر صورت خود برای مسموم کردن بود .
همینکه در گفتار زینت اسم رشید السلطنه را شنید با یکنوع بهت و علاقه خاص گفت :
- کی ؟ رشید السلطنه ؟ ! پسر که گفتی ؟

- مشاور السلطان .

.. مشاور السلطان ؟ رشید السلطنه پسر مشاور السلطان ؟ ! پسر مشاور السلطان ؟ !
و در اینموقع حالت و رنگ سیمایش بشدت تغییر کرده بود ، بطوریکه بی
اختیار زینت را بو حشت افکند . زینت او را خیلی بیش از آنکه محل انتظار بود ،
کاملاً دور از تصور دگرگون و منقلب دید .

فهمیدن هرگونه مطلبی برای زینت غیر ممکن بوده است ، ولی میدید رحیم
با همه خود داری مع هذا با آهنگ و حالت خاصی آن موضوع را تلقی مینماید .
بطور خلاصه آنچه را که ایندختر با سادگی و سهولت زیاد عنوان کرده بود ،
بوضعی غیر قابل اجتناب و حیرت انگیز از طرف رحیم تعقیب میشد . — از او
پهوسته در اطراف آن مطالب بیشتری را میپرسید و توضیحات زیاد تری را در
خواست مینمود .

این توضیح و تفسیر بالاخره بجائی ختم شد ، لکن بی آنکه بظاهر این دو
گوینده و شنونده خیلی هم باحوال یکدیگر بی ببرند ، زینت يك حیرت و سرگشتگی
بزرگ و رحیم يك انقلاب و آشفته‌گی بزرگ در خود برانگیخته میدیدند ،



افکار رحیم بشدت بریشان شده بود . — آنچه را که می شنید بهمه جهت
خارج از تحمل و توان خود میدید . چند ماه پیش يك نکته غیر منتظر از منیره
بخبر او رسیده بود ، یا كوچك یا بزرگ آن خبر هرچه میبوده است سخته ای
برای اعتماد عمیق او محسوب میشد . اکنون يك خبر فوق العاده تری را می شنود .
پس معلوم است که میتواند در اطراف همسر خود دارای احساسات دیگری هم باشد .
ولی این برای او يك شکنجه تحمل سوز است .

کلمه « رشید السلطنه » طنینی بسیار ناگوار در گوش او ایجاد نموده بود .
مثل اینکه در معرض يك سیلاب بزرگ واقع میشود و خواه ناخواه در جریان آن

رانده می گردد : رشید السلطنه ، پسر مشاورالسلطان ! رشید السلطنه ، پسر مشاور- السلطان ! » مانند تيك تاك ساعت این کلمات پیوسته در گوش هوش او صدا می کردند .

روح تأمل و دقت در امور راه های غیر قابل و همی پیش پا باز میکنند ، یکی از آن راه های گشوده و جذب کننده پیش پای رحیم باز میشد .- باتلخی و شیفتهگی سر خود را تکان داده و پیش خود گفت : این خیلی سهل است .
- ولی آیا چنین چیزی ممکنست ؟ ! آیا میشود که این حرف راست باشد ؟ !
یا آیا در حقیقت اشتباه بود ؟

باز با خود میگفت . ولی این خیلی سهل است .

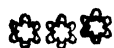
بطور یقین اگر چنانچه این مطلب را که در صورت کای و علنی خود همه برای اشتباه بود در سابق می شنید ، بهمان معنی اشتباه بودن آن اکتفا میکرد .- ولی در این موقع گوارش و قبول آن بدینصورت برایش غیر ممکن مینمود .- پیشامد چند ماه پیش مانند صدای غیر منتظر و مہیبی که در بیشه خرمی شنیده بشود ، او را متوجه خود نموده و معلوم میداشت که در آن حدود جانورانی نیز وجود دارند .- از اینرو این خبر تازه بهر صورتی که از حیث حقیقت دارا میباشد ، معهذا در نزد او شکل و هیئت دیگری بخود می گرفت . کوشش او برای سهل انگاشتن و گذشتن از آن امر بیهوده ای بود .

او از چندی قبل وجود شکافی را در کاخ اعتماد خود احساس میکرد . همسرش آنچه که برای راستی و یگانگی است در باره اش منظور نداشته ، در اینصورت باز ممکنست در پس برده نگفتنی و نهفتنی های او اسرار و رموز مهم تری وجود داشته باشد .- بنا براین وی میتواند در ظن خود ثابت و پایدار مانده حتی ظنین تر و بدگمان تر بشود .

قبول اینحال گرچه برای او بسیار تلخ و غیر قابل گوارش بود ، لکن معهذا در تسلیم یگرفته احساسات شدید و تشنه آنها پذیرفت .- بدگمانی بیشتری در باره منیره بهم زد .

راه مہیبی در پیش پایش باز شده بود . تصمیم گرفت آنها را انتخاب کند و در آن جلو برود

این همان راه بود که بنقطه مشنومی ختم میشد .



رحیم در اخلاق و آداب خارجی خود (خارجی باینجهت که هنوز در آن زمان برای کشور نبود) حتی در همان وقت ، وقتی که دارای خانه و همسر شد بدون تکلف خواست اگر در بیرون نمیتواند اقلا در درون پاره ای مراسم معقول اروپا را در خانه خود معمول بدارد .- یعنی همچنانکه خود در آن شعائر زندگی کرده و بدان خو گرفته بود اکنون نیز بهمان ترتیب آنها را در خانه و در میان کسان خانوادگی و دوستان خصوصی خویش مراعات نماید . و این بیشتر برای سهولت در امر پذیرائی بود .

در این مراسم ، بشت برده قائم نکردن زن یکی از آنها محسوب می گشت .- هر يك از کسان و دوستان نزدیک که برسم مهمانی بمنزل رحیم وارد میشدند ، (گرچه بشت برده نگه داشتن های زن این معنی را تجویز نمیکرد) ولی مهذا منیره میتواندست بحضور مهمان آمده ، از او پذیرائی نموده یا با اصطلاحی بر زینت و زیبائی مجلس بیفزاید .

در تمام مدت بعد از ازدواج رحیم با منیره این رویه معمول بود و منیره هم در هر حال بان اسلوب روی خوب نشان میداد .

چون این نکته گفته شد اکنون بگوئیم رحیم خان همان دوست دیرین اروپای رشید السلطنه بود ، که در برگشت از اروپا هم مانند سابق بارشید آشنائی خود را داشته و با اینکه رشید را بسیار کم میدید ، زیرا میدانیم رشید بیشتر در گرج زندگی میکرد ، لکن باز همچنان با او دوست و آشنا بود .

در این سابقه است که وقتی که اسم رشید السلطنه را می شنید بی درنگ متوجه همین دوست خود رشید السلطنه می گشت .- و تصور میرود خواننده محترم منتقل بشود که توجه او درست بوده است .

رحیم همینکه اسم رشید السلطنه را شنید ، با آنکه آنچه می شنید همه جزء امور مرده و متعلق بسالهای متمادی پیش بوده است ، لکن با اینحال با تعصب و ولع بیشتری مفرز خود را پریشان دید و خود را در معرض يك طوفان شدید حسیات درونی احساس کرد .- چون رشید را بخوبی میشناخت ، با او دوستی داشت ، لذا پس از آن تأمل و تفکری که برایش بناچار دست میداد این راه آزمایش پیش

بایش آشکار گردید و با خود اندیشید : اینکه سهل است میتوانم ساعتی رشید را بطور عادی بخانه خود وارد نمایم و بدینوسیله آزمایشی بعمل آورم .

همین نیت هم در نظر گرفت ساعتی برای آزمایش رشید را بخانه خود دعوت کند . چه وارد شدن رشید بخانه او بدانصورت میبایست باشد که منیره بنابر معمول بحضور آمده از او بذیرائی کرده مانند سایر واردین و مهمانان با او مواجهه نماید البته در این صحبت و بر خورد او بطور یقین مراتبی را کشف خواهد نمود .

این ، تصمیم و راه او شد .

ولی گویا میدانست رشید در تهران نیست ، خیال کرد بنحوی او را از همان کرج دعوت نماید ؛ لکن تصادف ویرا از اینکار بی نیاز کرد . روز بعد برحسب اتفاق رشید را در بیرون دید . لذا با صورت یگانگی سابق خود او را برای عصر بخانه خویش دعوت کرد .

رشید از هر جا بیخبر بود ، این چیزی است که معلوم است . - دوستان خود را بسیار کم میدید ، از احوال آنها سابقه ای نداشت ، در چند سال پیش عائله ای تشکیل داده و با عائله خود در کرج زندگانی مینمود . - آن کاغذ اوهم از آن تاریخ میتوانست معرف تغییرات روحی و اخلاقی او باشد . رشید برای اینکه دیگر رشید السلطنه سابق نباشد همه اوضاع و احوال خود را تغییر داده و همان هم ثابت مانده بود .

مهمذا با اشتیاقی که دیدار يك دوست یگانه قدیمی در او ایجاد میکرد ، با میل و رغبت دعوت را پذیرفت . - عصر مهبای رفتن بخانه رحیم شد و این رفتن ماجرائی غریب در پی داشت .

از طرفی منیره هم از همه جا بیخبر بود . - همچنانکه در خبر یافتن زینت از اسرارش در خانه پدر حضور نداشت ، در گفتن های او هم به رحیم غایب و بی خبر مانده بود . عصر يك روز جمعه وقتی که رحیم در خانه بود و منیره خود در اطاق حضور نداشت ، زینت اطلاعات خود را برحیم میداد . - رحیم نیز بس از آگاهی یافتن هرگز جایز ندید يك کلمه هم از آن مراتب یا منیره سخن بگوید .

بدین ترتیب همه بازی کنندگان آن ماجرا در تاریکی مانده بودند . فقط رحیم

خود میدانست که چه میکند . تنها بمنیره باجمال گفته بود که امروز عصر یکی از دوستان یگانه اش مهمان اوست ، و رشید هم باجمال گفته بود که چند سال است عروسی کرده است . دیگر نه پرسشهای منیره و نه بتوضیح خواستههای رشید بهیچکدام جواب کفایت کننده ای نداد .

عصر شد ، رشید وارد خانه رحیم شد . - منیره بکار خود مشغول بود ، وارد شدن کسی را ندید ، فقط بعد فهمید که مهمان شوهر او آمده است . - پس از چند لحظه منیره زیبا و آراسته مهبای رفتن بنزد مهمان شد و وارد اطاق گشت . قدمی بسوی مهمان برداشت . - رحیم بسختی مواظب بود . دفعه چشم منیره بر رشید افتاد ، حالتی مانند يك حالت مرده بدو دست داد ، بکلی از حالت رفت ، تغییرات فاحشی در حرکات و چهره اش نمودار گشت . - بطرف رشید میرفت که با او دست بدهد ، ولی ناگه مانند اینکه يك افعی قتال در زیر پایش خفته بوده و او با بر روی آن گذارده است باوضعی فوق العاده تلخ و وصف نادادنی با را که برای جلو رفتن بود بنحوی واپس کشید ، سکتة شدیدی بر او وارد میشد ، سرگشتگی فرساینده ای باو دست میداد ، با همه قدرت و تملک نفسی که داشت و بکار برد معهذ اگر يك بچه هم در آنجا میبود میتوانست بفهمد که منیره منیره نیست يك چیز دیگری است .

رحیم این کیفیت را مانند يك ضربه سخت بر قلب خود احساس کرد . - متوجه رشید شد ، دید رشید مثل اینکه به تمجیح افتاده ، انگار خیال دارد رو به پشت سر نموده و فرار بکند .

رشید بینوا که هرگز نمیتوانست بفهمد چه را خواهد دید و در معرض چه چیزی واقع خواهد شد ، بمحض ورود منیره باطاق از جای خود بلند شده و میخواست برود بمنیره اظهار ادب و احترام بکند ، با او دست بدهد ، که دفعه مانند يك صاعقه زده برجای خود خشك و مبهوت ماند . این همسر دوست دیرین و رفیق صمیمی اش منیره ، همان منیره است . این دیگر بهت انگیز و گیج کننده است .

موقع از این باریکتر بتصور در نمی آمد . - با همه این تغییرات در اوضاع واحوال بالاخره منیره میبایست همچنانکه پیش میرفته باز پیش برود ، بارشید دست بدهد ، از او آنهم بطرز معمول پذیرائی کند و نمیتوانست از اینکار صرف نظر

نماید ؛ الا اینکه دیدار بی انتظار رشید مانند يك هیولا که همه مسائل و امور و احساسات اجتناب کردنی را دربرداشته باشد در مقابل او پیدا شد . - این بمثابة برت شدن در عمق يك دره مهیب و موحش بود ، البته حالت برت شدن در عمق يك دره بدون تظاهر آثار و حرکات خاصی نیست و نمیتواند باشد . ولی چه بدبختی بزرگی ، انگار او - منیره - بتمام معنی در عمق آن دره سرنگون گردیده است . بلی تا اندازه ای حتی خود نیز احساس میکرد آنچه نمیبایست واقع بشود واقع شده است - این برخورد بی انتظار برای او يك عارضه شدید قلبی بود . حالتی فوق العاده رقت انگیز و هستی سوز بدو دست داد .

رشید هم تقریباً در همان حالت و احساسات چیزی از منیره کم نداشت . - چون آن چند لحظه ای در حال بحر-ران و جزر و مد گذشت ، بناچار منیره خود را بر رشید رسانید ، دست او را هم لمس کرد ، با او تعارف نمود ، آن احساسات و کیفیات غول مانند و کوه مانند را در قدرت نمائی جسم و روح سائیده شده خود بنحوی پوشاند ، تقریباً پس از آن لحظات جهنمی بطریقی همانند اعتیاد با رشید برخورد نمود . ولی چه جای نکفتن است که همان چند لحظه سریع برای رحیم که از روی دقت مینگریست بکمرشده فیلم طویل ، يك منظره ، يك پرده مفصل و وسیع جلوه نمود و در نشیب و فراز آن همه آنچه را که میخواست بخواهد خواند ، از آن پس احساس کرد که قلبش را مابین دو قطعه آهن گذارده و میفشارند ، مابین دو تکه سنگ چون سنگ آسیا گذارده و میسایند . - برای او همه چیز صورت شکلی و بیان و نطق و ایقان را بخود گرفته ، شرح ها و تفسیرات میدادند .

منیره را که دوماه احساساتی از خشم ، کینه ، تحیر ، نفرت ، بغض ، شرم ، رسوائی ، عدم اختیار ، عدم تملک ، هول و هراس فرا گرفته بود بکلی حقیقت خود را نشان داد ؛ رشید را هم که بی اختیار احساساتی تقریباً بر همین قبیل ، مگر اینکه عاری از خشم و کینه و بیشتر از شرم و تلخی گرفته بود همه مطالب را آشکار کرد .

هرچه زودتر آن جلسه مهمانی ناگوار پایان رسید . - رشید خود را از آن خانه با وضعی که يك دزد تازه کار را در موقع دزدی اول او گرفته باشند تقریباً

بیرون افکند .- منیره خود را بر روی عمله هائی از آتش جهنم و نزدیکی شکنجه هائی از عذاب دوزخ احساس کرد ، و رحیم هم بیک باره همه چیز خود را از دست داده بیک نقطه بی خیال و بی مقصود ، نقطه ای برای آخر ، نقطه ای برای محو و استحاله تغییر صورت و معنی داده غیر قابل ادراک بنظر میرسید .

سیزدهم

- ارزش يك نفس از لحاظ قانون و انسانیت -

زندگی برای رحیم تلخ شد .- کاهلا خارج از قدرت و اراده نتوانست در آتشی که آتش غیرت نام دارد نسوزد ، و در پیشگاه مقامی که مقام عزت نفس او بود سرافکنده نشود .- در مورد دیگران بالتهاب و سوزش ، و در مورد شخصیت خود به انفعال و خفت تبدیل یافت .

جوانی غیرتمند و غیور بود ، حامی گذشته ، نوازنده حال و مفتون آینده بود .- میخواست همه چیزش برای بزرگواری و آزاد مردی باشد .- پسربلندی خود و به بی نیازی و وابستگیان خویش علاقه داشت .- می گذشت از تعرضاتی که که آنرا هوسات جوانی مینامید ، و میخواست خود مورد تعرضی واقع شده باشد .- بشهامت خود و پیاکی همسرش مباحثات میکرد .- بر صفحه شفاف آینه مفاخرات و ممیزات خود لکه کوچکی هم از زلفتی و سیاهی نمیدید .- معتقد بود همه چیز او صاف و شفاف است ، از اینرو همیشه با حسنودی و حسرندی چشمان میشی رنگ منیره را میبوسید .

ولی دمه يك ضربه ظالم دست و بال رضایتمند و خوشبخت او را فلج کرد ، پرهای آنرا چید آنرا افسرده و شرمنده بکنجی افکند . با تلخی و عذاب مشاهده کرد الهه محبت و سعادت او يك طعمه لذیذ شهوت دیگران بود .- بر روی شمامت بخت نامیمون خود خم شد ، همچنانکه يك فمارباز بزرگ بر روی باخت بدعسرت آمیز خویش خم شود ، ملاحظه کرد که او باخته است ، دید شانس نیاورده است ، احساس کرد همه چیز او برای سرنگون شدن و درهم فرو ریختن است .
درهم فرو ریخته شد .

بوضوح میدید از آن پس برایش غیر ممکنست بتواند بهچشمان منیره نگاه بکند ، همچنانکه تصور يك مواجهه دیگر با رشید موی را از یکنوع احساسات تلخ و تند و شرح نا دادنی بر اندام او راست میکرد . - تحمل چیزی بدان مشهودی دیگر برایش غیر ممکن بود .

در اعماق قضاوتهای مشقت و حسیات لرزان و مرتعش خود فرو رفت . - بزعم خود يك محکمه باهکوه در نفس خویش ایجاد کرد . - همه چیز را برای دیدن ، واری نمودن و باز رسی کردن آماده ومهیا نمود . - و میدانست قضاوت ده سال پیش را میکند .

در ابتدا نسبت برشید بدون خشم و کینه نبود ، ولی بدون حیرت بگوئیم پس از باز رسی در اعماق و زوایای مخفیه های تاریك درونی ، آنجاهاثیکه فقط يك قاضی عادل میتواند هیاکل واضباحی را در آنگونه محفظه ها بنظر دریاورد و در باره آنها حکم و قضاوت نماید رشید را تبرئه نمود . نمیدانیم چه دلایلی برای تبرئه او اقامه کرد ، ولی همینقدر بنظر آورد که رشید فعلا از سالها پیش معیل و دارای خانواده ، از عالم هوس ها و شهوت ها بدور ، از حیث اخلاق متین ، از حیث مرام پاك ، از حیث اعمال منزّه و بالاخره از لحاظ شخصیت با همه جهات آن از عفت و آزادگی و بی آلاشی ، از آلودگی مبرا و خدشه ناپذیر است .

ساده تر بگوئیم ، فکر میکرد رشید مرد است ، هر لکه ای بر دامان داشت در تبری ها و توحاشی ها که برای مرد شناخته شده است محو و سترده گردیده است ، همان عفت را که هیئت مجتمع با جوش و جلای زیاد از توده مرد انتظار دارد ، در همان موقع بی عفتی و چه در اینموقع که واجد عفت است میتوان در او تقریباً بدون تفاوت جستجو نمود . - رشید زن برده است ، و آن زن نمیتواند او را به بی عفتی های جوانی محکوم کند . این مقررات هیئت مجتمع است . ولی منیره بر عکس ، منیره شوهر کرده و این شوهر که خود اوست امروز بسهولت وصحت او را - زن خود را - به بی عفتی های گذشته محکوم میکند ، کیفیت آنرا شایان تدقیق و تأمل می بیند ، زیرا ملاحظه میکند که بی عفتی منیره ، همسر او ، سر بار سنگین و غیر قابل تحملی برای خود او گردیده است . مثل اینکه زن همیشه در برابر عفت خود يك عفت و شخصیت دیگری را نیز همراه دارد ، و آن عفت و

شخصیت يك مرد است ؛ اکنون اعم از اینکه آن مرد برای گذشته یا برای حال و یا برای آینده باشد .

بلی زن باید در هر حال در پیرامون عفت و ملکیت شخصی خود ، عفت و ملکیت دومی را نیز در نظر بگیرد ؛ و اینست چیزی که اساس عفت جامعه را تشکیل میدهد .. عفت را برای همین بیشتر از زن میخواهند ؛ زیرا زن حافظ در عفت ؛ یکی عفت خود و دیگری عفت مرد .

با تلخی و فرسودگی خارج از تحملی میدید که منیره در دوران زندگی خود بن عفت دوم را در نظر نگرفته است ، و این در نظر نگرفتن امروز زندگی را بر او که شوهر اوست تلخ و تحمل ناپذیر کرده است .

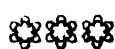
رحیم در مجاور منیره خود را بکنفر بی عفت دید ، زیرا ملاحظه کرد عفت او را قبلاً همسر او بر باد داده است . گوارش این بی عفتی برای او که يك مرد غیرتمند و شخصیت خواه بود بسیار دشوار و ما فوق قدرت مینمود .

اینها بود چیز هایی که اساس قضاوت او را در باره رشید ، منیره و خود او تشکیل میداد .. با این وصف ملاحظه میشود در اینجا زمینه برای محکومیت دو نفر بیشتر مستعد بوده است ؛ یکی خود او و دیگری منیره .

گفته های بیهیمت بابا مراد پیر کم کم قیمت و اهمیت پیدا میکرد اکنون برای رحیم میسر مینمود که بخوبی قیمت گفته های آن پیر مرد را دریابد .. چون همه آنها را یکدور با دقت از نظر گذراند ، منیره برایش امکان ناپذیر جلوه نمود . يك مظلومیت و مغربیت تأثیر انگیز هم برای خسرو گذشته قائل شد .. حس کرد این زن در دوران زندگی آن مرد هم باو خیانت کرد .. و اینها همه را خارج از آن میدید که جز خود منیره دیگری هم بتواند در آن کناهی داشته باشد .

در کلام آخر ، اساس معتقدات و مطالعاتش بکلی درهم فرو ریخت ، بهمه جهت غیر از آن شد که در پیش بود .. کس نمیدانست ولی همینقدر معلوم بود که تصمیمی سخت و شدید برای اجرای نیتی اتخاذ نموده است .

پس از رفتن رشید ، چند لحظه بعد با همان هیئت از خانه بیرون رفت .



منیره در خانه رحیم چند نوبت بدان مرحله وارد شده بود که مادر بشود

ولی هر دفعه معلوم نیست با صرف چه نظریات معقولی! از درك این مقام خودداری نموده، آنها را از خود رانده، بچه های خود را سقط میکرد.

این زن که دارای طبعی ظریف و ذوقی لطیف بود، او که باسایش و وفارغ البالی (که بمفهوم ساده خود میتواند معنی زندگانی سرپائی را در خود بگنجاند) بیشتر علاقه داشت؛ با آنچه از تحولات و تقلیدات محیط که آنها را تجدد و تمدن مینامید و در معرض آن واقع گشته بود، فرزند را يك چیز مزاحم و پای گیر تشخیص میداد. این همانست که در سابق نیز بدان اشاره شد. الا اینکه بعد از خسرو درسالهای آزادی چون بیشتر در خوشایندیهای میل و مرام خود روزگار گذرانده بود، لذا بمقیده خویش پایدار تر گشته و در نتیجه از فرزند داشتن و مادر بودن بیشتر نفرت بهمرسانیده بود.

رحیم از اینکار منیره اطلاعی نداشت، ولی یکدفعه هم که فهمید گفته بود پذیرفتن این عمل برای او بدون عدم رضایت و اعتراض نیست.

موقعی بود که در عین حال که کودکان دهات، فرزندان تهی دستان، جگر گوشه های توده وسیعی از مردم مسکین و محروم قربانیهای بیرحم امراض و ناسازگاریها میشدند؛ عده دیگری از ثروتمندان، صاحبان پول و وسیله، آنها را که تاج مباحات جهالت را بنیروی نفس پرستی بر تارك خود میزدند - برای عملی نمودن مفهوم تمدن و تجدد (بزعم خود) از تجویز و ارتکاب هیچ نوع قتل نفس خودداری نمی نمودند. در وقتی که مایه های امید و خرسندی جمعیتی زیاد از نداشتن پزشك و دوا خیل خیل بدیار مرك رهسپار میشدند، عده دیگری در شهرها، در آغوش شهوت ها و خود خواهی ها به نیروی پزشكان و دارو ها چنین های بیگناه را می کشتند. آنجائیکه وجود يك پزشك يك موهبة الهی بود و معینا وجود نداشت، در جای دیگر مانند های همان پزشك نظیر يك مالك دوزخ زندگانیها و جهات ها را بی هیچ نوع اعتنا بمقام شامخ خود محو میکردند. در نتیجه در سایه این فعالیت زشت، که در شهر بصورتی و در دهات بصورت دیگر در جریان بود، کشور نیازمند و کم جمعیت با کیفیت محسوسی نفوس خود، یعنی ثروت و آبادی و افتخار خود را از دست میداد. حال بدین منوال بود.

بار دیگر مطلبی که تأمل نمایانی را دربردارد در مورد مواجهه افکار ما

قرار می گیرد ، اگر این اجازه برای ما حاصل باشد کمی در کیفیت آن تأمل می کنیم .

خارج از عواید ، چیزی که وظیفه و مسئولیت شناخته میشود در هر جا و بهر صورت که باشد شایسته تأمل و تدقیق است . - مسئولیتهای بزرگی هستند که در پیشگاه مقاماتی بزرگ بیش از همه سزاوار تکریم و توجه اند ، ولی این مسئولیتهای که دره واجهات بی اعتنائی و خود خواهی موقعیت و قیمت خود را از دست میدهند ، اگرچه در ظاهر موردی برای ارزش آنها بنظر نمیرسد ، لکن در موقعی که يك وظیفه ، يك مسئولیت از لحاظ مقام حقیقی و در قدر و قیمت واقعی خود نگریسته میشود ، آنگاه اهمیت و جلالت آن که چیزی سطوت آمیز است خواه ناخواه و بحکم شایستگی قهری آن تجلی مینماید ؛ در آنموقع از آن سطحی گذشتن یا فرو پوشانیدن مقام آن امری بدون مذمت و انتقاد نمیتواند باشد .

موضوع نفوس وقتی که در جبهه کشور ملاحظه می گردد این کیفیت را دارا میشود .

در اینجا بر امیال و نظریات بی قیمتی که خوشی محدود و بد تعبیر شده خود را می طلبد ، بر خود خواهی ها و نفس پرستیهای که در کمال پستی و حقارت فقط خود را می نگرد ، بر جهالتها و وظیفه شناسیهای که در پیشگاه ملك و ملت محکوم و منفعل میشود ، بر اینگونه امور اگر هم موجود و وجهه نمایانی داشته باشند کاری نیست ، بلکه فقط بطور اجمال قدری مقام شامخ جمعیت را در عزت مقام کشور می نگریم . - و می بینیم که عده نفوس در هر کشور تاجه اندازه میتواند جلالت و عظمت آن کشور را مرهون وجود خویش نماید .

میدانیم جمعیت آبرو و اعتبار کشور است ، مقام او را بالا میبرد ، شأن او را زیاد میکند ، اهمیت و عزت و آسایش او را پیوسته بطرف تعالی سوق میدهد ؛ از هر جهت انظاری را متوجه او مینماید ، هر کس را مایل دوستی و مراد با او میکند ، همه کس را طالب و هوا خواه او مینماید ؛ نام او را در ردیف کشور های فزنده دنیا قرار میدهد ، مقام و منزلتی بخصوص در دنیا برای او قائل میشود ، دنیا را مجبور بتوجه و دقت در اطراف او میکند . - در هر جا و در هر مبحث از مباحث دنیا پای او را وارد میکند ، مایه و سرمایه برای او تهیه مینماید ، او را

آباد میکند ، غنی میکند ، معروف میکند ، منظور انظار میکند ؛ باعث میگردد نام او بزرگی و اهمیت یاد بشود ، نفوذ و اقتدار او را قهراً و بحکم آنکه دارای نفوس زیاد است در عالم زیاد میکند ، در عالم بخش میکند .

جمعیت زیاد نسل را از انحطاط و بستی ، تحویل و تحول دور میدارد ، نسلهای دیگر را در خود حل میکند ولی خود حل نمیشود ؛ در هر چیز و هر امر بخودی خود وارد می گردد و اکثریت را میبرد ، از اقوام دیگر ملاطفت می بیند ، نزدیکی می بیند ، هر دستی را بسوی خود دراز می بیند ، چون خود بجهتی متوجه شود بدون هیچ نوع انکار و تردید در آنجا آشوب و جنبشی بوجود میآورد ، چون خود اکثریت را داراست لذا اکثریت را هم همیشه بسوی خود میکشاند .

جمعیت زیاد يك ريال را ده ريال و صد ريال ، و يك ملیون را صد ملیون خرج میکند ، زیاد میدهد و زیاد هم می گیرد ، زیاد ایجاد میکند و زیاد بمصرف میرساند ؛ این زیاد دادن ها و زیاد گرفتن ها طبعاً قدرت و اقتدار او را در هر چیز زیاد میکند . چون قدرت و اقتدار زیاد شد نام و مقام زیاد میشود ، چون نام و مقام زیاد شد عزت و آسایش زیاد میشود ، آبادی زیاد میشود ، عمران زیاد میشود ، کار زیاد میشود ، تولید زیاد میشود ، از هر جهت و بتمامی جهات قدرت و نیرو زیاد میشود .

اگر تاجر اید سرمایه زیادی داشته باشید ؛ اگر ملاک اید املاك زیادی داشته باشید ؛ اگر صنعتگر اید هنر و قابلیت زیادی داشته باشید ملاحظه مینمائید چگونه انظار و اشخاص بسیاری در پیرامون شما گشته ، قهراً و بحکم اعتبار و اهمیت سرمایه شما با شما مرتبط و نزدیک شده سرو کار پیدا خواهند نمود . — شما بدینوسیله با افراد و اصناف و طبقات مختلفی تماس داشته ، از هر يك فایده ای برای شما حاصل میشود ، از شما نیز فایده ای بهر يك میرسد . — آنها از شما بهره ور میشوند ، شما نیز از آنها بهره مند می گردید ؛ کار شما زیاد است مراجعات شما زیاد میشود ، هر کس طالب مراد و معامله با شما می گردد ؛ بسیاری از اشخاص دوستی و آشنائی شما را می طلبند ، شما در بسیار مقامات صاحب نفوذ میشوید و بسیار مقامات با شما سرو کار پیدا میکنند . — بوسیله هر يك بهبودی و گشایشی در کار شما حاصل میشود ، خود شما هم کارهای عده ای را برآورده و

رو براه می‌کنید .- معلومات شما ، اطلاعات شما ، وضعیت شما ، کیفیت خانه و زندگانی شما ، آب و خاک شما پیوسته یکقدم بطرف اصلاح و کمال بر می‌دارد ، سرمایه سرشاری را که بکار انداخته اید برای عده زیادی کار تهیه کرده و عده زیادی را سرو سامان داده اید . و در تمامی مراتب چنانکه ایراد شد از این کارها و کوشش ها ترقی و تکاملی طبیعتاً در کار ، در امور شخصی و داخلی ، در اعتبار و اهمیت خارجی و بیرونی شما بوجود می‌آید .- بطور کلی سرمایه شما باعث ایجاد مقام و تأکید موقعیت و تزئید آبرو و عزت شما در پیش همه ، و در تمامی انظار ، حتی در نزد خود شما می‌گردد .

تأثیر جمعیت هم در احوال کشور مانند تأثیر سرمایه در احوال شخص است ؛ هر قدر زیاد تر باشد اثر و نتیجه آن که همه برای عزت و جلالت است زیاد تر خواهد بود .

کشور بر مثل هیچ چیز نداشته باشد ولی جمعیت زیاد داشته باشد ، بحکم همان جمعیت از هر گوشه و کنار دنیا انظار متوجه او می‌گردد ؛ همه می‌خواهند با او معامله و تجارت کنند ، با او بده و بستان داشته باشند ، باو نزدیک و باو معاند باشند ، حتی الامکان باو متصل و مربوط شوند ، و چون از او انتظار نفع و فایده دارند لذا غالباً در رسانیدن هیچ نوع نفع و فایده‌ای هم باو دریغ نمی‌کنند ، اتکاء بدو را بکنوع موفقیت برای خود می‌پندارند و در تحصیل این نقطه اتکاء چه بسا شده که از صرف هیچ نحو کمک و مساعدتی در باره او مضایقه نکرده اند .

میتوان در جهان و بویژه در اروپا نمونه هایی را یافت که در این منظور بهمه جهت قابل تأمل باشند .- اینگونه کشور ها ، کشوری که فقط جمعیت یعنی اعتبار و اهمیت اساسی آن زیاد است دیده شده است که اگر نسبت بشکورها و ملل متمدنی کشوری مؤخر ، بی‌فربحه ، بی‌استعداد ، فطرتاً تقلیدی و فاقد قوه ابتکار و انرژی باشد ؛ اگر در ابداعات و اختراعات هرگز يك موهبه و يك اکتشاف نمایان در صفحه گزارشات علمی و فکری او یافت نشود ؛ اگر دارای اخلاق و تربیتی کافی و رضایت بخش نباشد ؛ اگر واجد قدرتهای مالی نبوده همیشه از این حیث هم ضعیف و نیاز مند کمکهای دیگران بوده باشد ؛ اگر حتی در تاریخ نظامات ارتشی او هم يك فاتح و کشور گشای نامی یافت نشود و در نبرد ها و کشمکشهای

آن ملت با ملل مقتدر و حتی متوسط هیچگاه بهره و نصیبی عالی برای او شناخته نگشته بلکه شکستها و سرافکنندگیهای فاحشی را هم در سر داشته باشد ؛ چنین کشور و چنین ملتی مع هذا فقط برای اینکه دارای جمعیت زیاد میباشد انظار ملل دیگر در بسیار موارد مهم بسوی او متوجه گشته ، خواه نا خواه حتی بحکم اجبار دستهائی برای نزدیکی و آشنائی بطرف او دراز گردیده و دوستی او را خواسته اند .- و در این خواستن ناگزیری هر نوع نقیصه و نارسائی او را متحمل گردیده ، غالباً برای تأمین منظور خویش عملاً وارد دفع نقائص او شده و از بذل هیچگونه سرمایه مادی و کمکهای معنوی نیز در باره او دریغ ننموده اند .

در آسیا نیز چین کشوری بدرجات عقب افتاده است ، ولی از مدتها پیش است که موضوع او افکار و توجه اروپا و آمریکا را بسوی خود معطوف داشته و « خطر زرد » را در سیاست جهانی دارای اهمیت و اعتبار خاصی نموده است . این ملت که هیچگاه داعیه ای ندارد ، که از حیث اوضاع و احوال کشوری بسیار موخر و محتاج باشغالات و اقدامات داخلی است ، مع هذا در کمال اهمیت توجه ملل بزرگ عالم را بسوی خود جلب کرده ، ۴۵۰ میلیون نفوس آن تنها از لحاظ اقتصاد جلب و جوشی در صفحات سیاستمداری و مراودات کشوری ، در عالم بوجود آورده است .

تجارت و سرمایه هر دولت همینکه بسر حد کشور چین برسد در آن فرو رفته و مستحیل می گردد ؛ چین همه را می بلعد و باز تقاضا میکند .- اگر نژاد آن بسوی چیزی متوجه شود بدون شبهه آشوب و اضطرابی در آن ایجاد میکند ، ملل صنعتگر و تاجر دنیا اگر بازاری در آن تهیه نمایند قسمت مهمی از اقتصاد و تجارت آنها تأمین گردیده است ؛ اگر با آن دوستی و نزدیکی داشته باشند فراغت بالی در امور مالی و اقتصادی آنها حاصل شده است .- همیشه در دفتر مراودات و داد و ستدهای خود سهم بزرگی را بان تخصیص میدهند ، جنبش آنها (اگر جنبشی میداشت) میبایست جنبش دنیا و قهر و غلبه آنها از آن گیتی دانست .- با همه فقدان وسایل و ترتیبات مقتضی در چین مع هذا اسم آنها پیوسته بایک نوع توجه و تدقیق خاص یاد میکنند . در حقیقت اگر ملت چین با آن جمعیت خود ملتی صنعتگر و لایق ، و چون ملل مقتدر جهان نکابوکننده بود ، میباید

تأمل کرد که در آنگاه ملل بزرگ چه نوع موقعیتی میتوانند در عالم داشته باشند .
تثوری این معنی خود بدون وحشت نیست . اگر چین با آن نفوس خود کشوری
مقتدر بود اقتدار او ، اقتدار عزرائیل مبدوده است .

اکنون ، احوال ایران در خلال جمعیت خیلی میتواند مورد ملاحظه باشد .-
اساسی ترین ملاحظات در این موقع همین مسئله است ؛ این چیزی است که میتواند
همه مسائل نژادی ، مدنی ، اقتصادی ، لشگری ، سیاسی ، حتی تاریخی را هم بر
روی خود خم نماید ؛ میتواند در هر يك از شاهراههایی که کشور برای تعالی و
ترقی خود می پیماید سر در آورده ، جبهه نمایان و شایان دقت خود را بدو بنمایاند .-
و این دقت و ملاحظه دقت و ملاحظه ای ضروری و اساسی است .

این کشور از لحاظ جمعیت قیمت خود را در دست ندارد .- گذشته ناگوار
از این حیث خاطرات و تضمینات تأثر انگیزی از خود باقی گذارده است ، جاهای
خالی نمایانی در این باب در آن بنظر میرسد . آیا بر کردن این جاهای خالی
وظایف و تدقیقات بزرگتری را در بر دارد ؟

مردان کارگذار اگر بچنین بررسی در مقابل خود مواجه شوند- بهتر میتوانند
بان پاسخ بدهند .- ولی البته يك بررسی تشنه همواره پاسخ آرامش دهنده
خود را نگران است .

تا توده ملت بنوبه خود در اینخصوص چه احساسات و علاقه ای از خود
نشان بدهد .

گسترده گی خاکی که با همه استعداد و حاصلخیز بودن خود ، بامکانیت ممتازی
که از لحاظ خشکی و دریا دارد ، وبا موقعیت مهمی که از جهت واقع شدن
در میان دول بر جمعیت و معتبر واجداست ؛ چنین خاك و چنین موقعیتی بداشتن
جمعیت يك ایالت خود ، خود را مشغول و مشمول بیه بیند ، این مشغولیت و
مشمولیت همچنانکه هیچگاه شایسته مقام او نیست مقضی مرام او نیز نبوده و
نمیتواند باشد .

افکار و اعمال بزرگتر و مؤثر تری را شایسته است که متوجه این امر بشوند .
آیا برای ایران نیازی بجمعیت هست ؟ به بینیم :

ایران سه برابر فرانسه با آلمان ، پنج برابر انگلستان یا ایتالیا و بزرگتر

از هر يك از بزرگترین کشور های اروپا است .- پس اگر حتی نسبت به فرانسه فقط هم باشد میبایست دارای صد و بیست میلیون نفوس ، اگر نسبت به آلمان زیادتر و اگر نسبت به انگلستان خیلی بیشتر بوده باشد . وسعت خاکی که در همه جا با مراتع سبز و خرم ، اراضی زر خیز ، آب و هوای هم معتدل و هم حاره مستعد برای هرگونه کار و زندگی است این تقاضا را در بر دارد .- بلی هر نقطه آن چنین تقاضائی را میکند .

تاریخ و جغرافیای این کشور نشان میدهد که وقتی فقط در اطراف کناره های رودخانه کارون بانزده میلیون نفوس زندگی میکرد است .

آیا چه تصور میشود این فقدان بزرگ خسران و نقیصه بزرگی را در بر ندارد ؟! اگر بلایای متواتر ، جنگها ، کشتار ها ، ناخوشی ها ، قحط و غلاها ، مهاجرت ها ، فقدان بهداشت عمومی و باره ای فساد اخلاقی این تنزل فاحش را برای او فراهم کردند ، با اینحال اینها اموری دیگر و تنها مولود شئام گذشته بوده اند ؛ ولی اکنون علی رغم این کیفیت نباید از نظر دور بماند که آینده برای زندگی کردن در آینده است ؛ و آن آینده اوضاعی دیگر را می طلبد ،

باز ، صرف نظر از وسعت خاک امر حفاظت نژاد ، تکثیر و تقویت آن امری مهمتر و لایق توجه و تأمل بیشتری است .

ملل زنده با تشبث بانواع وسایل کوشش میکنند نژاد خود را تقویت نموده و زیاد نمایند . این يك کار عالی است . بویژه اگر لیاقتهایی هم از لحاظ فطرت و ذاتیت در آن دیده و شناخته شده باشد ، که در آنصورت آن کوشش يك کوشش و فعالیت اساسی و قابل تکریم است

نژاد عالی ایران در صفحات انبوه تاریخ و در خلال اعصار متمدنی فضیلت و فطرت ، و لیاقتهای ارجمند ذاتی خود را نشان داده است ؛ همه نمونه ها و آثار زوال ناپذیر او گواه این معنی است .- این نژاد سفید ، ظریف ، زیبا ، رشید ، سیه چشم و ابرو ، مشکین مو ، خوش قلب ، خوش نیت ، خوش فکر و خوش قریحه ؛ اینکه فردوسی ، سعدی ، حافظ ، خیام و آنقدر ها که از گفتن خارج است در دامان بستانهای ملطف و فرح انگیز خود پرورش داده و زیب عالم بشریت کرده است ؛ این نژاد سزاوار تقویت و تکثیر است .- ما این نژاد را دوست داریم

ما میخواهیم این نژاد خیلی بیش از اینها در عالم خاصیت پیدا کرده ، از تأثیر وجود و خدمتگذاریهای خود بهعالم صالح و صفا آثار شایان ستایش بیشتری بمنصه ظهور بگذارد .

يك مقایسه این نژاد با آنچه که نژاد زرد ، قیر ، سرخ ، اسلاو و مانند اینها میباشد بدون لطف نیست .

در موقعی که از انسان گذشته ، بنژاد های خوب و اصل حیوانات توجه شایسته ای معطوف میشود ، برای تکثیر و تعمیم آنها اقدام می گردد ، مسلماً اقتضای بیشتری برای تکثیر و تقویت يك نژاد کامل و لایق و تاریخی در بین خواهد بود .

همچنین است مطالعه سایر مزایا که همه از کثرت جمعیت بوجود میاید ، که چون در اهمیت جمعیت و تأثیر آن در احوال کشور و افراد آن ایراد مراتبی با جمال گذشت لذا اقامه نکات دیگری بنظر زائد میاید .

مع هذا اقتدار نژاد ایران چیزی است که بسهولت لازمه بهبودی اوضاع نصف آسیا شناخته میشود . - يك ایران مقتدر تأمین روح ممتاز مشرق است .

قاره بزرگی که مدنیت دنیا را از شیر خوارگی بصلح و صفا دعوت نمود ، عزت روح ، عظمت مرام و تأثیر بی نظیر وجود او چیزی است که در همان ادوار گذشته ، همچونکه در دوره حاضر حقیقت و کمال معنوی خود را بدینا معلوم داشته است . - این حقیقت شایان ستایش را شایسته آن نیست که در کابوس معالمدهشتناک و مظاهر خشک و خیره کننده نوادگان تمدن مدیترانه معذب و متشنج باشد .

اهتراز برچم صد ملیون نژاد اصل ایرانی بر فراز فلات مرتفع آسیا تأمین قومیت و معالمدخاص بیش از پانصد ملیون نفوس آسیای غربی و مرکزی است . همچنانکه در وقتی که ایران بر قله های پوشیده از برف کوه های قفقاز و براراضی حاصلخیز ترکستان حکومت میکرد و بسهولت پنجاه ملیون نفوس میداشت ساکنین شبه جزیره بزرگ اروپا را از سواحل دریای فارسی راند ، همچنان پشتیبان سواحل دریای هند نیز خواهد بود .

امید صد ملیون نفوس برای ایران پهناور و ثروتمند امید شایسته و مسرت انگیزی است که همواره بر فراز قلب امیدوار ایرانی مانند يك مشعل فروزان میدرخشد . این غایت نمایان باید پیشرو مساعی و مرام ایران باشد ، تا اقلاً در بیشتر از پنجاه

سال به حصول مسرت بخش آن موفقیت حاصل گردد .
 مع هذا اگر در امروز ایراد این معنی از خیالات باشد ، باید اقرار نمود که
 خیالی شیرین و فرح بخش است ؛ ولی حقیقت آن آرزوی بزرگ ماست . فرزندان
 فضیلت مند ایران باید آینده را در نظر بگیرند .
 امروز ما این آرزو را در خود تکوین میکنیم ، فردا به حصول آن خرسند
 و سرافراز میشویم . جوینده یابنده است .

ولی منیره هرگز از این اندیشه ها در سر نداشت ، تأمل در اموری که
 قدری از شخص او گذشته ، پیوستگی با مراجع دیگری ولو اینکه مراجعی جلیل
 و شریف میبودند داشت از توجه او بدور بود .

او يك فرزند این آب و خاک بود ، میتوانست او هم چون دیگران فکر کند ،
 تفاوت نمی نماید او نیز همان شخصیت را داشت که دیگران دارند ، بلکه در این
 منظور او دارای وظیفه ای مهمتر و تنها عامل ممتاز این معنی میبوده است ؛ لکن
 این تفاوت بزرگ در او یافت میشد که او باحوال مادر و بمصالح مأوای خود
 اعتنائی نداشت . - از این حیث میتوان گفت يك فرزند حق ناشناس و وظیفه ناشناس
 بود ، تنها وظیفه مهم و مقدسی که برعهده داشت از اجرای آن سرباز میزد .
 بلی منیره این جرم اخلاقی و وطنی را مرتکب میشد .

ولی بالاینحال یکدفعه ، دفعه ای که باید آخرین نوبت عمل ناروای او محسوب
 شود ، وقتی که بكمك علم و عمل يك پزشك جسم جاننداری را بیجان کرد ،
 وقتی که يك روح بی گناه را در اعماق گودال نفس برستیهای خود سرنگون نمود ،
 وقتی که تکه گوشتینی لطیف و بی دست و پا ولی خونین و خون آلود را در میان
 طشتك جنایت کشته و مرده دید ؛ فروغی که از نگاه او بان جسم حقیر افتاد
 جنبشی در آن بنظر آورد ، به آشکارا حس کرد که آن قربانی مظلوم روی خود
 را باو نموده و بوضوح شنید که بدو گفت :

- مادر ، ای مادر ، چرا من بیگناه را کشتی ، من گناهی نکرده و بتو آسیبی
 نرسانده بودم ، چرا با من چنین کردی ؟ مادر من حیاتم متعلق بتو نبود ، بامر
 و اراده تو بوجود نیامده بودم ، مرا امر و اراده دیگری بوجود آورده بود
 بوجود آمده بودم که چندی چون تو در دنیای نشاط بخش خدائی زندگی کنم

خرسند و سپاسگذار باشم ؟ مادر من بدی ای بتو نکردم ، از من ظلمی بتو وارد نشده بود که تو در باره من این ظلم بیحساب را روا داشتی .

من بینوائی حقیر بودم ، بیش از همه مهر و محبت مادرانه تو را انتظار داشتم ، چند ماه دیگر بدنیای خدائی با میگذاشتم ، چشم میگشودم و ترا میدیدم ، بروی تو تبسمها میکردم ، کم کم بزرگ میشدم ، تو مرا دوست میداشتی ، مرا نوازشها میدادی ، منم در مواقع تنهائی و اندوه انیس و مونس تو میشدم ، ترا خشنود میداشتم ، ترا مشغول میداشتم ، از من جز شوق و مسرت ، جز قدر دانسی و محبت چیزی بتو نمیرسید ؟ مادر چرا اینها همه را از نظر دور نمودی ؟ !

من خود برای خود روح داشتم ، نفس داشتم ، حیات داشتم ، همه آنچه را که تو داری و همه زندگان عالم دارند منم داشتم ، فقط چندی بتو پناه آورده بودم ، چندی میخواستم بمن منت بگذاری ، مرا در دامان مهر و مكرمت خود پرورش بدهی ، از احساسات لطیف و رقیقی که برای خود میشناسی کمی بمن ارزانی نمائی ؟ ولی تو هیچيك از اینها را نکردی و در کمال شقاوت من بی بال و پر را که ولی امید داشتم و جان داشتم در قعر هوس و شهوت خود سرنگون کردی ، حیات مرا بر باد دادی ، نمو نکردم مرا کشتی ، شکفته نشده مرا از ساقه شکستی ، روان مرا در اعماق تاریکی فرو بردی ، نه از من شرم ، نه از خدا خوف ناکرده جذابتی را بدین مهبوبی مرتکب شدی . -- آه مادر ! تو قلب تو از سنگ است ، تو زن هستی ولی قلب نداری ، بر خلاف آنچه که خود میگوئی .

مادر چه بسا ممکن بود من در روز بینوائی برای تو نور و امید باشم ، چه بسا ممکن بود حیات و زندگانی ترا از ورطات بستی و مذلت نجات بدهم ، ممکن بود مرهم تسلی بخش درد های درونی تو باشم ، مونس آرامش دهنده لحظات تلخ عمر تو باشم ؟ تو که از آینده خبر نداشتی چرا مرا کشتی ؟ !

مادر من احساسات شریفی داشتم ، من روح بزرگی داشتم ، من خدمتهای نمایانی بکشور عزیز خود میکردم ، من برای کشور و میهن خود يك خدمتگذار و جان نثار لایقی می گشتم ، من يك فرزند مفید و نمایان این آب و خاک میشدم ، به بین چگونه مرا با همه آینده سعادت مند من ناکام کردی !

مادر من خود صاحب فرزند و زندگانی میشدم ، کار میکردم ، کوشش

میکردم ، خود را می پوشاندم ، بینوائی راهم می پوشانیدم ، امید ها پیدا میکردم و امیدوار بها بوجود میاوردم ، در میان زندگان عالم وارد شده باشور و شوق بطرف حیات و زندگی گام بر میداشتم ، تخمی کاشته و حاصلی درو میکردم ، خدمتی کرده و اثری برای آسایش دیگران باقی میگذاوردم ، وظایف بزرگی بر عهده داشتم ، مأموریت های ناشکوهی بگردن داشتم ، آنها را انجام میدادم و تا آنجا که میتوانستم در راه عزت و راحت خود ، وابستگان خود ، هم نوع خود و کشور خود خدمت میکردم ، صرف مجاهده و بذل مساعده مینمودم ، يك حیات بر جنب و جوش در اطراف خود بوجود میاوردم ، چندین جسم و جان دیگر را پرورش میدادم ، آنچه بمن خدمت کرده بودند همه را در خدمت بدیگران باداش میدادم ، بین مادر چه وظایف بزرگ و تکالیف شریفی بر عهده داشتم ، ولی تو ، تو جنایتکار بدرحم ، تو نفس پرست و خود خواه ، تو خدا شناس و بی ایمان در کمال شقاوت و بی اعتنائی بهمة این تکالیف و این امید واریها و این وظایف بزرگ ، روح و جسم ناکام مرا با سر سختی و سنگدلی زیر خاک نیره دفن کردی ، مرا ناکام و نا مراد کشتی ، از من هیچ جور و جفائی تو نرسیده بود که چنین جور و جفای بی بابانی در باره من روا داشته ای ! آه ! مادر تو قاتلی ، تو جنایتکاری ، تو کشنده ای ، چرا قانون مدنی و قانون انسانی تو را تعقیب نمیکند ؟ تو يك جانی مخوف هستی .

مادر تو از عدالت پروردگار قهار نرسیدی ، از روز مکافات و پاداش نیاندیشیدی ، مرا بی هیچ نوع گناه و خطیئت کشتی ، ولی تو بگویم من روح و حیات من متعلق بدیگری بود ، هرگز تو در آفرینش من دخالت و اراده ای نداشتی ، من مخلوق آن خالق قهار و قادری بودم که انتقام روح مظلوم مرا از تو بدکار خواهد کشید ، تو و هر دستی که در کشتن و نابود کردن من با تو کمک کرد ، همه در پیشگاه روح بیگناه من مسئول و محکوم خواهید بود ، بدانید روح مظلوم من در ساعت های مکافات با تبسم ظفر آهیز انتقام عدل الهی بحال فکارتان نگران خواهد بود .

چرا بی حق و بی جهت مرا و همه آرزو های مرا بخاک سپردی ؟ از من بتو آسیبی نرسیده بود ، تو یک نفر قدر ناشناس و حق ناشناس مشغوم هستی ، ترا

خرسند و سپاسگذار باشم ؟ مادر من بدی ای بتو نکرده بودم ، از من ظلمی بتو وارد نشده بود که تو در باره من این ظلم به حساب را روا داشتی .

من بینوائی حقیر بودم ، بیش از همه مهر و محبت مادرانه تو را انتظار داشتم ، چند ماه دیگر بدنای خدائی با میگذاشتم ، چشم میگشودم و ترا میدیدم ، بروی تو تبسمها میکردم ، کم کم بزرگ میشدم ، تو مرا دوست میداشتی ، مرا نوازشها میدادی ، منم در مواقع تنهایی و اندوه انیس و مونس تو میشدم ، ترا خشنود میداشتم ، ترا مشغول میداشتم ، از من جز شوق و مسرت ، جز قدر دانسی و محبت چیزی بتو نمیرسید ؟ مادر چرا اینها همه را از نظر دور نمودی ؟

من خود برای خود روح داشتم ، نفس داشتم ، حیات داشتم ، همه آنچه را که تو داری و همه زندگان عالم دارند منم داشتم ، فقط چندی بتو بناه آورده بودم ، چندی میخواستم بمن منت بگذاری ، مرا در دامان مهر و مكرمت خود پرورش بدهی ، از احساسات لطیف و رقیقی که برای خود میشناسی کمی بمن ارزانی نمائی ؟ ولی تو هیچيك از اینها را نکردی و در کمال شقاوت من بی بال و پر را که ولی امید داشتم و جان داشتم در قعر هوس و شهوت خود سرنگون کردی ، حیات مرا بر باد دادی ، نمو نکرده مرا کشتی ، شکفته نشده مرا از ساقه شکستی ، روان مرا در اعماق تاریکی فرو بردی ، نه از من شرم ، نه از خدا خوف ناکرده جذابتی را بدین مذهب مرتکب شدی . -- آه مادر ! تو قلب تو از سنگ است ، تو زن هستی ولی قلب نداری ، بر خلاف آنچه که خود میگوئی .

مادر چه بسا ممکن بود من در روز بینوائی برای تو نور و امید باشم ، چه بسا ممکن بود حیات و زندگانی ترا از ورطات پستی و مذلت نجات بدهم ، ممکن بود مرهم تسلی بخش درد های درونی تو باشم ، مونس آرامش دهنده لحظات تلخ عمر تو باشم ؟ تو که از آینده خبر نداشتی چرا مرا کشتی ؟

مادر من احساسات شریفی داشتم ، من روح بزرگی داشتم ، من خدمتهای نمایانی بکشور عزیز خود میکردم ، من برای کشور و میهن خود يك خدمتگذار و جان نثار لایقی می گشتم ، من يك فرزند مفید و نمایان این آب و خاک میشدم ، به بین چگونه مرا با همه آینده سعادت مند من ناکام کردی !

مادر من خود صاحب فرزندان و زندگانی میشدم ، کار میکردم ، کوشش

میکردم ، خود را می پوشاندم ، بینوایی را هم می پوشانیدم ، امید ها پیدا میکردم و امیدواریها بوجود میاوردم ، در میان زندگان عالم وارد شده باشور و شوق ، بطرف حیات و زندگی گام بر میداشتم ، تخمی کاشته و حاصلی درو میکردم ، خدمتی کرده و اثری برای آسایش دیگران باقی میگذاوردم ، وظایف بزرگی بر عهده داشتم ، مأموریتهای ناشکوهی بگردن داشتم ، آنها را انجام میدادم و تا آنجا که میتوانستم در راه عزت و راحت خود ، وابستگان خود ، هم نوع خود و کشور خود خدمت میکردم ، صرف مجاهده و بذل مساعدت مینمودم ، يك حیات بر جنب و جوش در اطراف خود بوجود میاوردم ، چندین جسم و جان دیگر را پرورش میدادم ، آنچه بمن خدمت کرده بودند همه را در خدمت بدیگران بآداش میدادم ، بین مادر چه وظایف بزرگ و تکالیف شریفی بر عهده داشتم ، ولی تو ، تو جنایتکار بیرحم ، تو نفس پرست و خود خواه ، تو خدا شناس و بی ایمان در کمال شقاوت و بی اعتنائی همه این تکالیف و این امیدواریها و این وظایف بزرگ ، روح و جسم ناکام مرا با سر سختی و سنگدلی زیر خاک تیره دفن کردی ، مرا ناکام و نا مراد کشتی ، از من هیچ جور و جفائی نتوانرسیده بود که چنین جور و جفای بی بابائی در باره من روا داشتی ! آه ! مادر تو قاتلی ، تو جنایتکاری ، تو کشنده ای ، چرا قانون مدنی و قانون انسانی تو را تعقیب نمیکند ؟ ! تو يك جانی مخوف هستی .

مادر تو از عدالت پروردگار قهار نترسیدی ، از روز مکافات و بآداش نیاندیشیدی ، مرا بی هیچ نوع گناه و خطیئت کشتی ، ولی بتو بگویم من روح و حیات من متعلق بدیگری بود ، هرگز تو در آفرینش من دخالت و اراده ای نداشتی ، من مخلوق آن خالق قهار و قادری بودم که انتقام روح مظلوم مرا از تو بدکار خواهد کشید ، تو و هر دستی که در کشتن و نابود کردن من با تو کمک کرد ، همه در پیشگاه روح بیگناه من مسئول و محکوم خواهید بود ، بدانید روح مظلوم من در ساعتهای مکافات با تبسم ظفر آهنگ انتقام عدل الهی بحال فکارتان نگران خواهد بود .

چرا بی حق و بی جهت مرا و همه آرزو های مرا بخاک سپردی ؟ ! از من بتو آسیبی نرسیده بود ، تو یگانه قدر ناشناس و حق ناشناس مشغوم هستی ، ترا

در دامان مهر و عطوفت خود شیر داده ، پرورش نموده و بزرگ کرده بودند ؟ تو هم بنوبه خود درباره من همین وظایف را برعهده داشتی ، ترا برای هرزگی و هوس رانی نیافریده بودند که اکنون همه خود را خواسته و در پی نفس پرستیهای خود چون من بینوائی را ناکام نمائی ؟ من هم حق نعمت داشتم ، من هم حق حیات داشتم ؟ چرا این حق را از من گرفتی ؟

مادر من غنچه نوشکفته سور و سرور خانه تو بودم ، خنده های معصومانه برو بال گشودنهای فرشته آسای کاشانه تو بودم ، ریزه خوار خوان نعمت تو ، ذره ناقابلی از مکرمتهای عمیق پروردگاری بودم که بدامان تو پناه آورده بودم ، نفس بودم ، حیات بودم ، جسم بودم ، جان و دم ، نشاط و امید بودم ، گنجشک بی بال و پر بناهنده درگاه عطوفت تو بودم ، گلبرگهای امیدم بروی تو شکفته میشد ، ساقه های لطیفم برای نوازش بروی تو خم میشد ، رایحه نگهت بی-زم درگاه سوز و سرور نوازنده روان مهربان تو میشد ، گل زیبای گلستان وجود تو بودم ، مهر طبیعت ، مظهر قدرت صنع شریف کارگاه کمال خالق قاهر و بسی مانند بودم ، آنچه بودم همه عطر و طراوت ، همه زهت و مسرت ، همه عصمت و طهارت بودم ، چرا مرا بزمرد و بر پر کردی ؟؟؟ . . .

خداوندا انتقام مرا بگیر ، من روح معصوم و بیگناهی بودم ، بی سبب مرا کشتند .

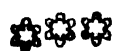
منهم آرزو داشتم ، منهم امید داشتم ، منهم دل داشتم ، منهم عمر و زندگانی میخواستم ؟ پروردگارا ! تو برای این مرا نیافریده بودی که باین زودی ناکام بشوم ، تو برای زندگی کردن و حیات داشتن امر بایجاد وجود من فرموده بودی ؟ آخ که این مادر ظالم عمر و حیات مرا بدینگونه ظالمانه تحقیر نمود ، پروردگارا انتقام مرا از اوستان .

مادر تو تنها مرا نکشتی ، تو یکمده دیگر راهم بیروح و بیجان کردی گناه اینها همه بگردن تست ، نهندار که گناهات گناه کوچکی است . من حق حیاتم محترم بود ، تو بقصدی این حق را از من گرفتی ، این کار زشت بزرگ تو ، این جنایت مخوف تو برای خود حساب دارد ، بلی منتظر جزای آن باش . عدالت الهی انتقام بیگناهان را میکشد .

هیچ حیوان بستی، چنین جنابیتی را در بارهٔ فرزند خود مرتکب نمیشود مادر، که تو، تو اشرف مخلوقات الهی فقط برای لذت و خوشگذرانی خود آنرا مرتکب شدی . »

حقیقت و وضوح این گفتنی ها خیلی بیشتر از آن بود که منیره آنرا نشنود یا بتواند نشنیده بینگارد، در مقابل آن منفعل و متشنج شد، تکان و لرزش شدیدی در خود احساس کرد، ملاحظه نمود که گناه غفران نا پذیری را مرتکب میشده است، درك کرد بر خلاف همهٔ لطافتهای روحی و ظرافتهای جسمی که میتواند داشته باشد، شقاوت و جنابت مهبیی را اجرا مینموده است. چون قدری بیشتر بانچه که مرتکب شد اندیشید، بهمه جهت خود را در برابر بر عهده گرفتن مسئولیت بزرگ آن کوچک و ضعیف دید، حس کرد نمیتواند شدت و مهابت پاداش آنرا تحمل کند، لذا بسختی تغییر رأی و رویه داد، یعنی قدمی در راه انسانیت و وظیفه شناسی گذاشت .

از اینرو در دفعهٔ دیگر چنین بیگناه را سقط نکرد .- این بود که منیره در آن تاریخ از چند ماه پیش آستان میبوده است .



رحیم زود تر از غروب بخانه برگشت، ولی يك سر گشتهٔ مجنون بود، حالتی دگرگون داشت، منیره را دید، ولی مثل اینکه نمینخواهد او را به بیند،- سیمانی گرفته، بهم فشرد، تیره، عمیق، موحش و غیر قابل تحمل داشت .

چون وارد خانه شد با کسی سخنی نگفت، باطاق خود رفت . در آنجا ساکت و آرام بکارهای کوچکی مشغول گشت .

منیره از احوال و طرز رفتار شوهر خود مضطرب و متوحش شده بود .- بعد از خارج شدن رشید از خانه، و در اینموقع هم چند نوبت پیش رفته و سخن هائی عنوان کرده بود، ولی هر دفعه جوابی نشنید و نگاهی براو افکنده نشد .- سکوت و فشردگی رحیم او را بینهایت نگران و هراسان مینمود .

او در نزد خود آنچه را که واقع شده بود مطرح و موازنه کرد، دانست که رحیم چیز هائی را فهمیده است، حتی فکر کرد دعوت رشید با آن ترتیب نمیایست بدون مقصود باشد، چون این مراتب را از خاطر گذراند تشخیص داد

امور دقیقی برای کشف اسرار و شناختن او تنظیم گردیده ، و او خود که بکلی از هرجا بیخبر بود بدرستی در تارهای آن امور گرفتار شده است . - از اینرو مانند مجرمی که همه شواهد جرم او آشکار گشته ، خود نیز بدان اعتراف نموده باشد خود را مغلوب و منفعل و متوحش دید . - با این کیفیت بود که پس از چند دقیقه بعد از رحیم باطابق او داخل شد .

رحیم با وضع و هیئتی خارج از وصف و مافوق قدرت دیدار ، وضع و هیئتی که يك محكوم در بای دار ، که يك جانی در دم ارتکاب جنایت ، که يك بخت برگشته بزرگ در موقع احساس تلخ ترین پیشامدات ناگوار خود و که يك محروم و مأیوس ابدی در لحظه درك شدید ترین محرومیتها و یأسهای خود میتواند داشته باشد ، با این هیئت درهم و برهم بتفکر مشغول بود . - چون ورود کسی را احساس کرد و دانست که منیره است که وارد شده است دفعه بهر را بلند نموده با چهره متقلب و مشوش خود ، و با آهنگی سخت و مهیب که از خلیجان و هیجان مرتعش بود و که رعشه بر اندام شنونده میانداخت رو بمنیره نموده و گفت :

— من همه چیز را دانسته و همه چیز را فهمیده ام حیثیت من با این ننگ و تزویر نمیتواند در آینده سر حیات داشته باشد ، همه نام و علاقه و زندگی من فاسد و باطل شد ، همه چیز من در جوار تو از بین رفت و مرد ، میگویم مرد ، مرد ، بله مرد . توهم باید بمیری ، منم باید بم

با چشمهای خوفناکی که میخواست از حلقه خارج شود و با حرکت جنون آمیزی که میخواست بدرد و دریده بشود ، بتندی دستی را که در جیب داشت با يك طپانچه بیرون کشید و لوله طپانچه را راست متوجه منیره کرد . - منیره در فاصله يك میز و چند صندلی در مقابل او ایستاده بود ، فقط موقع يك اشاره پناه طپانچه باقی مانده بود ، ولی برخلاف انتظار این اشاره شد ، مثل اینکه بغتة حادثه ای در درون او روی داده باشد ، درحالیکه توجه لوله را از طرف منیره منصرف میکرد گفت :

- ولی آن نفس گناهی نکرده است ترا طبیعت مکافات خواهد داد . بعد بیش از آنکه منیره مجال بیابد که درك کند چه واقع میشود ، لوله طپانچه که متوجه قلب خود او شده بود جرقه خفیفی را در فضای نیم روشن اطاق

نشان داد ، و در بی يك صدای حاد رحیم بهلوی صندلی بر زمین افتاد . . .
منیره جسد خونین او را در آغوش گرفت ، در منتهای سوز و گذار ، حالتی که
منتهای علاقه او را میرسانید شروع بفاله نمود ؛ با آن اندازه زیاد که رحیم را دوست
میداشت نالید . و آن نالیدنی بسیار رقت انگیز بود .

رحیم بان نیت از خانه خارج شده بود که همان طپانچه را تهیه کند . —
این مرد جوان با افکار و احساسات تند و آتشینی که در او ایجاد شده و او را
بی اختیار میکرد ، در اطراف آنچه که بر او گذشته بود بتفکر و تأمل پرداخت . —
پس از همه تأمل و قضاوت خود بنا بر علاقه ای که بحیثیت خویش و بمنیره داشت ،
و آن هر دو را ضایع و فاسد میدید لذا حکمی بر محکومیت هر دو صادر نمود ،
در کمال جزم هم مصمم اجرای آن حکم شد .

رحیم اگر چنانچه قدری جلو حسیات شدید خود را میگرفت ، یعنی اگر
قدری بتأنی و آرامش قائل میشد ، کمی خود را از تابش شعله های شور و شتاب
دور نگه میداشت بسیار نزدیک بقبول مینمود که از آنچنان تصمیم مخوف بطور
محسوسی بر کنار میماند ؛ ولی توجه شدید و بیابی او این فرصت را بدو نداد . —
در تسلیم یکنوع خیره سربها و سر کشیهای درونی که گاهی شخص را حتی برخلاف
عقل و منطق و رفتار و طبیعت خود ، فقط در التهاب غرایز و حسیات بی ثبات
بکار ناروایی وارد و بگفتار ناجایزی وادار میکنند ، او را بان تصمیم و عمل سخت
و اسف انگیز وارد میکردند . — چون هیچگونه اتفاق و فاصله ای هم در تصمیم
و وقت اجرای آن روی نداد ، لذا هیچ چیز هم نتوانست از اجرا گشتن آن
جلو گیری نماید . — او با غیرت و غروری که تسلیم حدت و شدت میشد حکم خود
را صادر و در انجام آن نیز وارد گشت .

همه‌ها وقتی که خواست طپانچه را بطرف منیره آتش کند ناگهان بخاطرش
رسید که منیره آبستن است ؛ در اینجا بزودی منتقل شد که قانون و انسانیت بر
حکم او که بر حیات يك نفس دیگر ، نفسی که گناهی نداشته است لطمه وارد میکند
اعتراض خواهد نمود ، لذا اجرای آنرا در باره منیره وارد ندید ، از اینرو منیره
را وا گذاشت و فقط گفت : ترا طبیعت مکافات خواهد داد . لکن در باره خود
موزدی برای اعتراض بنظر نیاورد ، این بود که حکم را اجرا کرد .

بستگان او رسیدند ، در حالیکه در او - رحیم را می گوئیم - آثار کمی برای حیات باقی بود باحوال او پرداختند .- حالتی نداشت ، معهذا هر نوع معالجه و برستاری در باره او معمول شد .

اما وقتی که علت خود کشی رحیم معلوم گردید منیره دیگر نتوانست در آن خانه بماند ، روز بعد از آنجا خارج شد ، زیرا هر چیز برر خارج شدن او حکم میکرد .

رحیم تاچندی بعد نیز از مرك دور ماند ، شدت بیحالی او گذشت ؛ لکن معهذا برای پزشکی که او را درمان میکردند امید نجات او حاصل نشد .- بعلاوه پزشکی که بتواند او را معالجه نماید در آنزمان در کشور یافت نمی گردید .- موقعی بود که برای شفای هر مرض که قدری از حدود عادی تجاوز میکرد میبایست راه خارجه را در پیش گیرند .- چون در مورد رحیم هم این نکته پیشامد کرد ؛ لذا بفاصله کمی بعد او را برای خارجه بردند .

پس از چندی يك خبر لرزان بخانه نجیب الممالك رسید که می گفت :
رحیم فوت کرد .

چهاردهم

- جائیکه يك عبارت گیلکی و فارسی میگوید : -

« هاجین هن است »

خسرو در وقتی که از تهران از گوشه شمالی آن خارج شده بود بتدریج بخطه قزوین پیچید و چندی بعد جریان حرکت او ، او را ناگزیر بطرف گیلان راند ، وارد رشت شد .

مدتی در رشت ماند ، ولی رشت را شهر کوچک و حقیری دید ، از آن در گذشت .- فکر کرد دید اکنون که نتوانسته است در تهران بماند ، خواست یا در صحرا یا در دریا باشد . عظمت این دو او را بسوی خود میکشید .

آیا ملین افکار و احوال ابن مرد و آثار بزرگ طبیعت تناسبی وجود داشت ؟

این چیزی است که تا آن موقع کسی آنرا نمیدانست. ولی خسرو وقتی که از تهران عظیم بیرون شد در يك شهر كوچك نتوانست زندگی کند، با شوق و علاقه قلبی بسوی عظمت‌های طبیعت رو نمود.

لابد در آنجا سطوت و جلال بیشتری می یافت.

دامنه های شمالی رشته کوه البرز، همانها که بسواحل مرطوب دریای سبز خزر منتهی میشوند، آن دامنه ها و آن سواحل در تمامی گسترده گی ها و نشیب و فراز های خود این موهبه بدانها اعطا شده است که همه جا سبز و خرم، دلکش و نشاط انگیز اند.

دیدار جمال طبیعت در خلال چمن های زمردین، تپه های فرح بخش پوشیده از درختها در رستم آباد و امامزاده هاشم، دامنه های مشجر اطراف لاهیجان و لنگرود، زحمت و کمال بمقیاس رامسر، ساحل جنگلی و راه دراز کناره که اهت دریا را با جلال جنگل بهم میامیزد و مخلوط میکند، زیبائیهای روح افزای نوشهر و چالوس، قدرت نمائیها و شکفت انگیزهای دریا در شهنسوار، خرمی و شادابیهای همه نواحی هاهی و ساری، دره های لطف انگیز و کوهساران درهم و درهم که هم دره و هم کوه را درختان کهن سال جنگل با هیئت انبوه و اسرار آمیز خود فرو پوشانیده است، جذبه و دلربائی بی پایانی که بویژه در امروز رشته فخر آمیز راه آهن با سطوت و اهت خود در مقابل شاهکار باشکوه طبیعت يك شاهکار خیره کننده دیگر از قدرت و کمال انسانی در گردنه ها و ارتفاعات مهابت انگیز **كدوك عباس آباد** بوجود آورده است، دیدار این چنین جمال و این چنین جلوه گریهای طبیعت در صفحات شمال، بشت کوه های البرز، همان قسمتها که اهتزازات لطیف امواج دریای خزر را تماشا میکند، که طنازها و غمازیهای انوار طلایی خورشید را در هر صحنه گاه و شامگاه در مواجها شیرین و ملیح خود با چهره ملین و ملطف دریا می نگرد، دیداری خاطره انگیز و فراموش نشدنی است.

ایران از این حیث زیباست که در قبال نزهتگاه های با طراوت هر بند تهران **سهند** تبریز، **طرقبه** مشهد، جنگلهای برهیمه کردستان، قله سنگها و ریزشهای کوهستانی چشمه سارهای بی مانند **عباس آباد** و دره **مراد بيك** همدان، و دیگر

زیبائیها و مواهب برای دیگر شهرهای خود، در شمال دارای مشاطه گریها و آرایش نمودنیهای بهجت افزای طبیعت در **مازندران** و **گیلان** است.

چه کسی میتواند درمقابل اینهمه جمال و جذبه بیروح و بیحس باشد؟!

خسرو هم يك فرزند حساس طبیعت بود، او در هر کجا جمال طبیعت را میدید با آغوش باز بسوی آن میرفت و آنرا استقبال میکرد. این خواستن و استقبال کردن بود که او را پس از چندی گشتن و جستجو نمودن در خطه بین لاهیجان و لنگرود، جائیکه با برآمدگیها و دامنه های مشجر خود مجاورتی هم با دریا داشت مقام داد.

خسرو از رشت بادرشکه بطرف لاهیجان که در قدری بیش از شش فرسنگی رشت است حرکت میکرد. - سر راه در قصبه کوچکی که **کوچصفهان** نام دارد برای آب و علف دادن یاسها مدت نیم ساعت بعنوان رفع خستگی، یعنی آنتراکت یعنی تمدد اعصاب وقت داده شد.

در این آنتراکت برخوردی برای خسرو پیشامد کرد که چون در آنتراکت او روی داده لذا بزعم ما هم مقتضی مینماید که چگونگی پیشامد او را در وجهی بصورت آنتراکت عیناً در این کتاب درج نمائیم.

قدری دورتر از رشته دراز دكاکین که بازار آن قصبه محسوب میشد، در کنار جاده مردی روی زمین نشسته و یکنوع نان در جلو خود گذارده بود. - خسرو که قدم میزد و تجلی جمال طبیعت را در بهار ملطف ساحل دریای خزر سیاحت مینمود، بتدریج بنزدیک آن مرد رسید، متوجه او شد، میل کرد نزدبکتر بشود. - باو رسید، سلام داد، نانی را که جلو آن مرد بود نتوانست تشخیص بدهد از چه قبیل است لذا پرسید:

- این چه هست؟

- نان برنجی است آقا.

خسرو خم شد یکی از آنها را برداشت، نانی لطیف بود، تکه ای را در دهن گذاشت، بمذاقش بدون لطف نیامد. نان مقدارش خیلی کم بود، بفروشنده تقریباً چهل سالة خوش جبهه آن که در وضع و حالت افتاده خود چهره ای خوش و روشن داشت رونمود و پرسید:

- از این نان ها باز هم دارید ؟

فروشنده مؤدب و مهجوب جواب داد :

- نخیر آقا ، ها چین هن است .

خسرو که تصور کرد آن مرد اسم يك چیزی را بر زبان آورده است ، در حالیکه مقصود او را نفهمید گفت :

- چی ؟

مرد فروشنده برای دهم دوم با ملایمت بیشتری گفت :

- میگویم آقا : هاچین هن است .

خسرو ، خوب ، ایرادی بر او وارد نیست زیرا با آن لهجه آشنا نبود ، با وضعی که از زحمت و فشار سهم نمایانی را هم در برداشت ، خیلی غایط و تودار ، از درون حلق ، مانند یکنفر ارمنی که مثلاً بخواهد عربی حرف بزند ، عبارتی را که مکرر شنیده و معینا معنی آنرا هنوز نفهمیده بود ، در حالیکه تصور میکرد شاید از خود تکرار نمودن بتواند معنی آنرا بفهمد آنرا بزحمت بر زبان رانده و با تانی گفت : هاچین هن است ؟ ! و پس از قدری تفکر و تأمل بر روی آنچه که ادا نموده بود چون دید باز چیزی نفهمید و نیز نمیتواند بفهمد ، لذا با یکنوع عجز و اعتراف بشکست خود بمرد نان فروش گفت :

- منکه چیزی نمی فهمم ، نمیدانم شما چه میخواهید بگوئید .

اما مرد فروشنده از این اندازه زبان نفهمی و دیر فهمی خسرو ، که پیش خود فکر میکرد : چگونه ممکنست کسی زبانی بدین فصیحی و بلیغی را نفهمد ! ! در حالیکه بخاطر میاورد همه هم شهری ها و کسان ، احفاد و بویژه ارباب خود را که پیوسته با فصاحت و بلاغتی خیره کننده بدین زبان تکلم کرده و داد زبان آوری میدهد ، با این تفکرات و با تعجب و تعیری که برایش دست داده بود ، معینا با بکار بردن حرکات سرودست و اشارات چشم و گردن و ابرو ، و بالاخره با آهنگ و نگاهی که در آن یکنوع شمات و مذمت مشهودی نیز آشکار بود یکدفعه دیگر در مقابل زبان نفهمی خسرو قیام کرده و با تانی زیاد گفت :

- میگویم هاجین هن ۱ است آقا ، یعنی همه دیگر تمام شده است ۵۵
ایتا پسرخاله ۲ است .

خسرو که از این رشته عبارت دراز جدید که چیز هائی را هم اضافه داشت
و که آن چیز ها بیشتر مشکل او را زیاد میکرد ، ولی معیناً فقط از چند کلمه
« همه دیگر تمام شده است » توانسته بود مقصود آن مرد را بفهمد ، فهمیدن
خود را باو اظهار کرد و گفت :

- ها ، بسیار خوب فهمیدم چه میخواهید بگوئید ، خیلی خوب همین-
کفایت میکند .

و در صدد شد که آن ان را بخرد .

اختلاف لهجه ها و تعدد انواع آن چیزی است که غالباً در بین کشور های
متعدد موجود ، و بسیار هست که لهجه پایتخت يك کشور با لهجات ولایات آن در
مواردی تفاوت پیدا مینماید .

لکن این اختلاف و تفاوت گاهی بیحد و باندازه ای نوع آن زیاد است که قبول
آن بدون تحریر نیست .- مثلاً برای نمونه اذنه قاره سه کشور **کانادا و هندوستان**
و **روسیه** را اسم میبریم که در کانادا ۱۷۸ لهجه در هندوستان ۲۰۰ و در روسیه
به همین اندازه لهجه مختلف وجود دارد . معیناً نکته قابل تأمل اینست که گاهی این
اختلافات فقط در حرکات لغات ، تغییر حروف و تفاوت جزئی در کسر و اضافات
آنهاست ؛ ولی گاه دیگر اصولاً تمام لغات و لهجه تفاوت پیدا نموده و بکلی شکل
دیگر بخود می گیرد ، بطوری که میتوان بظاهر آنرا يك زبان جداگانه پنداشت .
البته اینگونه اختلاف شکل دوم اگر در کشوری زیاد وجود داشته باشد وجود
آن نمیتواند تا حدی بدون تأثیر در افکار و احساسات نواحی مختلف آن کشور
نشود ؛ بویژه اگر کشور بسیار پهناور ، و وسایل ارتباط غیر مکفی ، در نتیجه
آمیزشها و اختلاطات خیلی کم بوده باشد ؛ که در آنصورت ساکن يك شهر بسهولت
میتواند ساکن شهر یا يك ناحیه دیگر را زیاد تر بنظر بیگانه نگاه کند ، یا با قبول
بگونه تفاوتها و اختلافات از لحاظ فکر و احوال با او روبرو بشود .

۱ - هاجین هن است ، یکی از لهجات بومی گیلکی ، لهجه رشتی . یعنی « فقط
همین است » . ۲ - ایتا پسرخاله است ، یعنی « فقط همین يك خورده است »

اینک گفته بشود این کیفیت و این شروط در دوره گذشته این کشور باوجود کمی جمعیت بیشتر معمول بود .- تعداد انواع لهجه ها که بحد فوق العاده ای بوده است ، دوری و جدا ماندگی شهر ها که بسیار زیاد ، اختصاصات و ممیزات قیافه ها ، لباسها و احتیاجات که بر اثر عدم اختلاط و آمیزش کس نمیداند هر يك از چه دوره و از چه ناحیه ای سرچشمه گرفته و همچنان بكر و دست نخورده باقی مانده بوده است ؛ آن مشخصات و خصائص موروثی هیئت و احوالی چنان بیگانه و منزوی بهر قسمت و هر شهر می بخشید که برای يك شخص ولو اینکه همه در داخله کشور خود میگردید ، معینا خیلی بدون اشکال مینمود که در هر نقطه خود را با احساسات ، افکار ، قیافه ها ، اوزان و مقادیر و لهجه های مهجوری ندیده ، در مقابل فهم و درك آن خویشان را محروم و بیچاره احساس نکند .

وجود لهجه های گوناگون بسیار برای این کشور ایراد شد ، ولی خواهیم گفت این لهجه ها بر دو گونه است : یکی آنکه اختلاف همان در حروف و حرکات لغات است ، دیگری آنکه اساساً خود لغت دگرگون و در نتیجه لهجه بشکل يك زبان جدا گانه در آمده است . در شکل دوم البته فهمیدن آن لهجه برای کسیکه از آن بیگانه است بکلی غیر ممکن مینماید ، ولی در شکل اول میتوان باختلافات جزئی آن بی برد .

اکنون در اینجا با ایراد پاره ای نمونه که میخواهند فارسی بگویند (و اگر نه اگر برخی از آنها با لهجه معمول خود ایراد میشد بکلی فهم آن غیر ممکن میباشد ، که مثلاً ترکی بر این قبیل است) میتوان پایه اختلاف و مهجور بودن يك لهجه را تا حدی تشخیص داد . چنانچه :

قزوینی که می گوید : ناگلای حگه باز ، حگ و ناحگ را ضایع میکند ؛
(ناقلای حقه باز ، حق و ناحق را ضایع میکند ؟)

چون برای درك مفهوم بعضی از این جملات بنظر میاید که ترکیب فارسی آن ضروری باشد ، لذا این ترکیب را که صورت تفسیر یا ترجمه دارد در مقابل هر يك در بین دو بازو می نویسیم .

همدانی که می گوید : شی میگی تو ؟ میگویم میخورا ، میخورا . من از آنجا در آوردمش در . (چه میگوئی تو ؟ می گویم میخورد ، میخورد ' من از

آنجا آنرا در آوردم .)

ساکن مشهد که میگوید : بگو من حواسم بالای فونه ، (بگو من حواسم پیش تست .)

یزدی که می گوید : آخا اینجا تخلص شد . (آقا اینجا تقلاب شد)
کاشانی که میگوید : به هومون خدا ، همانطور که خود دون گفته بودی
دون ، ما آمدی مون ، شما نبودى دون . (به همان خدا . همانطور که شما گفته
بودید ، ما آمدمیم شما نبودید .)

نهایندی که می گوید : ایسا ایا می بای نوم ؟ (حالا من چه بکنم ؟)
ملایری که میگوید : تو ایلا بچو ، اما اولاً . (تو از اینطرف برو ، من
از آنطرف .)

نویسرکانی که می گوید : بهاش مین اینجو . (بگذار میان اینجا .)
ساکنین اطراف الوند، که چماق خود را بی محابا بطرف اسیر یا حیوان
فراری خود بلند نموده در حالیکه در منتهای غضب پی او میدود و می گوید :
بابا سگانه کجا ماجی ؟ ! (بابا سگ کجا میجوی ؟ یعنی فرار میکنی .)
سبزواری که می گوید : امین دمین غلا ، سنک زنه ، شوشه را شکنه ،
باز موگو آ که من تصخیری ندارم ! (در میان زمین مستراح ، سنک را میزنند ،
شیشه را میشکند ، باز میگوید که من تقصیری ندارم !)
قسمتی از سازندگان که می گوید : همخانه ها گانه تو این خانه را باخری ،
راست گانه یادروغ گانه ؟ (همخانه ها می گویند که تو این خانه را خریده ای
راست میگویند یا دروغ می گویند ؟)

خلخالی که بند شلواری را بدست آویزان کرده ، در بازار میگردد و
برای جلب مشتری آنرا تکان میدهد و می گوید : بابا بپرداز داداروم (بابابک
دانه زاد ، که منظورش بند شلوار است ، دارم .)

قرک لهجه که می گوید : اوردان قرانقلوخ محشر الامیشدی ، (آنجا تاریکی
هنگامه کرده است) یادری حالیکه می گوید : سن داشی ور میشدن انون باشنی
سندر میشدون ؟ (تو سنک را زدی سر او را شکستی ؟) که شخص اگر در کیفیت
آنچه که می نمود قدری تأمل کند ، بیدرنک هیئت مخوف یکنوع ماجرا جوان

مفول و تاتار در برابر نظرش آشکار میشود .

• شیرازی و اطراف را که میتوان از کتاب « دلیران تنگستانی ۱ » و « فارس و جنگ بین الملل ۳ » تا حدی ملاحظه نمود .

گرمیان و اطراف را که میتوان از کتاب « چهارده افسانه » مطالعه کرد . اینگونه لهجات و غیره ، که البته در هر قسمت بیشتر طبقه عامی بدان تکلم میکنند ، معیناً برخی از اینها یا عده بیشتر دیگری هستند که اگر در وجهه خصوصی خود چنانکه اظهار شد بخواهند گفته شوند هرگز بدون مفسر نمیتوان آنها را فهمید . ولی اصولاً این قبیل لهجه ها دارای قدر و متانتی نبوده و نمیتوانند هم مدت زیادی بویژه در ادوار از بین رفتن ناجور ها معیناً باقی بمانند . که مثلاً برای تأمل زیاد تری در کیفیت یکی از آنها همان لهجه مرد نان فروش را که با خسرو صحبت میکرد مینگریم .

این لهجه ، یعنی گیلکی بطور کلی بفتح و ضم بهیشترا علاقه دارد تا بکسر و مد . - کسر که به سیلاب غالباً هیئت جزم و قطع میدهد ، مد که آهنگ را کشیده و بلند و باز میکند در آن کمتر یافت میشود ؛ از اینجهت حرف زدن او در بسیار موارد بیک قسم ناله کردن شباهت پیدا میکند . - « این » را « آن » و « کدام » را « کون » می گوید ، وقتی که سر سفره نشسته و در حال غذا خوردن است اشاره به غذائی کرده و می گوید :

- آن خوب .

طرف می گوید :

- کون ؟

- آن .

بعد چیزی که آن اشاره شده بود خورده میشود ، « تو » را « تو » می گوید و « دو » را « دو » باختلاف (o) با (ou) در نتیجه « نکن » میشود « نوکون » و « گل » میشود « گول » و غیره . چنین است .

ممکنست حمیت مندانی باشند که ایراد اینگونه مراتب را مخالف شئون و افتخارات شهری و محلی خود بدانند ، و چیزی را که حیثیات خود میشمارند بدان

تصور لطمه ای را جایز به بینند ؟ ولی برای این قبیل کسان خیلی شایسته مینماید که بیش از همه صدای عصر خود گوش فرا داده ، فراخور مقتضیات شئون عصری و کشوری خویش رفتار کنند .

چیزی که برای درهم برهمی های لهجه ، قیافه ، لباس ، احتیاجات ، اندیشه ، حسیات و غیره دوره ناجور گذشته بود مسلماً آن استحقاق را ندارد که چون سر در توی خانه و ناحیه خود فرو برد ، معهذا در هرگاه یادو عادات ایام پیشین را هرگز از خاطر دور نکند . امری آشکار است که مقامات مربوطه در پی اجرای همین منظور هر نحو مساعی خود را بکار میبرند ، متحد المالها و دستور ها صادر مینمایند ، باموزشگاه ها و ادارات توصیه ها میکنند ؛ ولی یقیناً در صف مساعی دولت هر نقطه و هر ناحیه هم برای خود وظیفه ای دارد . - میز و صندلی و چنگال و قاشق خوب و مفید است ، لکن بدون شبهه از عهده دولت و حکومت خارج است که با وضع قوانین و فرامینی این وسایل را بدرون خانه ها نفوذ بدهند و همین وظیفه است که باینان می گوید : اگر زبان قومی شما فارسی است ، اگر زبان ملی و رسمی شما همانست که در روز نامه ها و کتابها میخوانید ، که در نوشتهجات مینویسید ، که در ادارات و موارد رسمی صحبت میکنید پس دیگر آن لهجات غیر معمول چیست که با آن الفاظ غیر معقول با آن صحبت میدارید .

معهذا در وقتی که گفته میشود : « این فارسی خالص است » . در آن مورد هم باید اعتراف نمود که برای يك زبان فارسی ، تحمل آنهمه فارسی های خالص چیزی هرگز بدون احساس یکنوع رنج و مرارت مافوق طاقت نیست .

خسرو بامرد نان فروش صحبت میکرد ، از او میپرسید :

- اسم شما چیست ؟

- اسم من گول آقا (گل آقا)

- گل آقا ؟ !

- بله ، یعنی اصل اسم من « میرزا گول » است ولی مرا « آگول » هم صدا

مینمایند . اما بدشتر همان گول آقا هستم .

خسرو که بار دیگر يك چیز عجیب ، يك لطیفه عادی و عامی را می شنید

توانست در اطراف آن قدری بتأمل فرو نرود ؛ ولیکن این کار بی نتیجه ای بود ،

زیرا آنچه که بیش از همه دلیل و منطقی را با خود همراه ندارد همان عادات و اعمال و گفتار عامه است ؛ که این معنی را بهتر در اسم گذاریهای آن میتوان ملاحظه نمود .

مثلاً عامه صفر علی می گوید ، رجب علی می گوید ، شعبان علی می گوید ، رمضان علی هم می گوید ، ولی شوال علی نمی گوید .

غلام علی می گوید ، غلام حسن می گوید ، غلام حسین می گوید ، غلام رضا هم می گوید ، ولی غلام محمد نمی گوید .

باز ، محمد علی می گوید ، محمد حسن می گوید ، محمد حسین می گوید ، محمد جعفر می گوید ، محمد رضا می گوید ، محمد تقی و محمد نقی ، محمد کاظم و حتی محمد مهدی هم می گوید ، ولی محمد زین العابدین نمی گوید .

باز هم محمد علی می گوید ، حسن علی می گوید ، حسین علی می گوید جعفر علی می گوید و و و ... حتی زلف علی ورستم علی هم می گوید ، ولی افراسیاب علی نمی گوید ، دماغ علی هم نمی گوید . در این خصوص چه میتوان گفت ؟ ! ما که بنوبه خود می گوئیم هیچی .

حتی جمعه ولد شنبه می گوید ، و حال آنکه ظاهراً چنین مینماید که همه شنبه های دنیا ولد جمعه هستند .

حیرت انگیز تر از همه آنکه در بعضی موارد غلام حسین ارمنی هم می گوید ، و حال آنکه کسی که غلام حسین است دیگر نمیتواند درعین حال یک نفر ارمنی هم بشود . ولی عامه می گوید .

خسرو را نام و گفتار مرد نان فروش ، که از این پس گل آقا خواهد بود با چهره روشن و استعدادی که این گل آقا برای حرف زدن از خود نشان میداد کم کم جلب مینمود . این حالت نیز که برای خسرو شناخته میشد که دارای طبعی مسرور بود و چون موضوعی برای تفریح می یافت نمیتوانست بدون تقدیر از آن بگذرد لذا خواست بمنظور صحبت کردن با گل آقا یعنی بصحبت واداشتن او برسشهایی از او بنماید .

ولکن برسشهای خسرو آن مرد را چنان با گرمی و جدیت بسخن گفتن وادار نمود ، و مطالبی را وارد و نا وارد چنان با حرارت و صداقت بر زبان آورد که

خسرو خود را ناگزیر دید در همه جا ذوق اورا پائیده و بمذاق او چیز بگوید .
از آن صحبتها صرف نظر از بعضی حرفهای دیگر که راجع باب وهوا و
اوضاع محلی و شخصی بود ، آنچه را که گل آقا در مقابل يك پرسش خسرو
اظهار نمود ، اظهارات اورا برای اینکه بیشتر میتواند نماینده روح صمیمی و خوش
بین آن مرد مجذوب باشد در اینجا می نگاریم .

خسرو که بسطح يك فكر و نظر عامی مصادف میشد چون گوینده را در
آنچه که میگفت بسیار جدی و راضی میدید لذا شایسته دانست کار را بشوخی
برگذار نموده ، کاملاً خوشایند آن سلیقه باوی چیز بگوید . و اینست گفتار آنها .
وقتی که برسید :

- خوب گل آقا ، بگو به بینم حالا همه همشهریهای شما اینطور فارسی
حرف میزنند یا نه ؟

دفعه کل آقا باسر مغرور و آهنگ رضایت بخش خود گفت :
- به ! دختر ارباب من يك فارسی ای حرف میزند که مثل بلبل چه چه میزند .
خسرو گفت : احسنت !

- بخدا بین وقتی که میخواهد فارسی حرف بزند شکر از آن بالاتر نباشد
خورد میکند .

- ای ماشاء الله !
- بهلاوه همچنین خانه دار ، همچنین باکمال ، همچنین با جمال ، همچنین
زرنك ونجیب وبا وقار وسنگین است که از سنگینی از جای خود تکان نمیبخورد .
- خیر به بیند .

- من چه بگویم برای شما ، من دیگر همچنین دختری هیچ ندیدم . بهن
تمام این کره را بگردند اینطور دختر پیدا نمیشود !

- خداوند از جمیع بلایا حفظش بکند .
- تار ، تار آقا ، يك تاری میزند که نفس آدم را میبرد .
- ای بی انصاف ها !
- دیگر برای شما بگویم ، رقص ، آواز ، شعر و غزل همه چیز را میداند .
- ماشاء الله ، هزار ماشاء الله .

- اینرا بشما نگفتم آقا ، بزبان اروسى ۱ ، فرآنسه ، من که نمیدانم بهمه
• زبانها حرف میزند .

- استغفر الله ربى واتوب اليه !!

— من هر وقت که میروم آنجا سوارسات میبرم برای ارباب ، تا مرا می بینند
خودش آنجا می نشیند ، میگوید فوراً برای گل آقا چائی ببرید . الهی که سفید
بخت بشود .

- آمین یا رب العالمین •

بخوبی یاد کردن ، ستودن ، تعریف نمودن ، در تعریف هم بمبالغه و اغراق
قائل گشتن . از روزن چشم علاقه و محبت يك چیز را نگریستن ، بسا شیدائی
آنها جلوه دادن ، خاطر آنها پیش از دیگران خواستن ، مدح او را بیش از واقعیت
گفتن ، خوبی را در اموری خاص و کمال را در مراتبی خاص تر دانستن و بدین
دانستنی ها يك کس را معرفی کردن چیزی بود که پدر و مادر آنها که « نورچشمی »
و نوکر و کافت همانرا که « آقا زاده » می نامید معرفی میکرد و یاد مینمود .
ارزش يك « نور چشمی » همیشه جلوه ای بود که در نظر پدر و مادر میکرد ،
و مقام يك « آقا زاده » آن بود که از دهن زیر دستان در هر ~~کوی~~ و بر زن
شنیده میشود •

کمال و جمال يك فرزند ، بویژه يك دختر را دهن دیگران و امیال آنها
معرفی مینمود نه حقیقت خود او . این رسم بهمه جهت برای آزمون شناخته میشد .
يك مرد ، يك کاسب دهاتی هم بدون ارتباطی از نزدیک از دور تحت
تاثیر این رسم واقع میگشت . - او دختر ارباب شهری خود را که زیاد دیده بود
آنها بدانگونه می ستود و همچنانکه پدر و مادر میتوانستند همان فرزند خود را
بدان اوصاف بستانند .

ستایش از « نور دیده ها » امری بود که همیشه سهم زیادی از اوقات
مهمانیها ، دیدارها و ملاقاتها را بخود اختصاص میداد و حتی مردم بیگانه هم ناگزیر
بودند مقدار زیادی از وقت خود را صرف شنیدن این قبیل ستودن ها بنمایند .

۱ - این اروسى غیر از آنست که اسم همدریف کفش باشد ، زبان عامی گیلان
روس را اروس میگوید و در نتیجه روسى میشود اروسى .

شرح و بسط دادن آن اندازه احوال يك ارباب زاده آنهم درس رجاده عام، آنهم برای يك مرد ناشناس که بتوسط يك مرد کاسب صورت می‌گرفت اثری است که بیش از همه میتواند معرفت خصوصیات، عادات و اخلاق عمومی باشد. ولی گذشته از این امر برای خسرو بسیار غیر ممکن مینمود که بتواند یکی چون گل آقا بفهماند که اینها کمال و فضیلت زن یا يك دختر نیست. - تار زدن، رقص کردن، شعر و غزل خواندن، دارای غنچ و دلال بیشتری بودن و مانند های این، که مرد فقط در خلال همه آنها تمتع زیاده تر خود را میجوید برای زن تاحدی خوبست؛ ولی برای قیمت و ارزش بخشیدن بدو خوب نیست، کافی نیست.

جمال ظاهری و زیبایی برای زن تا اندازه ای مفید است، ولی رونق و شکوه او نیست، بلی شکوه و رونق واقعی و پای برجای او را در بر ندارد. - کمال نفس، آراستگی های باطنی، دماغ باز، فکر روشن، بختگی، حضور ذهن در مقابل حقایق، فضیلت و معرفت، اخلاق و تربیت تنها شکوه و قیمت حقیقی و همیشگی يك زن است. آن اولی زن را فقط برای تمتع بردن بکار میبرد، و این دومی برای با احترام در او نگریستن، در پیشگاه مقامش بگرنش و تکریم برخاستن، او را لایق دانستن، او را بزرگ تشخیص دادن. اینست.

و آیا قیمت واقعی يك زن در کدام است؟

معهذا در امروز بنا بر آنچه که اطلاع داریم تربیت دختران آذربایجانی بویژه قهریز بهتر میتواند باین پرسش پاسخ خوب بدهد.

حرفهای مرد نان فروش - گل آقا - که همه از کمال شیوائی و عامی بودن او سرچشمه می‌گرفت، در همان لهجه صادقانه و رضایت‌مندانه خود خسرو را برانگیخته بود. - منیره و امثال او با مظاهر روحی و صورتی خویش در برابر نظرش آشکار شده و در قبال این خاطره انگیزی مسائل زیادی راجع بزن بدهنش خطوط نمود، ملاحظه کرد مراتب زیادی برای گفتن دارد؛ ولی چون موقع را لایق ندید و در شنونده هم آن استعداد را بنظر نیاورد لذا چیزی نگفت. - اکنون ولو اینکه گل آقا در اینموقع خود را یکنفر شهری و صاحب معرفت معرفی میکرد، زیرا ادعا مینمود که هم سینما رفته و هم فکل و کراوات بسته است.

و در این ادعا بدون مدرک هم نبود ، ادعای خود را با این مدارک و بتفصیل آتی ثابت میکرد که میگفت :

— در همان اول ها که تازه سینما برای رشت آورده بودند (۱) یکروز من رفتم شهر و شب در خانه ارباب خودم ماندگار شدم. آنشب هم ارباب من میخواست برود سینما ، یکدفعه خوش خیالی گرفت اورا بمن گفت گل آقا تو هم بیابرویم سینما . من که سر و وضعم خوب نبود گفتم آخر ارباب چطور میشود ، او گفت نه . بعد گذاشت فوراً برای من یکدست لباس آوردند . منم لباسهای خود را عوض کردم ، فکل و کراوات بستم ، کلای خودم را کج گذاشتم مثل یک نفر فرنگی رفتم برای سینما . (شاید در خاطر باشد ، در پیش گفته شده بود که گل آقا دارای چهره و سیما و ترکیبی خوش بود .)

بعد بایوز خند تمسخر آمیزی که حتی خود بر لب آورد ، گفتار خود را بدین ترتیب ادامه داد :

اما در آنجا اتفاقاً یکمده مردم بیگانه ، غریبه بودند ، نمیدانم تهرانی یا کجائی بودند . آنها گویا با ارباب من آشنائی داشتند ، همه با من دست داده ، سلام و علیک کرده ، نمیدانم برای سر و لباس من بود چه بود که بامن بیشتر از ارباب من تعارف کردند ؛ آنها خیال کردند که من که هستم ! دیگر نمیدانستند که من یک نفر

در اینموقع صدا گردنهای متوالی درشکه چی که بشدت می گفت : آقا درشکه حاضر است ؛ حرف گل آقا را قطع کرده بملاقات او و خسرو خاتمه میداد. خسرو با دست فشردنی صمیمانه که منتهای تشکر و تقدیر او را میرسانید از گل آقای نان برنجی فروش خدا حافظی کرده و برای حرکت بطرف لاهیجان بسوی درشکه رفت .

پانزدهم

- دمی چند پس از ده سال -

سالهای متمادی می گذشت و خسرو در زندگی تازه ای که برای خود

انتخاب کرده بود روزگار می‌گذرانید. - در آنجا در همان محل که گفته شد ملك و علاقه مختصری خریده بعضی کارهای کشاورزی برداشت زمین‌هایی آباد میکرد، باغ و بوستانی بوجود می‌آورد، بهر نوع کشت و زرع که ممکن بود وبعد ها بتدریج بزراعت چای می‌پرداخت.

اوضاع نمایانی نداشت، ولی بر نامه‌ای برای خود ترتیب داده، ساکت و ثابت فراخور قدرت مالی خویش رفتار مینمود. - بی صدا و آرام بود، با کسی معاشرت نداشت، میتوان گفت همه بحال خودش بوده است. - دور از زندگی و آمیزش شهر، بی آنکه کسی بتواند از کار او سر در ببرد خود به کار خود اشتغال می‌ورزید. - اینکار بر چگونه بود، کسی از خارج نمیتوانست چیزی از آن بداند، زیرا کار کرد نهایتش برمز و معما بیشتر شباهت داشت. - قبل از آنکه کاری را انجام بدهد چیزی درباره آن نمیگفت، بعد آنچه را هم که انجام میداد برای آن محل کاری تازه و بی سابقه مینمود، بهمین جهت در آنجا بیک شخص مرموز زیاد تر معرفی شده بود تا بیک نفر عادی.

گاه گاه مسافرت‌های کوچکی که باید ناپدید شدنهای کوچک آنرا ناامید نیز میکرد. - این ناپدید شدن‌ها که سه یا چهار روز و گاهی کمتر طول میکشید برای کشت و کذار در کنار دریای خزر بود. - بانجا میرفت، مطالعه و سیاحت عظمت دریا کردش او محسوب میشد. - پس اربلگونه کردش، بهمان نحو که رفته بود بی‌خبر باز می‌کشت و بکار خود می‌پرداخت.

ولی معینا گاهی بمسافرت‌های بزرگتری هم که بیست روز یا یکماه طول میکشید اقدام میکرد. - از این مسافرت‌ها هم همچنان کسی چیزی نمی‌فهمید، فقط در بیک بر کشت که بر کشت ارمسافرت دوم او محسوب میشد بیکى از زیر دستان خود گفته بود: رفتم بچه‌های خودم را به بینم.

بدین ترتیب اوقات او می‌گذشت. - در اشتغالاتی که جهت خویش تهیه کرده بود هم شب هم روز وقت خود را در کار می‌گذرانید، مگر آنکه اینگونه کار که همه برای کشاورزی نمیتوانست باشد لذا بکار دیگری هم که نوشتن و مطالعه کردن بود اشتغال می‌ورزید.

چون ما در آینده کیفیت کار و احوال خسرو را قدری بتفصیل از نزدیک

خواهیم دید لذا در اینموقع از توقف و شرح بیشتری از آن میگذریم. -- همینقدر این نکته را اظهار میداریم که اگر بعضی پیشامدات و برخی اتفاقات ناگوار محیط دگرگون شدنهای دروضع او ایجاد نمیکرد، او تغییری در احوالش راه نمی یافت ولیکن حال بدان منوال نماند.

در اواخر مدت زیادی بیمار شد، چون پزشك و داروئی هم نبود بیماریش بیشتر طول کشید، -- بعد غیبت اخیر او که بعات هجوم بلشویکها در گیلان روی میداد نیز خود را ناگزیر دید چندی چون سایر اهالی آن حدود از خانه و مأوای خود دور و آواره باشد.

همچنانکه در سالهای پیشتر سپاهیان دول متفقہ، که روس و انگلیس ارکان آن اتفاق را تشکیل میدادند درنیمی از ایران بیطرف تاخت و تاز مینمودند، پس از خاتمه آن تاخت و تاز یکباردیگر بلشویسم بامرام نادره خود حقی در اینخصوص برای خویش قائل می گشت.

خسرو بقانگی، دو روز بعد از نجیب الممالک بمأوای خود برگشته و روزی چند بر او می گذشت که ناگاه خود را با حادثه غریب و دور از تصویری مواجه دید. روزی که برایش چون روزهای دیگر بود و او بکار خود اشتغال داشت، دفعه باو خبر داده و گفتند: آقا یکمده هفت هشت نفری کوچک و بزرگ سراغ شما را می گیرند شما را میخواهند.

این خبر برای او خیلی غریب بود، نتوانست کسی را در نظر بیاورد، تا اندازه ای فکر کرد ولی فکرش بجائی نرسید. يك كتاب تاريخ قدیم ایران را مطالعه میکرد، کتاب را گذاشت و از اطاق خارج شد. -- بیرون، خیابان درازمقابل را نگرست. در ضلع زاویه ای که بخایبان مقابل او می پیوست، از دور صفی رنگین و نگارین از کسانی را بنظر آورد که پشت سر هم در خطه باریکی که بخایبان وسیع مقابل او ختم میشد در حرکت بودند.

نزدیک ظهر يك روز اواسط اسفند ماه بود. -- نسیمی که میوزید اثری از لطافتهای جان بخشی بهاری را همراه داشت، اشعه ملایم و نوازش دهنده خورشید با اهتزازات دلنواز خود همه جا نور افشانی میکرد، آسمان صاف و درخشان بود، لکه های سفید ابر از دور بر کرانه های افق مانند قسمی از طوری و بر و دري

که بر حاشیه های پیراهن آسمانی رنگ يك دوشیزه طناز و دلربا دوخته شده باشد بنظر میرسید که بر حواشی جامه دوشیزه اثر دوخته شده است ؛ طبیعت در غایب سائی و نافه گشائیهای خود بود ، گلهای نرگس ویژه نرگس های جنگلی آخرین روایح روان بخش خود را درضا بخش میکردند ، عطر و بوی بنفشه در آمیختگی های این روایح دنیائی از نزهت و رایحه ایجاد مینمود ؛ گنجشکان بر روی يك درخت بید مجنون غوغائی برپا کرده ، در میان جوانه های نیمه باز آن از درون دل در عالمی خاص جیرجیر میکردند ، طلایه ایام سعادت مندهار وزندگی را با شعور حیوانی خود از دور دیده جشن ها و سرود ها برپا مینمودند ؛ خروس سفیدی که با مرغان ، بامایه های خرسندی خود در زیر امواج نشاط بخش آفتاب در صحن باغ می گشت با طنین و طنطنه ، خیلی دامنه دار و خیلی با تفصیل آهنگهای ظهرانه خود را بیابی میخواند ؛ خسرو از هر طرف در دنیای مسرت بخش خدائی احاطه شده بود . آنروز او بدینگونه بود .

قلب رخشانیش که در درون عالمی معطر و تابناك داشت چون بایرون تماس پیدا میکرد چیزی از عطر و طراوت در آن کم نمی یافت همه نور و همه نزهت بود .- با اینحال گویا اراده ای هم از عالم بالا چنین تعلق می گرفت که فرشتگانی هم بکاستان زندگی او وارد شوند .

چهره تابناك پروین ، چون يك گل رز که در میان دسته ای لاله جای گرفته باشد در پیراهن سرخ آتشی که در بر داشت و مانند يك ستاره در قلب اقیانوس میدرخشید جاوید از همه در مقدمه همه حرکت می کرد .- موهای طلایی اش در زیر امواج طلایی خورشید چه تلاء و تلاء و دلبرایها مینمود ؛ دندانهای سفید و مروارید کونش مانند الماس هائی که در میان يك گل سرخ جای گرفته باشند ، وقتی که لبهای نیم شکفته اش از شوق دیدار بدر از هم باز میشد در میان آن نور افشانی میکردند .- پروین در دنبال او مانند اینکه فرشته ای دنبال فرشته دیگر باشد حرکت مینمود ؛ بچه های اقدس با همین طراوت بعد از اینها ، نرگس پشت سر آنها ، حبیب در پشت سر او و بابا مراد باغبان در حالیکه ترکه نازکی هم در دست داشت پشت سر همه بایکتنوع وقار و فیروزی غیر قابل تماس حرکت میکرد و می آمد .- انگار آن کاروان

زیبائی و مسرت را چهره شاداب و مسرور این پیر مرد فرحمند ساربان بود . -
ولی او خود این عقب تر از همه بودن را برخلاف میل و اصرار حبیب که با احترام
سالخوردگی اش میخواست او را در جلو خود قرار دهد بطیب خاطر پذیرفته بود ؛
زیرا در اینخصوص در کمال جدیت و عقیده می گفت : شما گله امید و مسرت من
هستید که میخواهم شمارا برای ارباب عزیز خودم هدیه بپریم در اینصورت من باید
مثل چوپان شمارا برانم .

وقتی که این کاروان بهجت انگیز بدین وصف ، که در نظر خسرو مانند
کاروانی از ستارگان درخشان که بشت سرهم باشند حرکت میکردند بخسرو نزدیک
شدند ، طوری که او توانست بهتر آنها را به بیند و تشخیص بدهد ، سر مست از
فرحی بیقیاس در تسلیم احوالی خارج از وصف بی اختیار با خود گفت : او ! خداوندا
این چیست که می بینم !

رسیدند ، بروین و برویز بدر جوان خود را خیلی خوب نمی شناختند ،
بیش از چهار سال بود که او را ندیده بودند ؛ ولی سائقه علقه فطری بخوبی آنها
را بسوی بدر راند ، آغوش بدر بی اختیار باز شد ؛ وقتی که آن دواله مهر و
ملاحت در آغوش او قرار داشتند ، و وقتی که گونه بدر طراوت گونه های لطیف
فرزندان خود را احساس میکرد ، در اینموقع همه دیدند که قطره اشکی در چشم
خسرو بگردد . ولی آن اشک ، اشک غلو سپاس و مسرت بود .

بچه های اقدس خواهر خود را نیز بهمین گونه نوازش داد و بوسید .

در اینوقت حبیب با نگاه و سیمائی مملو از شفقت و مسرت در يك نشانه
بزرگ آقای خود را مینگر بست ، بابا مراد با چهره ای شکفته از منتهای فتح و سرور
که بنظر می آمد در پوست خود نمی گنجد با طرزی که دریای نشاط و خرسندی
بی آلابش و کدوکانه او را ادای این کلمات از لبانش بیرون می ریخت
بخسرو گفت :

- آقا ملاحظه کنید من دیگر همه بچه های خودم را برای شما آوردم ،

بغیر از این من دیگر چه میتوانستم کرد .

ولی شمع و مسرت بدو مجال نمیداد که بتواند این منظور و جملات خود
را بدون قطع و بطور واضح ادا نماید . فقط لرگس خمول و پژمرده باتائری

دردناك در گوشه ای تقریباً خزیده ، با علائم و آثاری كه از یكنوع اندوه و انفعال بزرگ حكایت میکرد و برچهره داشت ، و كه انگار خود را شایسته نمیدید در خسرو بنگرد بگوشه ای ایستاده بود .- لکن همینكه خسرو متوجه آنها شد ، نرگس ناگه جلو رفته در حضور خسرو زانو بر زمین گذارده ، دستها را در حال نیای بهم وصل كرد و بارقت انگیز ترین وجهی در حالیکه بغض را مگلویش را گرفته بود باسترحام گفت :

- آقا مرا عفو کنید ، من گناهكارم .

خسرو از جائی چیزی نمیدانست ، آنچه را هم كه از چند لحظه پیش میدید همه بنظرش غریب بود ، الا اینکه این حرکت نرگس بسرای او غریبتر از همه مینمود ؛ لکن احوال نرگس با تاملی فرشته آسائی كه حالت هریگناه حقیقی از سیمایش میتواند آشكار نماید در آن لحظه احوالی چنان تأثر انگیز و شایان ترحم بود كه خسرو انگار دُفعه همه چیز را دانسته و در كمال خرسندی همه چیز را می بخشد و از همه تقدیر میکند ؛ با آهنگی رضایت بخش و ملاطفت آمیز ، در حالیکه دست نرگس را در دستهای خود گرفته او را در منتهای مكرمت از زمین بلند مینمود گفت :

- او ! شما باید همگی مرا ببخشید ، من باید سپاسگذار همگی شما باشم كه مرا از نظر دور نداشته ، فراموش نكرده اید و در این گوشه دور از همه بسراغ من آمدید . آم خداوند چه قدر رحیم است .

گفتار خسرو اثری از آسمان باخود داشت ، بلی اینرا باید گفت .- نوری چنان از فرح و تسلیت بهمه آن دلا تا بید كه هر كس بسهولت جملگی مرارتهای گذشته خود را فراموش كرد .- تابشی دیگر از محبت و تقدیر بتمامی ساحت وجود آنها پرتو افكن شد .- در سرور اینصالحات حبیب بی اختیار بانشاط و مسرت بیشتری گفت :

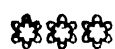
- پس آقا ما صندوقچه را هم جستیم ، دزد حقیقی را هم پیدا كردیم ، همچنانكه حق شما مال شما را از او باز گرفت عدالت الهی هم انتقام شما را او باز خواهد گرفت .

این گفته ، بانگاهی كه دُفعه از خسرو در اینموقع بان صحنه افكنده شده

بود ، اندیشه و عبارتی از نور ، يك توده نور لامع در برابر مغز خسرو آشکار نمود ؛ بارفیق ترین و لطیف ترین حالتی که از ایمان باك و عمیق او سرچشمه می گرفت در درون باخود گفت : پروردگارا اینها چه چیز است که در این لحظه می بینم و می شنوم .

بعد جبهه آرام خود را که تابشی خاص از صفا و نزهت از آن میتراوید بطرف حبیب نموده و گفت :

- ولی از خداوند برای بد کاران طلب بخشایش کنیم ، آنها مخلوق بد بخت و سیه روزگار زمین اند .



خسرو از هیچگونه گزارشاتی که در غیاب او روی داده بود اطلاعی نداشت . نه از احوال حبیب ، نه از خواهر خود اقدس ، نه از نرگس و نه از فرزندان که در نزد بابا مراد بودند چیزی نمیدانست . - نزدیک به پنج سال پیش که آخرین دیدار خود را از بچه های خویش در خانه بابا مراد نموده بود ، در همانموقع همه امور در نزد او به بی خبری می گذشت ؛ بابا مراد که خبر دهنده او بود چون خود از جایی خبر نداشت لذا خسرو هم همچنان در بیخبری میماند ، چه جز دو دهمه دیداری که از باغ بابا مراد نموده بود بجای دیگری از تهران نزدیک شده ، با کسی هم از اهل آنجا رابطه نداشت . - و این کیفیت همه او را در بیخبری می گذاشت .

اما بیخبری بابا مراد . - وقتی که حبیب بان زودی از باغ او ناپدید شد ، بابا مراد تصور کرد حبیب بجای دیگر رفته و کار دیگری برای خود پیش گرفته است ، از اینرو چندان در فکر آن نشد . - چون خود نیز بنا باقتضای حال و کار خویش هرگز با خانه نجیب الممالک حاضر بقبول هیچ نوع نزدیکی نبود ، لذا بهسوءلت از حال حبیب همچنان که از داستان اقدس و دیگران بی اطلاع بود بی اطلاع ماند . بعد وقتی که نجیب الممالک کودکان را بخانه خود برد و در نتیجه بابا مراد بخانه و گزارشات اطراف خانه او نزدیک شد ، این نزدیکی که امور مهمی را بر او معلوم مینمود در اوقاتی واقع میشد که از آن پس بابا مراد هیچگونه خبری از خسرو نمی یافت . - موقعی که خود احوالاتی را می جست خسرو

نمی جست . این چگونگی ارتباط خسرو با بابا مراد بود .

با این ترتیب خسرو در مدت ده سال از هر چیز بی اطلاع میماند ، در پی این بی اطلاعی های عمیق بود که وقتی که آن مواجهه ناگهانی را با آن وصف میدید بی نهایت متحیر میشد و میخواست هر چه زود تر چگونگی احوال کسانی را که هم اکنون بدان هیئت مشاهده میکرد بداند .

همگی بطرف بنای بالنسبه ظریفی که در وسط باغ بود رفتند ، - هنگامی که میزبانان در خارج يك نهار بسیار گورا و مطبوع را تهیه میدیدند ، در درون اطاقی که پرده های نظیف به پنجره های آن آویخته شده ، کف آن از قالیهای تازه فرش گردیده و مهر و صندلی چندی در آن مرتب چیده شده بود ؛ خسرو را چهره های جوان و فرح انگیزی از هر طرف احاطه کرده و برای او بر گوئی مینمودند

بابا مراد و حبیب باعده خود در موقع حرکت از تهران بواسطه پیدا نکردن کالسکه خوب و مناسب چند روز دیرتر از وقتی که در نظر داشتند حرکت نمودند . ولی این تأخیر خود مقدری بود که اجرا میشد . اگر در دنبال همان برگشت از قم بلا فاصله بطرف گیلان حرکت مینمودند ، بدون شبهه در راه بانجیب الممالک مصادف میشدند ؛ لکن همچنانکه همیشه در پیرامون زندگی مقررات و مقدراتی بر اینگونه ساکت و بیقدر هست که حتی بر خلاف میل و اراده آدمی وجود پیدا میکند و در پایان نیز همه بنفع و صلاح او منتهی می گردد ، در مورد اینعهدهم چنین مقدری اجرا می گشت . مگر آنکه مردم کم صبر و جاهل از وقوع آن شاکي و عاصی میشوند ، و صاحبان طبع سلیم و معرفت آنها مقتنم و مکرم میشمارند در ورود بگیلان نیز پیدا کردن خسرو ابتدا چندان سهل نمی نمود ، لکن بعضی تصادفات و خبر گیرها تا اندازه ای آسان آنها را بطرف مقصود هدایت کرد . فقط موضوع کودکان اقدس موجب اندیشه و تشویش آنها بود ، نمیدانستند در باره این امر چه بگویند و چگونه با این خبر خوشی خسرو را بان زودی زایل کنند . - در این مورد با همه تأملی که کردند راهی نیافته بودند و نیز چنین می پنداشتند که نمیتوانند یافت .

مهمذا اولین پرسش خسرو از حبیب وقتی که وارد اطاق شدند از خواهر

خود اقدس و شوهر او علی محمد خان بود ، که میپرسید چگونه بچه هایشان آمده و خود آنها نیامده اند ، مگر آنها در کجا هستند و داستان آنها چیست ؟ حبیب در مقابل این پرسش بی اختیار آشفته شد ، نمیدانست چه بگوید ، در درون پریشان بود که چگونه مطلب را آغاز کند که بالاخره بناچار دهان باز کرده و چنین گفت :

- آقا ، اقدس خانم و آقای علی محمد خان خیال میکردند شما باصفهان رفته اید ، این بود که آنها چندی پیشتر از ما عازم اصفهان شدند ، ولی مادرقم اقدس خانم را دیدیم . چون خودشان کسالتی داشتند باینجهت بما گفتند : شما بچه ها را با خودتان ببرید بعد ما از پشت سر خواهیم آمد . حبیب این مطلب را تقریباً بطور ابداع از خود وضع مینمود ، و يك سفارش آهسته نرگس هم بچه های اقدس را ساکت و آرام نگه میداشت . ولی بگوئیم این امر بزودی راست واقع شد .

حبیب که مطلب خود را بموقع تما حدی خوب ادا نموده بود مسرور از موقعیت امر فوراً صندوقچه را ، همان صندوقچه که خواننده آنرا بخوبی میشناسد در مقابل خسرو گذارد ، در حالیکه کلید آنرا ببا بهجت و لبخند خاص تسلیم میکرد گفت :

- فقط آقا از صدو نود و هفت هزار تومان قدری کم دارد .

خسرو وقتی که اسم این مقدار را شنید حیرت کرد ، چون صندوقچه را گشود و اوراق الوان اسکناسها را دید بیشتر حیرت نمود ، در حالیکه نزد خود اوضاع و احوال زمامه را با خوف و خطرات بزرگی که نقل يك مقدار کم پول یامال از محلی بمحل دیگر ، ولو اینکه بسیار نزدیک می بود در برداشت مجسم میکرد ، با همان حیرت و بهت زدگی که بکنوع هراس شایسته ای را هم همراه داشت پرسید :

- شما این مقدار وجه را چطور وباچه جرئت از تهران تا باینجا آورده اید ؟ لکن حبیب ناگاه ببا تبسمی فاتحانه ، با حالتی مغرور و رضایتمند که همه مملو از تقدیر و تشکر و سپاس گذاری بود ، خیلی ببا اعتماد و خیلی ببا سرافرازی گفت :

- آقا ، از تفضل وجود کودتای سوم اسفند ، از تفضل وجود فاشون
(ارتش) مقدس این روز پیروز که در تمامی خطه تهران و رشت پراکنده و
نگهبان جان و مال ما بوده اند . همچنانکه صدای سطوت و ابهت آنها بتمام ایران
بزرگ ماهم پیچیده است .

بعد هريك بنوبه خود ، بابا مراد - حبیب - نرگس گزارشات و واقعات خود
و صندوقچه را ، در وقتی که بعد از نهار بود و آتش ملایمی در بخاری میسوخت
و اشعه ذربن خورشید با تابش مورب خود بدرون اطاق نفوذ میکرد و بخار لطیفی
از استکانهای چای بهوا بلند میشد برای خسرو شروع کردند به بیان نمودن .
(پایان جلد سوم)



غلط نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷	۶	نورو	نور عشق و
۱۸	۱۶	چیزی که	چیزی است که
۲۹	۱۳	تعبیرات	تفسیرات
۳۱	۵	کماک	کمال
۳۳	۲۳	هجوم	محو
۳۶	۲۶	یمشو	پیشوا
۳۸	۲۶	ماتبق	مائسبق
»	»	من اجلها	اجلها
۴۱	۱۸	متوجه	موجه
۴۲	۱۵	فریب ، ماده	فریب از ماده
»	»	ازیا	یا
۴۶	۴	صد در تمام	صد در در تمام
»	۱۱	یکی	یکجا
۴۹	۱۶	بویره	بویژه
۶۷	۴	با لباسی	بل لباسی
۶۸	۱۶	قهر	قهرآ
۷۰	۱۹	باریکی	بتاریکی
۷۲	۱۳	بتری	تبری
۸۹	۲۷	وچیز	وهر چیز
۱۰۱	۱۰	مباد	مبادا
۱۱۸	۲۴	بصرت	بصورت
۱۲۴	۲۰	هواس	حواس
۱۲۶	۱۸	باختی	با سختی
۱۲۷	۲۳	برای غیر	برای من غیر

صالحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۷	۶	منطقى	منطقى
۱۴۸	۱۹	بیجائى	بیجائى
۱۷۵	۱۲۰	منیره	میزد
۲۱۷	۲۷	چاهای	جاهای
۲۱۸	۳	یس	سپس
۲۲۱	۱۲	نصاواب	ناصواب
۲۲۸	۲۵	تشخیص	تشخص
۲۳۱	۱۴	مرد آزاد	آزاد مرد
۲۴۳	۲۷	مسیو تساکى	مسیو تساکنى
۲۴۷	۶	رغ	رخ
۲۶۱	۲۷	کوش	کوشش
۲۶۶	۹	يك حالت	حالت يك
۲۸۹	۲۲	تعجت	تعجب
۲۹۲	۲	فونه	تونه
۳۰۰	۱۰	کار کردنهایتش	کار کردنهايش

